

انقلاب مجازی  
مجموعه مقالات  
نوشته رامین کامران

انقلاب مجازی  
مجموعه مقالات  
نوشته رامین کامران  
انتشارات ایران لیبرال  
فوریه ۲۰۱۱

## فهرست

۵	پیشگفتار
۱۱	از ورای دود
۱۹	ارقام سر و زبان دار
۳۱	تاکتیک انقلابی و استراتژی رفرمیستی
۳۹	کدام جمهوری کدام اسلامی؟
۴۷	چه کسی میکوشد نهضت مردم ایران را متوقف سازد؟
۵۷	انقلاب مجازی
۶۵	مبارزه و مشکل دخالت خارجی
۷۹	نهضت پرابهام
۸۷	پیشگامی یا پیروی؟
۹۵	تکرار تاریخ یا تقلید تاریخ؟
۱۰۱	حکومت توطئه جو
۱۰۹	تحول جنبش و مسئله رهبری
۱۲۵	رهبر یا منجی؟
۱۳۷	امام حسین تیر آخرتان بود
۱۴۵	حبایبها و رودخانه
۱۵۷	درسی که باید گرفت
۱۶۵	چه کسی از مرگ نظام میترسد؟
۱۷۷	تداوم رهبری یا اعلام بیطرفی؟
۱۸۵	ارزیابی ضایعات
۱۹۷	هراس از پیروزی

تمامی حرکت را در قالب واکنش به آنچه که «تقلب انتخاباتی» و سپس «کودتا» نامیدند، تفسیر نمایند. به گفته آنها تنها معنای حرکت یکپارچه مردمی اعتراض به نتیجه انتخابات بود و تنها خواست مردم ستاندن حق نامزدان اصلاح طلب - رنگ سبز قرار بود فقط حاوی این پیام باشد. به هر حال ادعای تقلب از ابتدا بر هیچ دلیل و مدرک محکمی استوار نبود و فاصله ای هم که روز به روز بین معترضان و رهبران خودخوانده حرکت پیدا شد این گفتار تبلیغاتی را سست و سست تر ساخت. در نهایت اقرار برخی سردمداران اعتراض به اینکه به احتمال قوی اصلاً تقلبی در کار نبوده است، کل تفسیرشان را باطل کرد و فقط سایه ای از حقارت خودشان بر واقعه باقی گذاشت.

جبهه حکومت که در این جنبش خطری بزرگ میدید، کوشید تا با نسبت دادن منشأ و رهبری آن به کشورهای بیگانه، خوار و بی اعتبارش سازد و سرکوبش را توجیه نماید. تحلیل گران رسمی سرآسیمه کوشیدند تا هم واقعه را کوچک جلوه دهند و هم پیروزی بر آن را بزرگ. در این گفتار متناقض مردم هم به دو دسته تقسیم شدند: راست کرداران و فریب خوردگان. معیار تمایز دو گروه حمایت کردن یا نکردن از حکومت شد. ولی به رغم همه زحمات، نه گفتار توطئه مدار رسانه های حکومت کسی را قانع کرد و نه شوق و شادمانی اصحاب آن جایی برای انکار اهمیت واقعه باقی گذاشت.

جبهه سومی هم هست که همه جنبش را گامی به حساب میاورد در سیر ایرانیان به سوی آزادی. از این دید مردمی که به حرکت درآمدند مثل همیشه آزادی میخواستند و به طلب آن به خیابان ریختند. ولی این سخن که خاطر بسیاری از آزادیخواهان را ارضاً میکند، کلی تر از آن است که بتواند برای تحلیلگر رضایت بخش باشد. از این دیدگاه که در بهترین صورتش بیانگر خوشبینی لیبرالیزم نخستین است، عملاً همه حرکت‌های مردمی ایرانیان از انقلاب مشروطیت بدینسو، گامهایی در راه دستیابی به آزادی بوده است و مردم در پایان این سیر خطی و بهروزانه به هدف نهایی خویش خواهند رسید. ولی به تجربه میدانیم که نه همه کوشندگان سیاسی ایران آزادیخواه بوده اند، نه همیشه شعار آزادیخواهانه سر داده اند و نه هر حرکت مردمی ما را به آزادی

## پیشگفتار

انقلابهای بی عاقبت از دور اسباب نیشخند است و از نزدیک مایه اسف. جنبش اعتراضی که بعد از انتخابات دور دهم ریاست جمهور اسلامی در ایران واقع شد در معرض این هر دو واکنش قرار دارد. چگونه میتوان به این خیزشی که رهبرانش پشت به مقصد حرکت میکردند، فعالانش به جای حرف و سخن دستمال سبز تکان میدادند و رسانه های خارجی میکوشیدند تا در لباس آئینه داری هدایتش کنند، و آخر نتیجه ای خلاف خواست این هر سه گروه بار آورد، نختندید. از سوی دیگر چگونه میشود به یاد جوانان آرمانگرایی که در این واقعه کشته و شکنجه و زندانی شدند، افتاد و از صمیم قلب متأثر نشد. ناظر، چه تحلیلگر باشد و چه فقط بر خاطرات خویش مرور نماید، از این سرگشتگی عاطفی در امان نیست، فقط شاید بتواند از آن برای مهار کردن احساس و کوشش در تحلیل خونسردانه واقعه مددی بگیرد.

امروز بیش از يك سال از انتخابات دور دهم ریاست جمهور اسلامی میگذرد و هر گروه برای تفسیر موج عظیم اعتراضاتی که در پی آن برخاست و مایه امید آزادیخواهان ایرانی گشت، گفتاری در میان نهاده است که «مردم» در آن نقش محوری ایفا میکنند. هر دسته و گروه از جانب «مردم» سخن میگوید و معنای حرکت را در خواستهای آنها میجویند.

آنهایی که ادعای رهبری این جریان را داشتند و دلواپس محدود نگاه داشتند در چارچوب نظام اسلامی بودند از ابتدا اصرار میورزیدند تا

نزدیکتر کرده. میتوان به این نمای جذاب دل بست و هر رویدادی را در دل آن جا داد ولی جز دلخوشی نمیتوان از آن طلب نمود. نکته در این است که مطلع شدن از خواست مردم یا به عبارت دقیقتر شناخت انگیزه های شرکت افراد در يك حرکت اجتماعی، حتی اگر دقیق و درست باشد و بر سرش اتفاق نظر هم واقع گردد، برای توضیح معنای آن حرکت کافی نیست. نیست زیرا این خیزشها اکثر اوقات ثمری غیر از آنچه که در تصور بازیگرانش جای داشته، بار میآورد. انقلاب اسلامی از این بابت نمونه آشنا و بسیار خوبی است و حتماً تنها نمونه نیست.

به تصور من آنچه که به وقایع بعد از انتخابات وحدت موضوعی میدهد و معنای آنرا روشن میسازد مضمون مرگ اصلاح طلبی به عنوان گزیدار سیاسی است که نه خواست معترضان بود و نه طبعاً خود اصلاح طلبان. البته گروه احمدی نژاد حتماً مایل بود تا شر رقبای اصلاح طلب را از سر خود بکند ولی به سختی میتوان تصور کرد که میخواست یا تصور میکرد که میتواند اصلاح طلبی، یعنی یکی از ارکان نظام را در اینجا و این موقع نابود سازد. با اینهمه عاقبت حکایت این شد که شد.

اصلاح طلبی بیان یکی از گرایشهای موجود در دل اسلامگرایی بود، با قتل شاپور بختیار تنها رهبر اپوزیسیون لیبرال، فرصت رشد پیدا کرد و با جا زدن خود به عنوان گزینه لیبرال، مرکز ثقل مخالفت با نظام اسلامی را به داخل کشور جابجا نمود. نقطه اوج حیات این نسخه بدل آزادیخواهی ریاست جمهوری خاتمی بود که ظرف هشت سال گفتار اصلاح طلبانه را فرسود و کسانی را که به هر دلیل و بیش از هر چیز از سر استیصال، بدان امید بسته بودند، ناکام گذاشت.

آنچه ما در اعتراضات بعد از انتخابات شاهد بودیم مرگ این گزیدار بود. اگر اصلاح طلبی مرد نه به این دلیل بود که مردم نمی خواستندش و نه به این علت که حکومت نابودش کرد. مردم معمولاً خواستار کم خرج ترین راه حل برای بهبود وضع خویش هستند، حال هر قدر موهوم، و سرکوب حکومت هم فقط میتواند افراد و سازمانها را از میان بردارد ولی قادر به نابود کردن یک گزینه سیاسی نیست. دلیل

اصلی مرگ اصلاح طلبی را باید در تناقض درونی خود آن جست که چون تحقق ناپذیر بود عاقبتی جز مرگ نداشت. اگر عمری کرد به این دلیل بود این بود که دائم تحقق اهداف خود را به کارشکنی گروه مقابل نسبت میداد و هر بار با وعده ای موعود وفای به عهد را عقب میبرد. اگر در این هنگام مرد برای این بود که بالاخره ناچار شد آنچه را تعهد کرده بود و از توانش بیرون بود، تأدیه نماید. اصلاح طلبان، به دنبال انتخاباتی که در آن حداقل دو حریف در برابر احمدی نژاد عرضه کرده بودند، کوشیدند تا با تافتن آتش اعتراض به نتایج رأی گیری و به کمک فشار مردمی بر حریف پیروز شوند. جبهه مقابل در برابر فشار مقاومت کرد و راهی به جز مقابله صریح با نظام پیش پای معترضان باقی نگذاشت و رهبران اصلاح طلب که به سابقه خویش وفادار بودند، از رفتن به این راه سر باز زدند. آنها نه سودای چنین کاری را داشتند و نه همتش را، پس ناچار به توقف، عقب نشینی و در نهایت قبول شکست گشتند. وقتی اصلاح نظام ممکن نباشد درخواست آزادی سیاسی راهی جز خروج از آن باقی نمیگذارد و نرفتن به این راه یعنی پذیرش شکست.

شک نیست که نقطه شروع حرکت مردمی اعتراض به پیروزی احمدی نژاد بود. ولی نقطه شروع هیچ حرکت اجتماعی سیر تحول آنرا از پیش تعیین نمیکند و معنایش را از ابتدا معین و محدود نمیسازد. حتی اگر هم فرض کنیم که همه مردم از روز اول به دلیلی که گفته شد به میدان آمدند، پایمردی آنها را پس از روشن شدن موضع قاطع حکومت نه میتوان به گرم شدن مبارزه و به راه افتادن دور کنش و واکنش تقلیل داد و نه تشویق رسانه ها و گاه دولتهای خارجی را انگیزه آن شمرد. به حرکت افتادن گردونه مخالفت با حکومت راه خروج از نظام را گشود و هر روز که گذشت این راه بر همگان معلوم تر شد. آخر این حکایت از ابتدای آن نوشته نشده بود و آنچه در نهایت توقفی ایجاد کرد فقط واکنش خشن حکومت نبود، نبود استراتژی و رهبری قابلی بود که سزاوار چنین حرکت وسیعی باشد. در این شرایط پافشاری مردم فقط به ائتلاف نیرو میانجامید و روشن بود که کسی به دنبال کار بی عاقبت نخواهد رفت.

حذف اصلاح طلبی که ثمر اصلی (و ناخواسته) این وقایع بود بیش از هر دسته به مذاق گروه احمدی نژاد خوش آمد ولی این امر نه از اهمیت آن می‌کاهد و نه بدین معناست که فایده اش فقط به گروه اخیر میرسد. حکومتیان از پیروزی خویش سرمستند ولی با این موفقیت خود یکی از پایه های نظام را که چندین سال بر عمرش افزوده بود، تخریب کردند. فضای مبارزه به این ترتیب دگرگون گشت و بزرگترین مانعی که بر سیر منطقی آن به سوی براندازی قرار داشت، از میان برداشته شد. رواج خواست جدایی دین و دولت مؤید این ادعاست.

داستان پیامد دیگری هم دارد که با گذشت زمان روشنتر خواهد شد: بازگرداندن مرکز ثقل مخالفت از داخل به خارج ایران. این تحول بسیار مهمی است زیرا آن رهبری که بتواند ما را به براندازی نظام رهنمون گردد جز در خارج نمیتواند شکل بگیرد. نیروست که میباید در صحنه عمل حضور داشته باشد، رهبری باید در جایی باشد که مجال عمل بیشتر دارد.

اندیشمند نامداری گفته که رویدادهای تاریخی به جد واقع میشود و به هزل تکرار. در خرداد چهل و دو و بهمن پنجاه و هفت کار عکس این بود. ظاهراً این بار هم شاهد چنان تقدم و تأخری خواهیم شد. باید منتظر پرده بعدی بازی بود که به احتمال قوی پرده آخر حیات نظام اسلامی خواهد بود.

\*\*\*

مقالاتی که امروز به همان ترتیب انتشار به شما عرضه گشته همه در گرماگرم وقایع نوشته شده. تاریخ نگارش مطالب زیر عنوان آنها ذکر شده چون زمان گفته شدن یک حرف پسزمینه آنرا معلوم و معنایش را تدقیق میکند. در متن مطالب تغییری داده نشده مگر اصلاحات مختصر. مقاله آخر در حاشیه مجموعه جا دارد. دلیل افزودنش جلب توجه خوانندگان به راهیست که در پیش است.

۹ فوریه ۲۰۱۱

آن شریک میشوند، طی چندین سال تبلیغ شد. آنچه امروز این دروغ را بی اعتبار کرده است این نیست که ناگهان مروجانش متوجه شده اند حرفشان از اصل نادرست بوده و پیش گرفته اند، این است که نامزدهای مغبون، بر خلاف رسم جمهوری اسلامی، ناگهان و طوری که گویی تجربه شان از انتخابات اسلامی همیشه حکم به سلامت آن میکرد است، تقسیم تقلبی آراء را که شیوه ثابت این حکومت است، «بیسابقه» خوانده و مورد اعتراض جدی قرار داده اند.

### نیروها

در این میان اساساً دو نیرو با هم برخورد کرده اند. از یک طرف دستگاه دولت تحت فرمان احمدی نژاد با تمام امکاناتش و از طرف دیگر مردمی که به خیابان ریخته اند. آنهایی که به نتایج رسمی انتخابات معترضند نه موقعیت سازمانی و گروهی مشخص دارند (مثل فرضاً کارگران یا اصناف) و نه از نقطه تمرکز نهادی یا جغرافیایی برخوردارند (مثل کارمندان یا ارتشیان یا دانشجویان که اقل دانشگاه مرکزشان بود و هست) و نه بستگی به دستگاه سیاسی مشخصی دارند که از عهده سازمان دادنشان بر بیاید چون حزبی در کار نیست و آن چیزهایی که در این نظام اسم حزب دارد مجمعی از رؤساست نه محور سازماندهی و فعالیت منظم پیروان. هیچ چیز غیر از اعتراض به «انتخاب» احمدی نژاد معترضان را به هم پیوند نمیدهد. خلاصه اینکه مخالفان از بابت پیوستگی گروهی در ضعیف ترین وضعیت قرار دارند و امکان بهبود موقعیتشان در شرایط فعلی بسیار کم است. نقداً هم که میبینیم همگی شده اند کیسه بوکس نیروهای انتظامی.

### رهبری

این جا وضع از مورد قبلی هم بدتر است چون تنها کسانی که نقداً در موضع رهبری احتمالی این حرکت قرار دارند (یعنی موسوی و کروبی) از نسل بنیانگذاران جمهوری اسلامی هستند و از ارادتمندان خالص خمینی و وفاداران به نظام و قانون اساسی اسلامی. این افراد، حتی اگر لشکر سلم و تور را هم تحت فرمان داشته باشند به میل خود گامی خلاف منافع نظام برنمیدارند. تنها خواستشان این است که رأی ها

### از ورای دود

۱۴ ژوئن ۲۰۰۹

۲۴ خرداد ۱۳۸۸

برای اولین بار بین دزدانی که رأی ملت را بین خود تقسیم کرده اند اختلاف افتاده و آنهایی که به سهمشان راضی نیستند صدا را به اعتراض بلند کرده اند. طبعاً ظرف مدتی کوتاه حرفهای بسیار در باره «انجام کودتا» و... گفته شده که مثل شرکت در رأی گیری بیشتر با احساسات و آرزوهای رأی دهندگان ارتباط دارد تا ارزیابی سنجیده موقعیت. باید از این سخنان گذشت و نگاه را از ورای دودی که آتش شلوغی های اخیر بر پا کرده به تحولات احتمالی وضعیت معطوف نمود.

اول نتیجه و تا اینجا مهم ترین نتیجه کار بی آبرو شدن نمایش انتخاباتی است که به ابتکار نظام و با همکاری و همگامی ساده دلانه و بی مزد و پاداش ایرانیان داخل و خارج به طور ادواری انجام میگرفت. این دروغ که در ایران «انتخابات نیمه آزاد» وجود دارد و اگر تا جایی اختیار به دست حکومت است از جایی دیگر مردم هم در

«دوباره شمرده شود» تا یکی از خودشان از صندوق بیرون بیاید، همین و بس. در وضعیت فعلی احتمال اینکه کس دیگری بتواند رهبری حرکت مخالفت را بر عهده بگیرد بسیار کم است و قابلیت این دو نفر هم معلوم.

### شعار

از همه بدتر شعار مخالفان است که همان بازبینی آراست و اصلاً اثری از آرمانخواهی در آن نیست و محدود می‌گردد به رسیدن به چیزی که حد اکثر می‌تواند در حد دوران خاتمی باشد، یعنی معطل کردن مردم با حرف مفت. امکان اینکه این شعار بی رمق و ابتدایی تغییری بکند و تبدیل به چیز دندانگیری بشود بسیار ضعیف است و روشن است که با چنین شعاری راه دوری نمیتوان رفت، هر چند نقداً تشنجی میتوان ایجاد کرد که میتواند به دلایل دیگر کارساز بیافتد.

### امکانات تحول جریان

طبعاً تا اینجا دورنمای وقایع چندان امید بخش به نظر نمیاید و تنها فایده این افتضاح انتخاباتی که فعلاً میتوان به دست آمده شمرده شد، همان تعطیل سخن پراکنی در باب فواید شرکت در این قبیل نمایشات است. ولی اعتراض دو نامزد ناکام نقطه شروع شکافی است در نظام اسلامی که از ابتدای انقلاب و کنار گذاشته شدن بنی صدر سابقه نداشته است و تجدیدش در شرایط امروز بسیار مهم است. باید دید این شکاف چگونه میتواند در دل نظام بدود و اگر چنین بشود خط سیرش که میتواند وحدت نظام اسلامی را بشکند چه جهت و چه شکلی خواهد یافت. در نظام اسلامی دو ساختار قدرت با ترکیب متفاوت وجود دارد. اولی چارچوب قانون اساسی است و دومی شبکه گروه هایی که هر کدام از غنیمت انقلابی سهمی برده اند.

از بابت اولی این هست که هیچکدام از دو نامزد از موقعیت نهادهی خاصی برخوردار نیست. یعنی بر خلاف دوران بنی صدر که در مقام ریاست جمهور بود و بر اثر فشار مجلس اسلامی، یعنی در حقیقت حزب جمهوری اسلامی، وادار به ترک قدرت شد، نه موسوی و نه کروبی در وضعی نیستند که بر هیچ بخش از دستگاه دولت دستی داشته

باشند و بتوانند از این ابزار برای مبارزه با حریف استفاده نمایند. بنا بر این احتمال اینکه خط شکاف راهی را طی کند که از بین نهادهای رسمی حکومت میگذرد بسیار کم است مگر اینکه نهاد یا نهادهایی به نفع این دو نفر موضعگیری کنند که این امر هم چندان محتمل نمیباشد. شورای نگهبان که تنها مرجع رسمی برای تجدید نظر در انتخابات است تا به حال واکنش مثبتی نشان نداده و با وجود اینکه مغبونان از این و آن نهاد استمداد کرده اند بعید است که دست یاری به سویشان دراز شود، بخصوص که رهبر موضعش را مشخص کرده و طرفداری از این دو جوان ناکام صورت مخالفت با او را پیدا خواهد کرد که از نظر قانونی فقط از طرف مجلس خبرگان میتواند مؤثر و کارساز باشد. البته رئیس این مجلس حامی اصلی دو نامزدی است که خود را مغبون میشمرد ولی امکان اینکه بتواند مجلس را به راه مقابله با رهبر بیاندازد به نظر زیاد نمیاید.

میماند شبکه غیر رسمی قدرت و روابط جناح ها. در این مورد هم باید گفت که هر دوی نامزدها در حقیقت و در اصل از همان پشتیبانی دسته رفسنجانی برخوردارند که صاحب امکانات است و از اول (یعنی از همان چهار سال پیش) هم قصد کوبیدن احمدی نژاد را داشته. فشار چند ماهه اول انتخاب به رئیس جمهور اسلامی بسیار شدید بود ولی با تشدید تنش بر سر اتم که احمدی نژاد با اتخاذ موضع سخت ایجاد نمود و نیز با شعله ور شدن احساسات ملی گرایانه مردم که «حق مسلم» خود را میخواستند، بسیار ضعیف گردید. از این بابت موضع امروز احمدی نژاد بسیار محکم تر از چهار سال پیش است چون توانسته در این باب امتیازهایی از طرفهای خارجی بگیرد و فشار دول غربی هم که اساساً آمریکایی بود با انتخاب اوباما جداً کاهش یافته. ولی با تمام این احوال دسته رفسنجانی از امکاناتی قابل توجه برخوردار است و به هر حال موضعی را در تصرف دارد که نمیتوان به هیچ گرفت.

این را هم به طور گذرا بگویم که تنها حرکتی که تا به حال برای استمداد از «نهادهای غیر دولتی» انجام گرفته از سوی موسوی انجام شده که دست تظلم به سوی آیات عظام قم دراز کرده است! این البته در حد اشتباه گرفتن حکومت اسلامی با فرضاً حکومت مظفرالدین شاه

است که خود میزان درایت این نخست وزیر چندین ساله خمینی را برای همه روشن میسازد. به هر حال میتوان به نتیجه بخشی این تاکتیک جداً شک کرد.

#### نقطه امید

پیدایش تشنج در این حد برای نظامی که مدعی یکپارچگی است و با نمایش وحدت برای خودش اعتبار ایجاد میکند، بسیار گران تمام میشود و این بهای سنگین با قابلیت و توانایی و حتی مشی ایدئولوژیک کسانی که با اعتراض خویش این تشنج را ایجاد کرده اند، تناسبی ندارد.

بازگشت اوضاع به حالت عادی (یعنی به آن چیزی که در نظام اسلامی عادی محسوب است و معنایی جز خفقان ملت و پرده داری صاحبان قدرت ندارد) بسیار غیر محتمل است. اینچنین اختلافی، به این عیبی و با دخالت مردم، آن هم بر سر مهمترین نمایش مشروعیت یابی رژیم چیزی نیست که بتوان به آسانی ترمیمش نمود.

در این وضع احتمال اینکه جناح رفسنجانی به طور جدی و البته با اجازه و رضایت ضمنی یا صریح رهبر مورد تعرض احمدی نژاد قرار بگیرد بسیار است. نه به این دلیل که شخص اخیر صحبت از این کرده که میخواهد دست فاسدان را رو کند و از این قبیل شعارها داده. از این جهت که مخالفت دو دسته با هم به جایی رسیده که بالاخره یکی باید میدان را به نفع دیگری خالی کند. رئیس جمهور که فعلاً بر خر مراد سوار شده، میماند دیگری که در موضع دفاعی است ولی به هر حال باید یا تفوق حریف را کاملاً بپذیرد یا اینکه با تمام نیرو به مصاف او برود. در جمع به نظر نمیرسد از اینجا به بعد راهی برای تعادل یا توافق دو طرف موجود باشد. باید کار به نفع یکی یکسره شود و مثل هر جنگ داخلی بیطرف ها هم باید دیر یا زود و ترجیحاً زود، تکلیف خود را با این داستان روشن کنند و معلوم کنند که طرف که را خواهند گرفت وگرنه ممکن است مجبور به تحمل فشار از هر دو طرف شوند که از طاقتشان بیرون خواهد بود.

نکته در این است که یکسره شدن کار یعنی سیادت مطلق یکی از جناح های قدرت در جمهوری اسلامی و این درست چیزی است که تا

به حال تقریباً تمامی جناح ها از آن طفره رفته اند چون هیچکدامشان مایل نبوده تا اقتداری در حد اقتدار خمینی دوباره در این نظام برقرار شود. همه میخواستند بمانند و با هم بپرند و کسی متعرضشان نشود ولی ظاهراً کار به جایی رسیده که ممکن است اختیار انتخاب از دست همه شان به در رفته باشد.

باید توجه داشت که این تک جناحی شدن جریان الزاماً به نفع رهبر فعلی نخواهد بود چون او اعتباری در حد خمینی ندارد. اگر یک جناح بتواند رقبا را به قبول سیادت خود وادار کند، اقتدار خود رهبر هم که به هر صورت به نوعی بین جناح ها مانور میکند و تعادل خویش را حفظ مینماید، به خطر خواهد افتاد چون امکان اینکه پس از شکسته شدن کمر رفسنجانی یا احمدی نژاد بشود دوباره تعادلی بین گروه های بر جا مانده برقرار نمود بسیار کم است.

خامنه ای، بر خلاف آنچه که برخی به وی نسبت میدهند، توان ریاست فائقه به سبک خمینی را ندارد و اگر بخواهد با قرار گرفتن در رأس جناح پیروز چنین نقشی را بازی کند، گور خود و نظام را خواهد کند. این نظام از اول هم قابلیت اینکه طرح توتالیتر خود را به درستی به اجرا بگذارد و در قدرت و جامعه یکدستی چشمگیر ایجاد کند، نداشت. تمرکز قدرت خواه نا خواه به راه پای فشردن بر ایجاد یکدستی خواهد کشاند که از حد توانش بیرون است و مرگش را تسریع خواهد نمود.

بازی انتخاباتی که نظام به راه انداخت و اعتباری که این مضحکه (با کمک مثنی افراد خیال پرداز) برایش دست و پا نمود نتیجه ای را که این مبلغان خوشخیال از آن انتظار داشتند پیدا نکرد و راه اصلاح و تعدیل نظام را نپیمود چون چنین چیزی ممکن نبود و اتفاق هم نیافتاد. ولی اتفاقی که افتاده و ابدأ ارتباطی به اصلاحات و تعدیل نظام ندارد امکان جدی بر هم خوردن تعادل جناح های رژیم است که میتواند برای آن بسیار گران تمام شود. آنچه تا به حال نظام اسلامی را سر پا نگاه داشته بود و افتادش به راه مرگی نظیر دیگر نظام های توتالیتر را کند کرده بود و حتی برایش اعتبار شبه دمکراتیک فراهم آورده بود، عبارت بود از تعدد جناح ها و هسته های قدرت که افراد لایبالی به



تعددگرایی (نظیر آنچه که در دموکراسی‌ها میبینیم) تعبیر می‌کردند. این تعدد و تعادل است که در معرض تغییر جدی است و اگر واقع شود میتواند به ضعف و در نهایت ساقط شدن رژیم مدد جدی برساند. یادآوری کنم که این شکاف ایدئولوژیک نیست و ابدأ ارتباطی به برخورد ارزشهای متفاوت یا متضاد سیاسی ندارد ولی باید در جمهوری اسلامی بسیار جدیش گرفت. در دموکراسی این نوع کشمکش‌ها، اگر هم بروز کند، معمولاً به سقوط نظام میانجامد چون راه‌هایی برای حل آن موجود است و تا وقتی با اختلاف ایدئولوژیک بر سر نوع حکومت عجین نشده، کشنده نیست. در نظام‌های غیر دموکراتیک کار غیر از این است. گاه این نوع اختلافات غیر ایدئولوژیک هم به دلیل نبود راه حلی که اعضای گروه حاکم قبول داشته باشند، صورت لاینحل به خود می‌گیرد و میتواند به از هم پاشیدن نظام بیانجامد. اگر هرکدام از دو گروهی که در مقابل هم قد علم کرده‌اند موفق به تمرکز قدرت در دست خود بشود در نهایت نظام را به سراشیبی خواهد کشاند که تا به حال عدم تمرکز از آن دورش نگاه داشته بود. سی سال عزاداری کفایت، بالاخره وقتش شده که این لاشه را از زمین بردارند.

گرفت. در صورتیکه اینطور نیست، نباید به این راحتی به محض دیدن چهارتا رقم مجاب شد. استدلال چه با رقم بیان شود و چه با کلمه باید در برابر نقد تاب بیاورد. اول این دو مطلبی را که عرضه شده حلاجی میکنم که جهت گیری و عیوب عمده روش شناسی آنها معلوم گردد تا بعد نتیجه ای از کل مسئله بگیرم.

### گردونه تاب دار

اگر ما از کسی بخواهیم اعدادی را به طور تصادفی روی کاغذ بیاورد درصد به کار گرفته شدن هر عدد (از صفر تا نه) که باید از نظر حساب احتمالات ده درصد باشد هیچگاه درست این اندازه نخواهد بود. زیرا هر کس تمایل دارد برخی اعداد را بیش از باقی به کار ببرد و حتی وقتی که میخواهد به طور صرفاً تصادفی عددی چندرقمی بسازد از برخی اعداد بیشتر استفاده میکند. در حقیقت ذهن ما مثل گردونه رولتی کار میکند که لنگی دارد و اصولاً برخی اعداد در آن بیش از باقی در میآید.

این نکته اول بود که به اعداد تک تک مربوط است. نکته دوم این است که ما وقتی میخواهیم عددی چند رقمی بنویسیم که اجزایش به طور صرفاً تصادفی در کنار هم قرار گرفته باشد، تمایل داریم اعدادی را که در پی هم میآید (نظیر دو و سه یا هفت و هشت) و به عبارت غیرتخصصی میتوان همسایه شان نامید، بیشتر در کنار هم بیاوریم و حاصل کارمان از این بابت با عددی که به طور کاملاً تصادفی ساخته شده باشد، متفاوت است.

به این دلیل است که ریاضی دانان یا حسابگران احتمالات هر جا که به معنای دقیق و تکنیکی کلمه به اعداد و ارقام تصادفی احتیاج دارند نمی نشینند از خود عدد بسازند و به جایش از جدول هایی که مخصوص این کار است عدد و رقم استخراج میکنند یا از نرم افزارهایی که برای این کار ساخته شده استفاده مینمایند.

برند بیر (Bernd Beber) و الکساندر ساکو (Alexandre Scacco) دو دانشجوی دکترای دانشگاه کلمبیا که کارشان حساب احتمالات است و روی مسئله رأی گیری کار کرده اند دو نکته ای را که ذکر شد مبنا قرار داده اند تا ارقام جزئی را که جمهوری اسلامی از

### ارقام سر و زبان دار

۲ ژوئیه ۲۰۰۹

۱۱ تیر ۱۳۸۸

از موقعی که جنجال «انتخابات» در ایران بر پا شده انواع و اقسام استدلال ها برای بی اعتبار شمردن پیروزی احمدی نژاد و برنده محسوب کردن موسوی عرضه گشته است و خوراک فراوانی برای رسانه ها فراهم آورده.

من میخواهم در اینجا به دو استدلال ریاضی و آماری بپردازم. نه به دلیل مهر به یکی از نامزدها چون همه شان را سر و ته یک کرباس میدانم و اینکه یکی بیش از دیگری طرفدار داشته باشد در عقیده ام تغییری نمیدهد. قصدم حتماً نفی قلب هم نیست چون بارها در باب تقلبهای چندگانه ای که حکومت در انتخابات انجام میدهد، نوشته ام. انگیزه اصلی من اعتبار زیاد و بسا اوقات بیجایی است که برخی برای استدلال هایی از این دست قائل میگردند، بی توجه به برد محدود و اساس گاه سست آنها. گویی اصل بر این است که هر جا رقم در کار بود بحث «دو دو تا چهار تا» است و دیگر ایرادی نمیتوان به کار

البته انتقادی اساسی هم به آنها شده که خودشان نقل کرده اند (هرچند منبعش را ذکر نکرده اند) و کوشیده اند تا بدان پاسخ بگویند. انتقاد از این قرار است که چرا فقط ارقام مربوط به آرای چهار نامزد را در نظر گرفته اید؟ اگر رقم پنجم عرضه شده، یعنی تعداد آرای باطل شده را هم در حساب جا بدهید این عدم تعادل آماری که در دو زمینه حساب کرده اید بر طرف خواهد شد چون به هر صورت هرکس در ارقام دست برده باشد قاعدتاً میباید در این پنجمی هم تقلب کرده باشد (بخصوص که جمع آراء هم به اطلاع همه رسیده و باید با پنج رقم عرضه شده بخواند). پاسخی که ببر و ساکو به منتقدان داده اند این است که دلیل نمیبینند این ستون را وارد حساب بکنند و به جایش ترجیح میدهند نتایجی را که به دست آورده اند به خاطر به حساب نیاوردن يك پنجم از داده های موجود، از دیدگاه احتمالات تصحیح کنند! و وقتی این کار را میکنند باز هم به این نتیجه میرسند که ارقام انتخاباتی جمهوری اسلامی بسیار مشکوک است.

هر کس که حوصله خواندن مطلب را کرده باشد، بلافاصله از خود خواهد پرسید که چه معنی دارد در جایی که خود داده موجود است به حسابش نیاورید و به جایش حسابهایتان را با ضریب احتمال تعدیل کنید تا باز هم به نتیجه دلخواه برسید؟ اگر قرار باشد داده ای را که ما را از نتیجه مطلوب دور میکند نادیده بگیریم و در عوض حسابمان را «چکی» تصحیح بکنیم که اصلاً چه فایده از عدد و رقم؟ مگر اینکه مقصود بر خلاف تمامی ظواهر ریاضی کار صرفاً اثبات فرضی باشد که نقطه شروع کار بوده است، نوعی مصادره بر مطلوب با ظاهر ریاضی.

### روپاه و دمش

حکایت روپاهی را که وقتی به راستگویی ابراز شك شد دم خود را به شهادت طلبید همه میدانیم. دانیل برمن (Daniel Berman) و توماس رینتول (Thomas Rintoul) زیر نظر علی انصاری پژوهشی در موسسه چتم هاوس (Chatham House) در باره همین انتخاباتی که موضوع بحث ماست انجام داده اند که بر خلاف قبلی فقط بر اساس مقایسه ارقام و استدلال ریاضی بنا نشده است و جنبه جامعه

انتخابات در حوزه های مختلف منتشر کرده است نقد نمایند و احتمال تقلب را از این طریق بسنجند. نقطه شروع پژوهش آنها ریاضی نیست و چنانکه خود نوشته اند امر جامعه شناسانه است: اینکه چرا موسوی و کروبی در ولایت خود رأی نیاورده اند و به احمدی نژاد باخته اند. بنابراین شك به تقلب، آنهم در جهت خاص، که نقطه شروع حرکت است از بیرون از جهان ریاضی انگیزه پژوهش آنها شده است ولی استدلال آنها صرفاً ریاضی است. مطلب آنها در واشنگتن پست منتشر و در بسیاری رسانه ها نقل گشته است و در دسترس همه هست.

فرض بنیادی کار آنها این است که اگر ارقام ساختگی باشد و دستپخت افراد متقلب، برخی اعداد در آن بیش از حد تکرار شده و اعداد همسایه در آن بیش از حد معمول به کار رفته است. طبق گفته آنها تکرار يك عدد در ارقام انتخاباتی که دستکاری نشده باشد باید بین شش تا چهارده درصد باشد و اگر کمتر از شش یا بیشتر از چهارده بود ظن دستکاری در انتخابات میرود. آنها آخرین عدد سمت راست نتایج انتخابات ایران را (در جمع صد و شانزده قلم) از این دیدگاه سنجیده اند و چنین دیده اند که عدد «هفت» هفده بار در صدبار و عدد «پنج» چهار بار در صدبار بین آنها تکرار گشته است. آنها میگویند چنین چیزی فقط در چهار درصد رأی گیری های سالم ممکن است واقع شود. این اولین پله کار است.

پله دوم مربوط است به اعداد همسایه. در موارد عادی هفتاد درصد اعدادی که در کنار هم قرار میگیرد باید غیر همسایه باشد و اگر این درصد کاهش یافت احتمال دستکاری در ارقام میرود. آنها دو رقم آخر نتایج جزئی انتخابات را از این دید سنجیده اند و میگویند که درصد مزبور در آنها شصت و دو است و چنین وضعیتی فقط در چهار و دو دهم درصد از انتخابات طبیعی دیده میشود.

طبق حسابی که متخصصان ما عرضه میکنند ترکیب این دو احتمال (که دو متغیر مستقل را در بر میگیرد) چنین حکم میکند که نتایج انتخابات دور دهم فقط در پانزده صدم درصد انتخابات طبیعی ممکن است، پس امکان تقلب در انتخابات اخیر جمهوری اسلامی بسیار زیاد است.

داده اند و به این ترتیب باعث بالا رفتن درصد شرکت کنندگان بعضی حوزه ها به بیش از صد در صد شده اند، تعدیل کرده اند. این نکته جالب را هم از انستیتوی بین المللی دموکراسی و یاری به انتخابات استکهلم ( International Institute for Democracy and Electoral Assistance) نقل نموده اند که در انتخابات منجر به پیروزی دوم خاتمی تعداد رأی های مأخوذه دوازده و نه دهم درصد از تعداد اشخاص واجد شرایط رأی دادن بیشتر بوده است. البته این نکته که محض احتیاط نقل شده و طبعاً اعتبار رأی هایی را هم که اصلاحگرایان مدعی به دست آوردن آنها هستند مورد شك قرار میدهد، به طور گذرا مورد اشاره قرار گرفته و از آن نتیجه خاصی گرفته نشده است! متأسفانه پژوهشگران ما نمیگویند آیا در حوزه هایی هم که رقبا از احمدی نژاد جلو افتاده اند باز این فزونی تعداد آراء بر شمار حائزان شرایط مشاهده میشود یا نه.

و اما نکته دوم. منطبق نبودن رشد آرای احمدی نژاد با رشد شمار رأی دهندگان این فرض را باطل میکند که وی از این طریق رأی بیشتر آورده یعنی توضیحی را که برای توجیه برنده شدن او عرضه گشته نمی میکند ولی نفس برنده بودن وی را فقط مورد شك قرار میدهد. برسیم به نکته سوم. در این پژوهش چنین آمده که آرای احمدی نژاد به نسبت دفعه قبل صد و سیزده درصد افزایش نشان میدهد و این امر بسیار عجیب است. خواننده هم این حرف را به راحتی میپذیرد ولی این نکته بسیار مهم یادآوری نشده که آرای این بار احمدی نژاد با آرای که در دور اول انتخابات نهم به دست آورد مقایسه گشته است نه با کل آرای که در دور دوم و به هنگام پیروزی به دست آورد. اینکه آرای دور اول امروزش را با آرای دور اول دفعه قبل مقایسه بکنیم سخنی نادرست ولی ظاهرالصلاح است چون با در نظر گرفتن اینکه انتخابات اخیر يك دور بیشتر نداشته نمیتوان فقط به آن اتکا کرد و باید دید رشد آرای وی نسبت به دور دوم که به برنده شدنش انجامید چه اندازه بوده است، بخصوص که اینبار هر سه نامزد دیگر در برابر احمدی نژاد صف کشیده بودند و جبهه شان واحد بود. همینقدر میتوان حدس زد که نمیاید این تفاوت خیلی چشمگیر بوده باشد وگرنه محققان ما از اشاره

شناسانه مسئله یعنی واقعیت جامعه و خصایص رأی دهندگان نیز در آن محل توجه قرار گرفته است. در این پژوهش نقش روباه با ارقامی است که جمهوری اسلامی در باب انتخابات اخیر منتشر کرده است و نقش دمش با ارقام انتخابات قبلی ریاست جمهور و روش کار محققان ما از این قرار است که به توصیه خود روباه کار کنند و حرفهای خودش را با حرفهای دمش بسنجند تا ببینند چه چیزی دستگیرشان میشود.

چیزی که دستگیرشان شده این است که حرفهای سر و دم روباه با هم نمیخوانند. این ناسازگاری را زیر چهار سرفصل گرد آورده اند. اول اینکه میزان شرکت رأی دهندگان در این انتخابات، بر خلاف دوره قبل، در سراسر کشور نسبتاً یکدست است که خود موجب شك است و علاوه بر این در دو حوزه از حوزه هایی که در آنها اکثریت نصیب احمدی نژاد شده تعداد آرای ریخته شده به صندوق بیش از تعداد رأی دهندگان واجد شرایط است. دوم اینکه این ادعا که بالا رفتن آرای احمدی نژاد برخاسته از افزایش شرکت مردم در انتخابات است درست نیست چون بالاترین رشد آرای احمدی نژاد در مناطقی که تعداد شرکت کنندگان بیشترین افزایش را داشته، واقع نشده است. سوم اینکه ارقام منتشر شده چنین ایجاب میکند که احمدی نژاد در يك سوم حوزه های انتخابیه نه فقط تمامی آرای را در دور گذشته به نفع محافظه کاران به صندوق ریخته شده است به خود اختصاص داده باشد بلکه آرای را که در دفعه قبل به رفسنجانی داده شده به علاوه بخشی از آرای که بار گذشته به حساب اصلاحگرایان رفته (جمع این دو میتواند به چهل و چهار درصد هم برسد) به دست آورده باشد و تمامی اشخاصی هم که دفعه قبل در انتخابات شرکت نکرده بودند این بار به احمدی نژاد رأی داده باشند (فقط معلوم نیست که چرا حساب رفسنجانی از اصلاحگرایان جدا شده). چهارم اینکه در انتخابات دور هفتم و هشتم و نهم ریاست جمهوری نامزدهای محافظه کار و بخصوص احمدی نژاد با اقبال بسیار کمی در مناطق روستایی مواجه بوده اند و این تحلیل که احمدی نژاد توانسته انتخابات را در روستاها ببرد بی پایه است.

نکته اول را خود محققان بر اساس اعلامیه شورای نگهبان که ادعا کرده بسیاری از رأی دهندگان در خارج از حوزه سکونت خود رأی

بدان نمیگذشتند. جلب آرای رفسنجانی و اصلاح طلبان و آنهایی که بار قبل رأی نداده اند به گفته خود محققان مربوط به يك سوم حوزه هاست و با آب و تاب هم به خواننده عرضه شده، در قالب همین رشد صد و سیزده درصدی تفسیر شده است! آنها در متن مقاله صحبت از این میکنند که گاه تا چهل و چهار درصد آرایبی که بار قبل به نفع اصلاح طلبان به صندوق ریخته شده بود باید این بار به نفع احمدی نژاد به صندوق ریخته شده باشد تا ارقام پیروزی وی درست دربیاید. حرف البته نادرست نیست ولی طبق جدولی که ضمیمه است این رشد باید به نسبت منطقه از چهار و نیم گرفته تا چهل و چهار درصد باشد و متوسطش هم نوزده درصد است که البته چشمگیر است ولی نه به اندازه عدد چهل و چهار که در متن به رخ خواننده کشیده شده. اول صحبت از رشدی سرسام آور میکنند تا ذهن خواننده آماده شود و بعد چند رقم حیرت آور دیگر را دنباله اش روانه میکنند تا کار مجاب کردن را به آخر برسانند، با صحنه آرایبی نه دلیل!

استدلال هم این است که نه تنها احمدی نژاد به حساب انتخابات قبلی نمیبایست از پشتیبانی روستائیان برخوردار میشده بلکه رأی نیاوردن نامزدهای مخالف او در زادگاهشان از این جهت مایه تعجب است که از مردم این مناطق انتظار میرود به همولایتی های خود رأی بدهند! از این فرض وابستگی قومی که اصولاً سست است و مردم ایران را ساده تر از آن محسوب میکنند که هستند، گذشته، تا آنجا که به رأی دادن یا ندادن روستائیان مربوط میشود باز هم محققان ما فقط یکی از توضیحاتی را که برای پیروزی احمدی نژاد عرضه شده است به این ترتیب رد میکنند ولی اصل قضیه فقط مورد شك قرار میگیرد.

این نکته در خور توجه را هم به عنوان مثال ذکر کنم. در یکی از زیرنویس های مطلب به تحقیقی که توسط بودوئن روکما (Boudewijn Roukema) در دانشگاه کپرنیک (Nicolas Copernicus University) انجام یافته است و هنوز منتشر نشده، اشاره رفته است که فرض دستکاری شدن در ارقام انتخاباتی را که توسط پژوهشگران دانشگاه پرینستون عرضه شده بود، رد میکند. ولی محققان چتم هاوس مسئله را به این حساب میگذارند که

ارقام احتمالاً توسط کامپیوتر ساخته و پرداخته شده تا رد دستکاری معلوم نباشد! البته لازم ندیده اند دلیلی هم بیاورند! همین میخواستند اند گذرا کمکی به دوهمکار خود بکنند که کرده اند.

وقتی به این ترتیب وارد جزئیات این پژوهش بشویم ایرادهای آن که فهرست وار آمد اعتبارش را متزلزل میکند ولی اشکال اصلی اینجا و در جزئیاتی نیست که تازه با ظرافت و احتیاط ولی بسیار جهت دار و حساب شده در کنار هم چیده شده، در کل برداشت و تحلیل پژوهشگران است.

مطلب را از نقطه شروع آغاز و خلاصه میکنم. اگر فرض را بر این بگذاریم که حرف روباه و دمش با هم نمیخواند و ارقام رسمی انتخابات دور نهم با دور دهم هماهنگی ندارد و احتمال درست بودن هر دو رشته رقم را بسیار کم بدانیم، میتوانیم سه برداشت از این امر عرضه کنیم که از دیدگاه منطق صرف هم ارز است و مرجح شمردن یکی از آنها بر دو دیگر باید به اتکای عوامل دیگر صورت بپذیرد.

اول اینکه ارقام دور دهم تقلبی است و ارقام دور نهم درست است. این نتیجه ایست که ظاهراً محققان ما میخواهند به خواننده القا کنند. دوم اینکه ارقام دور نهم نادرست و ارقام دور دهم درست است و سوم اینکه این هر دو رشته رقم نادرست است. دو فرض اخیر که از نظر منطقی حتماً اعتباری کمتر از اولی ندارد حتی مورد اشاره هم قرار نگرفته است. به طور گذرا بگویم که با رجوع به آنچه که از دستکاری حکومت اسلامی در زمینه های مختلف میدانیم، یعنی با توجه به داده های سیاسی و تاریخی (که بسیار از صرف اعتقاد به برحق بودن موسوی محکم تر است) میتوان موسوی را از همه جدی تر گرفت که در این صورت اصلاً جایی برای پرداختن به آمار و ارقام نخواهد ماند.

دلیل اینکه علیرغم ظاهر علمی و عدد و رقمی استدلال فقط فرض اول مورد توجه پژوهشگران ما واقع گشته و باقی هم به کلی نادیده گرفته شده این است که از اول به دنبال اثبات ناحق بودن احمدی نژاد و توجیه ضمنی پیروزی موسوی بوده اند. بعد هم از آنجا که با پختگی به این کار پرداخته اند هم خویش را مصروف اثبات اولی کرده اند و نتیجه گیری را به خواننده محول نموده اند. خلاصه اینکه روش کار و

نتیجه گیری علیرغم ظواهر امر، سیاسی است و عدد و رقم ثانوی. اگر شما تصمیم گرفته باشید که در نهایت چه نتیجه ای میخواهید از ارقامی که به دیگران عرضه مینمایید بگیریید، استفاده از ماشین حساب یا کامپیوتر تغییر عمده ای در نتیجه کار نخواهد داد.

ممکن است برخی بگویند که برای اثبات فرض سوم (تقلب در هر دو دوره انتخابات) عدد و رقمی در کار نیست. درست است ولی عدد و رقم هایی هم که برای اثبات فرض دیگر به خورد ما داده شده چیز عمده ای را اثبات نمیکند بلکه فرضی را که نقطه شروع کار بوده است و حتماً محکمترین آن سه فرض نیست، محتمل جلوه میدهد. اما این احتمال صرفاً به این دلیل که با رقم بیان میشود هیچ امتیازی بر استدلال منطقی و غیر ریاضی که تکیه اش بر تحلیل ماهیت این نظام و تجربه حکومتگری آن است، ندارد. هر دو تحقیقی که از نظر گذرانیم از بابت روش شناسی به یکسان ضعیف است و توان هر دو بسیار کمتر از ادعاییست که عرضه کنندگانشان دارند. باید صریح به آنها گفت که طرفداری از موسوی عیب نیست، به جای این شامورتنی بازی ها، حرفتان را صریح بزنید و وقت مردم را با این بازی ها هدر ندهید.

#### خودتان را در برابر ارقام نبازید

سه دلیل مرا به نوشتن مطلب حاضر واداشت. یکی ترویج و تبلیغ در باب این دو پژوهش که ظرف چند هفته گذشته با شدت و حدت بسیار انجام گشته است. در همه جا خلاصه ای از آنها به مردم عرضه شده، معمولاً به صورت دست چندم و همیشه با لحن تأییدآمیز و تأکید بر اتکایشان به آمار. این ترتیب رفتار، هرچند در کار روزنامه نگاری بسیار معمول است، اساساً از قماش تبلیغات است و هوچیگری نه خبر رسانی و تحلیل امور. این کارها به جای کمک به مردم آنها را به آغوش گفتارهای سست بنیاد و گاه خطرناک سوق میدهد. میدانم که این خبرها تأثیر تبلیغاتی خود را کرده ولی حلاجی شان، حتی اگر با فاصله زمانی انجام شود، از سکوت بهتر است.

دلیل دوم این بود که مسئله میزان شرکت مردم در انتخابات که فایده اصلی است که نظام اسلامی از ترتیب دادن این کارناوال میبرد، در هیچکدام از این تحقیقاتی که با این همه آهن و تلب به ما عرضه شده،

مورد اعتنا قرار نگرفته است. دعوی همه فقط اثبات تقلب احمدی نژاد و حقانیت موسوی است و از این حد قدمی جلوتر نمیگذارند، جستن حقیقت برایشان هدف اصلی نیست. اگر بود چطور میتوانستند رقمی را که از دیدگاه گردانندگان انتخابات حائز بیشترین اهمیت سیاسی است و به همین دلیل احتمال تقلب در آن از همه بیشتر است، از اساس درست فرض کنند و بر سر جزئیات تقسیم آرای که اصلاً معلوم نیست جمعشان چقدر است و چه کسی به صندوقشان ریخته است، موشکافی کنند؟ این چه نوع پژوهش علمی است که کوه را نمیبیند ولی اعتبار دانشگاهی و کامپیوتر و تمام قبل منقل تحقیق را به کار میگیرد تا وجود موش را اثبات کند؟ آن هم با این روشها که خود به تقلب پهلو میزند!

بزرگترین تقلبی که در انتخابات ایران انجام میگیرد همان نظارت استصوابی شورای نگهبان است که هم حق ملت را خورده و هم حق روحانیت را. از اولی حاکمیتش را گرفته و از دومی حق نظارتش بر عصمت را. اگر دیدیم که طی این جنجال طولانی حرفی از این تقلب بزرگ که رسمی و قانونی است و اصلاً احتیاج به آمار و این حرفها هم ندارد، در میان نیامد، به این دلیل بود که طرفهای دعوا به آن اعتراضی نداشتند. هر دسته طرفدار یکی از نامزدانی بود که این شورا تأیید کرده بود. خود نامزدها هم مخالفتی با این بخش کار نداشتند، دعوایشان بر سر تقسیم حق ملت بود نه احقاق آن. تقلب بزرگ دوم دروغ بافی در میزان شرکت مردم در انتخابات است چون این کار به کل نظام مشروعیت میبخشد که اهمیتش بسیار بیش از برد یکی و باخت دیگری است. اگر، علیرغم برخی نشانه های آماری مثل هشدار انستیتوی... استکهلم، به آن اعتنا نمیشود به این دلیل است که نامزدها و بسیاری از طرفدارانشان در پراکندن این یکی دروغ با کل حکومت شریکند و يك صدا از آن دفاع میکنند. از این دو که بگذریم، تازه میرسیم به تقلب در تقسیم رأی بین نامزدهای رسمی که تا به حال دعوی چندانی بر سرش نبود ولی این بار که موسوی «جوگیر» شد، پیدا شد.

و اما دلیل آخر و کلی که از این حکایت ها فراتر میرود و در ابتدای مطلب به آن اشاره شد.

نباید دل به این ادعاها سپرد که «ما نمیگوییم، ارقام میگویند». ارقام از خود زبان ندارند که حرف بزنند. داستان عکس و اسم مار را همگی میدانیم. امروز که ماشاالله همه مکتب رفته و درس خوانده شده اند عدد و رقم جای عکس مار را گرفته و مطالب سست نه با ساده شدن بیش از حد بلکه با گرفتن ظاهر پیچیده و تخصصی به خورد مردم داده میشود. به جای کشیدن عکس مار فرمولش را برایتان روی تخته مینویسند. استدلال‌های شبه ریاضی و آماری یکی از رایج‌ترین انواع این دغلبازی هاست چون هم ظاهر قاطع دارد و هم مردم را از مراجعه به اصل مطلب و کند و کاو در آن باز میدارد. چند درصد از ما دوست داشته ایم سر کلاس ریاضی حاضر شویم که حالا بنشینیم پای چرتکه؟ البته تعداد کمی. فقط این را بدانیم که اگر حساب کار را نداشته باشیم دیگران بر ایمان حساب میسازند ولی پرداخت صورت حساب در همه حال بر ذمه خودمان خواهد ماند.

اصلاحات به جایی نرسید ولی مشکل اینجاست که جسدش هنوز روی دست ما مانده.

### بازماندگان

بعد از این واقعه مولمه بازماندگان همگی در پی زنده کردن مرده هستند و اغتشاش فعلی موقعیت و سردرگمی مردم به مقدار زیاد برخاسته از تشبثات بی سرانجام آنهاست.

اصلاح طلبی دو وجه داشت: هم روش بود و هم هدف. البته هیچکدام این دو به چیزی نمیاریزید ولی اقلاً با یکدیگر هماهنگی داشت. روش عبارت بود از استفاده از مجراهای انتخاباتی تا با فتح مناصب انتخابی که اسماً تابع رأی مردم است، هدف کار که متحول ساختن نظام و تأمین آزادی ایرانیان در چارچوب آن بود، تحقق یابد. از آنجا که نه هدفش ممکن بود و نه روشش کارآمد، به جایی نرسید ولی به ضرب تبلیغات و خوشخیالی آنهایی که تصور میکردند میتوان هم در کف حکومت اسلام زیست و هم از مواهب آزادی برخوردار بود، مدتی رواج یافت و اسباب دردسر شد تا بالاخره افتضاح انتخاباتی اخیر همگان را به سوی واقع بینی رهنمون گشت و داستان را ختم نمود.

در برابر این فاجعه برخی از کسانی که از «اصلاحات» دفاع میکردند به فکر دادن رهنمودهایی افتاده اند که با روش قبلی که تا همین دو سه هفته پیش تنها راه درست و کارساز ایجاد تغییرش میشمردند، مطلقاً تناسبی ندارد. از موسوی که معتقد است اگر دستگیر شد باید همگان برایش اعتصاب سراسری بکنند، میگذرم که از ابتدای مطلب تنگ حوصله نشوید. دیگران هم حداقل به راه توصیه اعتصاب افتاده اند و گرنه به عرضه راهکارهایی که گاه به جنگ چریکی پهلو میزند! طبعاً بدون توجه به این امر که باید بین روش کار و هدف تناسبی باشد. نمیتوان استفاده از این نوع وسائل رادیکال و گاه خشن را برای ترمیم و احیای نظام اسلامی توصیه نمود و هدف را تا حد روی کار آوردن کسی محدود کرد که خودش نمیخواهد پا از چارچوب این نظام بیرون بگذارد.

این تشبثات در حکم اعتراف به شکست اصلاح طلبی به عنوان روش است در عین کوشش برای حفظ آن به عنوان هدف. ایراد کار

### تاکتیک انقلابی و استراتژی رفرمیستی!

۱۲ ژوئیه ۲۰۰۹

۲۱ تیر ۱۳۸۸

بزرگترین قربانی حوادث اخیر ایران «اصلاح طلبی» بود که بالاخره به دست حکومت شهید شد و دلبستگان را داغدار و پریشان حال نمود. حیات چند ساله آن مرحوم صرف این شد که مردم را از هر مبارزه جدی باز بدارد و در این راه به قاعده تناسخ از کالبدی به کالبد دیگر رفت. اولی با عمامه کوچک مدل سیمون دوبووار به میدان آمد که هم آشنایی با فرهنگ غرب و هم روشنفکریش را یکجا نشان داده باشد. بعدی با عینک سردماغی جلوی احمدی نژاد عرض اندام کرد تا همه ملتفت شوند که باسواد است. آخر هم نوبت رسید به تیپ ارائه دادن نخست وزیر کلوروفیل دار در مقابل رقیب خرافاتی و جلنبر، لابد به این امید که طرف فکر کند با امام زمان طرف است و جا بزند که نکرد و نزد آن آخوند لری هم که عمامه پلیسه سر میگذاشت از اول تا به آخر نخودی ماند. در اینجا دیگر داستان ما به سر رسید و



این است که بر بی عاقبتی روایت اول اصلاحگری که اقلاً دو جزنش با هم میخواند عیب تباین بین روش و هدف را هم اضافه کرده که نور علی نور شده.

### مخالفان

در جبهه مقابل، بعد از واقعه ای که پایه های نظام اسلامی به لرزه درآورده همه در نوعی شادی پر از انتظار و هیجان شریک هستند. آتشی که با رسوایی انتخاباتی درگرفت با سرکوب بیرحمانه حکومت قدری فروکش کرده ولی خاموش نشده. گروه اخیر از خاموش شدنش میترسند ولی در عین حال دچار بلاتکلیفی اند چون نمیدانند چگونه روشن نگاهش دارند و به کدام سو گرش بدهند. از يك طرف فکر میکنند اگر به موسوی بابت سابقه مفتضح و از آن مهمتر پریشانفکری امروزش ایراد بگیرند به پیشروی حرکت لطمه خواهند زد و از طرف دیگر اگر از وی طرفداری کنند ممکن است اصلاً بین اصلاح طلبان بر بخورند و دنیا و آخرتشان با هم از دست برود. پس مانده اند سفیل و سرگردان.

البته برای توجیه رفتار خود عذری هم دارند: جریان اصلی در داخل است، باید صبر کرد و دید که چه خواهد شد. یعنی اینکه فکر و حرفی از خود نداریم و تابع وقایعیم، جنبش راه خود را پیدا کند، ما هم دنبالش راه بیافتیم. این فکر واگذاردن کل اختیار مبارزه به داخل کشور که در حقیقت بعد از قتل بختیار، یعنی تنها رهبر واقعی اپوزیسیون، واقع شد، کاری بی منطق و بی معنا بود که راه را برای گفتار اصلاح طلبانه باز کرد. امروز هم ادامه این روش در حکم اقتدا به اصلاح طلبانی است که امکاناتشان را چند سال شاهد بودیم و عاقبتشان را هم امروز شاهدیم.

اگر وضعیت همینطور بماند و مدعیان مخالفت از يك طرف و مردم به هیجان آمده ولی ضربت خورده ایران از طرف دیگر منتظر راهنمایی یکی از این رهبران مردد و مبهوت باقی بمانند، کار به افتضاح تمام خواهد شد و ملت در مقابل ضررهایی که داده و زحماتی که متقبل شده هیچ چیز نصیبتش نخواهد شد مگر خاطره تلخی دیگر. جنبش مردم ایران، بر خلاف آن خوشبینی که حرکت سریعش در دلها

ایجاد کرده در محاصره است و اگر حلقه این محاصره را نشکند بی عاقبت خواهد ماند.

### حصار دور آتش

جنبش اعتراضی در چهار دیوار زندانی محبوس شده که باید برای خلاصی یکی از آنها را خراب کند. این گرفتاری ربطی به سرکوب حکومت ندارد، خود جنبش از ابتدا طوری شکل گرفته که گرفتار این وضعیت شده است. از توصیف این چهار دیوار شروع کنیم.

اول رهبری که از بابت آن هنوز وضع با ابتدای داستان کوچکترین توفیری نکرده است. موسوی را که میبینیم امکاناتش در چه حد است، کروی هم که قدری این طرف و آن طرف جولان میدهد حرف درست و حسابی ندارد که بزند. هر دو مزاحمند چون کاری بیش از همین جدی گرفتن انتخابات قلابی و بر پا کردن شلوغی، از دستشان برنمیآید که کردند. برای جلوگیری از رفتن نه فکری دارند و نه راهی، فقط سد معبر کرده اند چون نمیخواهند حرکت از خواستههای آنان فراتر برود و مصرند که در چارچوب نظام موجود نگاهش دارند.

از بابت استراتژی هم وضع بسیار بد است. استراتژی کلاسیک اصلاح طلبان که قرار بود مبارزه و پیروزی انتخاباتی باشد به آخر خط رسیده و جایگزینی هم پیدا نکرده مگر همین دست و پا زندهای بی برنامه و شبه انقلابی که با هدفش تناسبی ندارد. در این وضعیت باید استراتژی نوی جست و به کار بست و لاشه قبلی را هم دور انداخت چون هم مایه سردرگمی است و هم مزاحم حرکت.

تنها چیزی که در این میدان حاضر است تاکتیک است. از روز اول اعتراضات میبینیم که مردم به راه استفاده از تاکتیکهای انقلاب پنجاه و هفت افتاده اند، از تظاهرات جمعی گرفته تا الله اکبر گفتن روی بامها. ولی در اینجا سه نکته هست.

اول اینکه باید بین تاکتیک و استراتژی تناسبی باشد. نمیتوان تاکتیک انقلابی را به استراتژی رفرمیستی پیوند زد. دوم اینکه انتخاب تاکتیک فعلی تابع تنگنایی است که نظام همه را در آن قرار داده است، پس این استراتژی است که باید عوض شود. سوم اینکه به هر حال مکرر کردن تاکتیک های قدیمی يك اشکال عمده دارد. اینکه حریف خودش با همین

که بتواند به صورت دستجعی شکل بگیرد و از دل تظاهرات مردمی به نحو خودجوش بیرون بیاید. تاکتیک البته میتواند در نقطه ای طرح و به کار گرفته شود و به محض نشان دادن کارایی به سرعت در همه جا شیوع بیابد ولی این را باید بر عهده کسانی گذاشت که در میدان حاضرند و به مجال موجود عملیاتی آگاهند. به هر حال تاکتیک به تنهایی نمیتواند در کل حرکت نقشی تعیین کننده داشته باشد.

میماند شعار. این سست ترین بخش دیواری است که جنبش اعتراضی مردم ایران در آن محصور شده است. نیروی اصلی را باید روی همین نقطه متمرکز کرد تا فروبریزد. ما در عین محروم بودن از بسیاری وسائل مبارزه قادریم در این بخش بخصوص کارآمد باشیم و از این راه است که میتوانیم بکوشیم تا بلکه جنبش فعلی را زنده نگاه داریم و به سویی جهتش بدهیم که گره گشا گردد. این مهمترین گامی است که امروز میشود در راه مبارزه برداشت.

در شرایط فعلی و حتی تا روزی که این حکومت ساقط شود تنها شعار قابل قبول آتی خواهد بود که (به هر بیان و از هر زاویه) تغییر رژیم را هدف بگیرد.

در اینجا با تذکری بجا و قابل پیشبینی مواجه میشویم: مردم نمیخواهند این بازی برایشان گران تمام شود. حق هم دارند که نخواهند و دلیل ندارد که بی اعتنا به خطرات کار و فارغ از اینکه چه نتیجه ای خواهد داد به خیابان بریزند و بلا را به جان بخرند. از این بابت جای ایرادی به آنها نیست ولی باید برایشان روشن کرد که مخارجی را که تا به حال حاضر به تحملش شده اند بسیار سنگین تر از ارزش چیزی است که میخواستند به دست بیاورند. قرار بود بیابند رأی بدهند و موسوی را رئیس جمهور کنند، همین. ببینیم کار به کجا کشیده، چه تعداد آدم کشته و زندانی و شکنجه شده و در عوض همه اینها چه به دست آمده است.

نباید فکر کرد که اگر بحث فقط از لغو انتخابات یا اصلاح نظام باشد حکومت خواهد پذیرفت یا کمتر خشونت نشان خواهد داد و خلاصه اینکه خرج کار کمتر خواهد شد. خود حکومت بهتر آگاه است که نظام اسلامی اساساً اصلاح پذیر نیست و بساطش یا به همین صورت که

تاکتیک ها روی کار آمده و از ابتدای قدرت گیری هم خود را برای مقابله با آنها آماده کرده است. پلیس ضدشورش درست کرده (که نبودش برای حکومت شاه بسیار گران تمام شد)، بسیج را هم که میبینیم یاور آن نموده است. البته غیرممکن نیست که این حکومت با همان تاکتیک های قدیمی از میدان به در شود ولی این احتمال ضعیف است و به هر صورت باید به فکر تاکتیک های جدید هم بود. متأسفانه ایرانیان هنوز در این زمینه خلاقیتی در حد سال پنجاه و هفت از خود نشان نداده اند ولی میتوان امید داشت که با دور گرفتن مبارزه نشان بدهند.

میماند شعار که البته فراوان است چون به هر صورت کار که بی شعار نمیگذرد. ولی در اینجا هم گرفتار تکراریم. شعارهایی که تقلید و گاه فقط تکرار شعارهای پنجاه و هفت است دست بالا را دارد و این هم خود بیش از هر چیز نشانه خمودگی ذهن مردم است که هنوز نتوانسته اند بیانی معقول برای خواستهایشان بیابند. طبعاً ترتیب دهندگان تظاهرات که قاعدتاً از اردوی موسوی و کروی آمده اند و پشتیبانی رفسنجانی را نیز حائزند در این درجا زدن بسیار مؤثرند. تجربه عملی خود آنها و شعاع عمل ذهن آنها از انقلاب پنجاه و هفت فراتر نمیرود تا حرف دیگری در دهان مردم بگذارند. عواملی هم که در خارج از کشور در راه احیای اصلاح طلبی فعال شده اند از همین قماشند و نه هدف سیاسی و نه قوه تخیلشان به آنها اجازه نمیدهد که از همین حرفهای سی سال پیش جلوتر بیابند.

### کدام دیوار را بشکنیم

شکی نیست که در آینده و در صورت ادامه و دور گرفتن حرکت اعتراضی تمامی این حصار فروخواهد ریخت و جنبش حاضر، اگر عمرش به دنیا باشد، به کلی شکل دیگری خواهد گرفت. آنچه وضعیت فعلی را به این آینده فرضی پیوند میدهد اراده و همت ماست. باید ببینیم کدام بخش آن ضعیف تر است تا نیرو را رویش متمرکز کنیم وگرنه این محرز است که ماندن در چارچوب فعلی کار یعنی اول درجا زدن و سپس شکست.

در شرایط فعلی رهبری حاضر و آماده نداریم که جای این اسلامگرایان بازیافت شده را بگیرد. طرح استراتژی هم کاری نیست

هست بر جا خواهد ماند یا اصلاً به کلی از بین خواهد رفت. به این هم توجه داشته باشیم که ابداً به نظر نمیاید که حکومت اسلامی تن به ابطال انتخابات بدهد. اگر میخواست چنین کند تا به حال کرده بود و حال که بزرگترین تظاهرات مخالفان را سرکوب کرده و برای دولتهای خارجی هم خط و نشان کشیده دلیلی ندارد که چنین بکند.

ادامه رفتار حاضر در حکم کشیدن زحمت انقلاب است (با تمام خشونت و کشته و...) بدون بهره وری از ثمراتی که میتواند داشته باشد. باید به تناسب مخارج کار با نتیجه اش توجه داشت. کار بی ثمر هر قدر هم ارزان تمام شود باز گران است. باید صریح به مردم گفت که تا وقتی شعارتان ابطال انتخابات است رهبرتان هم موسوی است، به این ترتیب هم به جایی نمیرسید، حال چه کم کشته بدهید و چه زیاد.

متزلزل شدن حکومت اسلامی، چه با اعتراض به انتخابات قلابی اش انجام بپذیرد و چه به هر دلیل و بهانه دیگر، نمیتواند منطقی جز منطق فروریختن این نظام را تعقیب کند. نه به این دلیل که بنده و شما چنین تصمیمی گرفته ایم، به این دلیل که خود این پدیده اصلاح پذیر نیست که نیست. اگر مختصر عنایتی به سیر منطقی جریان بکنیم میتوانیم به جای دویدن دنبال حوادث يك قدم جلوتر از آنها و یا لااقل همگام با آنها حرکت کنیم وگرنه به هر حال به دنبالشان کشیده خواهیم شد. بزرگترین خطر از این آخری برمیخیزد چون اختیارمان بر وقایع به حداقل میرسد و راه برای دخالت مراجعی (داخلی و خارجی) که به هر صورت در صدد بهره برداری از بحران فعلی هستند، باز خواهد شد. مخارج کار در هر صورت بر ذمه ملت ایران خواهد بود، باید کاری کرد تا بهره اش هم به همین ملت برسد.

به قدرت رسیدند و نیرویی که بالاخره پیروزشان کرد از همین قبیل سخنانی برمیخواست که در چشم بسیاری بی مایه و گاه مستحق تحقیر مینمود. حرف یاهو به قربانیانش رحم نمیکند پس به او رحم نباید کرد. اگر تصور میفرمایید که اغراق میکنم نگاهی به سرنوشت سی سال اخیر خودتان و کشورتان بیاندازید.

مارکس در حق امپراتوری کهن آلمان که به دلیل ادعای گرد هم آوردن دو اقتدار سیاسی و مذهبی رسماً «امپراتوری مقدس رومی» (sacrum romanum imperium) نام داشت، به طعنه گفته بود این امپراتوری نه مقدس بود و نه رومی ولی ادعای هر دو را داشت! این سخن در مورد جمهوری اسلامی هم که خمینی ساخته به کمال صادق است، چون این نظامی که ادعای بهره‌وری از هر دو صفت جمهوری و اسلامی را دارد نه جمهوری بودنش از روز اول معنای درستی داشته است و نه اسلامی بودنش. اول این تخم دوزرده‌ای را که خمینی برای ما گذاشت از نزدیک واریسی کنیم تا بعد ببینیم با آن چه املتی میتوان درست کرد.

### کدام جمهوری؟

خمینی تا قبل از به راه افتادن انقلاب اسلامی مطلقاً عنایتی به مفهوم جمهوری نداشت و در کتاب ولایت فقیهش فقط صحبت از «حکومت اسلامی» میکرد. در ابتدای انقلاب هم شعار اصلی که اسلامگرایان در دهان مردم انداختند «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» بود که همه گیر و کارساز شد. شعاری که رواج و اثربخشی خود را مدیون ابهامش بود.

این ابهام در بخش اصلی شعار (حکومت اسلامی) که مربوط بود به نظام سیاسی متمرکز شده بود ولی همزمان از بار مثبت دو کلمه اول که آزادی و استقلال بود، سود میبرد. از این گذشته، ابهام عبارت «حکومت اسلامی» آنرا در مکانی در مرز اخلاق و سیاست قرار داده بود. از دید آنهایی که تصور میکنند شرط حیات معقول و آبرومند اجتماعی الزاماً برقراری نظام سیاسی درست نیست و سجایای اخلاقی حکومتگران برای این کار کفایت میکند، داشتن بعد اخلاقی حسن شعار مزبور به حساب میامد. به این ترتیب کمابیش چنین وانمود میشد که

### کدام جمهوری؟ کدام اسلامی؟

۲۲ ژوئیه ۲۰۰۹

۳۱ تیر ۱۳۸۸

ضرب اعتراضات اخیر همگان را به سوی موضعگیری و گاه کوشش در تفسیر واقعه کشانده است. شاید رایج‌ترین مقولاتی که در این هر دو راه به کار گرفته شده این زوج «جمهوری» و «اسلامی» باشد که برخی مدعی هستند با انتخابات اخیر نصفش از دست رفته و باید اعاده گردد. تحلیل‌هایی را که بر پایه این دو مقوله بنا شده در همه جا میبینیم و شعارهایی را هم که در این زمینه داده میشود همگی میشنویم.

باید به صراحت گفت که این حرفها بسیار سست است. البته سستی آنها حتماً به چشم بسیاری میاید ولی انگار همین هویدا بودن ضعفشان باعث میشود تا به چیزیشان نشمرند و با بی‌اعتنایی از کنارشان رد شوند. تصور میکنم انقلاب پنجاه و هفت باید به ما آموخته باشد که چنین رفتاری بسیار خطرناک است. حرفی که در میدان منطق سست باشد الزاماً در پهنه تاریخ ضعیف نیست. اسلامگرایان با همین نوع حرفها

عبارت «جمهوری اسلامی» در ماه های آخر انقلاب جای «حکومت اسلامی» را گرفت. این تغییر دو دلیل داشت یکی سیاسی و دیگری لغوی. عبارت «حکومت اسلامی» وجه ضد سلطنتی حرکتی را که خمینی ایجاد کرده بود با روشنی کافی بیان نمی نمود و در شرایطی که دیگر تعادل قدرت به نفع خمینی دگرگون گشته بود و مسئله بیرون راندن شاه جدی شده بود، مطلب میبایست به روشنی بیان میگشت که همه دریابند. علاوه بر این در دنیای امروز حکومت یا سلطنتی است یا جمهوری، عبارت سومی برای نامیدن شکل بیرونی يك حکومت نداریم. پس هدف شد برقراری جمهوری اسلامی.

کاربرد کلمه «جمهوری» برای نامیدن نظام ساخته و پرداخته خمینی در پی این فرآیند و به دلایلی که شمرديم صورت گرفت نه از عشق آزادیخواهی و نه به معنای دمکراتیک بودن حکومت. اگر وی به دمکراسی محبتی داشت پیشنهاد بازرگان را برای برقراری جمهوری دمکراتیک اسلامی میپذیرفت. اولین خصیصه نظامی که وی میخواست بر پا کند ستاندن حق حاکمیت از مردم بود که دیدیم از همان ابتدا انجام شد و در اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی هم جا گرفت. در این نظام، از روز اول نظر مردم ارزشی نداشته مگر در حد مشورت چون اصل قدرت و مشروعیت قرار است از جای دیگری (که بارگاه الهی باشد) ساطع گردد. تجربه سی ساله گواه این سخن است. این از حکایت جمهوری، برویم سر بخش اسلامی داستان.

#### کدام اسلامی؟

وقتی تکلیف جمهوری یکسره شد این توهم پیش میاید که لابد بخش دوم کار که مربوط است به منشأ الهی قدرت محکم است و وجه اسلامی نظام ساخته و پرداخته خمینی که قرار است نقطه مقابل حاکمیت مردم باشد از خود اسطقی دارد، بخصوص که طرح و عرضه اش کار ملایی بوده است با سابقه و آخوندها هم در آن همه کاره هستند. ولی درست که واریسی کنیم میبینیم خیر، اصلاً از این خبرها نیست و ریش و پشم و عمامه هم دردی از بی سر و تهی کار دوا نمیکند. در بین شیعیان تکیه گاه قدرت مذهبی به معنای دقیق و درست کلمه غیر از عصمت نمیتواند باشد و در دسر اصلی اینجاست که گروه اخیر

حکومت اسلامی از خود نظام سیاسی معینی نیست و در عمل (یعنی به شرطی که حکومتگران به اخلاق اسلامی متخلق باشند) در هر نظامی قابل تحقق است و برای بهبود وضع مردم اثربخش. اگر به فساد حکومت آریامه‌ری توجه کنیم جاذبه شعاری که پیروی از اخلاق را در بین حکومتگران نوید میداد بهتر برایمان روشن خواهد شد. به علاوه، همین ابهام نیمه اخلاقی و آشتی پذیری ظاهری با هر نوع حکومت، دست حکومت شاه را برای مبارزه با این شعار میبست، بخصوص که نظام آریامه‌ری خودش برای کسب مشروعیت و امداد مذهب بود.

این «محاسن» را شمرديم ولی نمیباید تصور کرد که خمینی با احتساب پیشاپیش تمامی این فواید عملی بود که عبارت «حکومت اسلامی» را برگزیده بود. دلیل انتخاب این عبارت که در بعضی چاپ ها تیتتر کتاب بود و در چاپ بعد از انقلاب به صورت سوتیتتر روی کتاب ولایت فقیه قرار گرفت، امری نظری بود. خمینی تا خرداد ۴۲ از قدرت علماً تصویری داشت که در واقع به نظام قدیم کشورداری ایران بازمیگشت: عرضه مشروعیت به سلطنت در عوض حرمت دیدن، بهره وری از قدرت و اجرای (به ناچار محدود ولی به هر حال قابل توجه) قوانین شرع. این داد و ستد در حقیقت با انقلاب مشروطیت موضوعیت خود را از دست داده بود ولی نظام اتوریتار پهلوی همیشه به ادامه آن تظاهر میکرد چون به پشتیبانی روحانیان محتاج بود. اما بعد از پوست انداختن این نظام که با انقلاب سفید صورت گرفت، دیگر جایی حتی برای تظاهر به ادامه این معامله هم باقی نماند. از اینجا خمینی ناچار شد تکلیف خود را روشن کند. وی در مقابل سلطنت موضع گرفت و کوشید نظام سیاسی خاصی را تعریف و به عنوان جایگزین سلطنت عرضه کند که علما در آن فقط از حکومت پشتیبانی نکنند، بلکه خود اصلاً و اساساً حکومت بکنند. این نظام که در برابر سلطنت تعریف میشد نمیتوانست نام جمهوری بگیرد چون از دید خمینی «جمهوری» همان حکومت جمهور مردم بود و از دید وی به همان اندازه مردود به حساب میآمد که استبداد پادشاهی، به همین دلیل نظام آرمانی خود را همه جا «حکومت اسلامی» نامید.

در طول تاریخ دراز خود از غیبت امام دوازدهم به این سو، هیچگاه نتوانسته تکلیف عصمت را روشن نماید و چند قرن است که سرگردان مانده.

نکته در اینجاست که خمینی در عمل نه صحبتی از عصمت ولی فقیه به میان آورد، نه اصلاً با در نظر گرفتن وضعیت خاص این مفهوم در مذهب شیعه که مدت‌هاست عاطل مانده و بار تقدسش به طرز بی حسابی بالا رفته، میتوانست اقدام به تصرف عصمت بکند. او به جای عصمت صحبت از ولایت کرد که قابل استفاده تر مینمود و تازه وقتی به ولایت فقیه رسید با اصرار متذکر شد که ولایت فقها در حد ولایت مطلقه پیامبر و امامان نیست و از اجرای شریعت الهی فراتر می‌رود و ایجاد تغییر در آنرا شامل نمیگردد.

این احتیاط خمینی چند دلیل داشت. اول اینکه لایذ تصور میکرد احکام الهی جامع و کامل است و برای اداره جامعه امروز کافی است پس حاجتی به تغییر آنها نیست و همان اجرا کفایت. دوم اینکه به هیچوجه نمیخواست دیگر فقها از قدرت گرفتن او احساس نگرانی بکنند. چون کسی که ولایت مطلق داشته باشد محق خواهد بود تا هر فقیهی را خواست عزل کند. روشن است که باقی علمای شیعه تمایلی نداشتند کسی از میان آنها چنین قدرتی را صاحب شود و اگر قرار بود پشتیبانی این گروه برای به زیر کشیدن شاه جلب شود میبایست از این بابت خاطرشان جمع میشد. اصرار خمینی بر محدود بودن ولایت فقیه حتماً این احتیاط بجا را نیز شامل میشد که نمیخواست در معرض کلاسیک‌ترین اتهام ارتداد در بین شیعیان که عبارت است از ادعای مهدویت، قرار بگیرد. جالب اینکه در عمل هم عنوان امام گرفت و هم از این اتهام هم جست و هم شریعتمداری را از مقام مذهبی اش خلع کرد.

خمینی از ولایت محدود صحبت میکرد چون قاعدتاً دلیلی نمی دید تا راهی برای تغییر احکام اسلام در نظر بگیرد و با بحث از ولایت مطلقه خود را به دردرس بیاندازد. ولی بستن دست و پای حکومت با احکام شریعت بی سرانجام بود و این بی سرانجامی به سرعت روشن شد. از قضای روزگار در دوران نخست وزیری همین موسوی هم

روشن شد که امروز طرفدارانش از محدودیت ولایت و حتی انتخابی بودن آن صحبت میکنند. بحث ضبط اموال مردم و تقسیم آنها از سوی حکومت بود که مجلس تصویب کرده بود و دولت میخواست اجرا کند ولی شورای نگهبان به اتکای احکام شرعی مانع بود. خمینی در اولین مرحله اختیارات شورای نگهبان را محدود نمود و در مرحله بعد راه تغییر قانون اساسی و در نهایت تأسیس شورای تشخیص مصلحت نظام را باز کرد که برتر از مسئله صرف انطباق قوانین با احکام شرع (و احیاناً با قانون اساسی) نظر بدهد و در عمل بخشی از ولایتی را که دیگر مطلقه بود، اعمال نماید. همین شورای تشخیص مصلحتی که رئیسش امروز طرفدار محدود کردن و انتخابی کردن ولایت شده است. (شرح مفصل ماقوع در کتاب قانون اساسی ایران نوشته ایران اصغر شیرازی آمده است).

به این ترتیب بود که ولایتی که قرار بود محدود باشد صورت «مطلقه» پیدا کرد. باید توجه داشت که تحول مزبور الزاماً به دلیل حرص قدرت خمینی انجام نگرفت (حال هر قدر هم اصرار داشته باشیم تا بر عیوب شخصی او تکیه کنیم)، به این دلیل واقع شد که منطق حکومتگری جز این نیست و هر کس دیگر هم میخواست به اسم اسلام و با اجرای قوانین اسلامی حکومت کند، حتی اگر پارساترین فرد روی زمین هم میبود، چاره ای جز این نمیداشت.

اما مشکل اسلامی بودن حکومت ساخته خمینی فقط از نبود اسمی عصمت و تصرف رسمی آن تحت عنوان ولایت مطلقه بر نمی خیزد. اشکال در اینجاست که ناظران سنتی بر امر عصمت و کلاً اقتدار مذهبی، یعنی روحانیان در این میان مقهور دولت و از حقوق سنتی خویش محروم شده اند. خمینی به ضرب چنگ انداختن به دستگاه دولت بود که در عمل عصمت را صاحب شد نه به رضایت و موافقت روحانیان شیعه و بنیادی نهاد تا جانشینش نیز که قاعدتاً توسط مجلس خبرگان رهبری تعیین میشود، بتواند چنین کند. میبینیم که انتخابات مجلس مزبور هم با این وجود که نامزدی محدود به فقهاست مثل انتخابات مجلس شورای اسلامی و... با دخالت دولت و تقلب و همان نظارت استصوابی انجام میگیرد. البته در این دوره که مردم به دلایل

که از اصل بی معناست، این است که میخوایم همان تقلبی که سی سال است دوام نظام را تضمین کرده احیاً شود و ادامه بیابد. همین و بس.

### نتیجه اخلاقی

اگر در این میان برخی تصور میکنند که با هر شعاری به هر نتیجه ای میتوان رسید و باید فعلاً از اینجا شروع کرد تا مبارزه پیش برود، باید به آنها هشدار داد که کار انقلاب به نیت نیست به شعار است و به قدرت و اگر شعار مبهم بود به نفع آنکه قدرت بیشتر دارد تفسیر خواهد شد. در انقلاب اسلامی همین خیال همنشینی جمهوری و اسلامی یعنی شعار جمهوری اسلامی بود که ایران را به جایی کشاند که امروز شاهدش هستیم و برای نجات از آن به هر تخته پاره ای متوسل میشویم. بعد از گذشت سی سال باز همان شعار بدعاقبت را (اینبار در قطعات جداگانه) عرضه کردن و به خیال تعمیر جمهوری اسلامی (با لوازم یدکی) به میدان آمدن، حتماً در حکم پیشرفت نیست، بخصوص که سی سال تجربه عملی این حکومت هم پشت سر ماست. البته اگر این اصلاحگرایی که جلو افتاده اند و در چهار گوشه دنیا جلسه میگذارند و خود را نماینده ملت ایران معرفی میکنند چنین چیزی بگویند منطقی است چون نفعشان در این است و شعورشان بیش از این نیست ولی اگر آزادیخواهان چنین کنند به هیچوجه از آنها پذیرفته نیست.

باید به کسانی که هنوز در حد این شعار مانده اند تذکر داد یک بار انقلاب اسلامی کردن امری است مایه تأسف ولی دوبار انقلاب اسلامی کردن، به قول اسکار وایلد، دیگر حمل بر بی مبالاتی خواهد شد. بهتر است کمی به خود بیابند.

روشن، عنایتی به آخوندها و حفظ حقوق آنها ندارند، کسی به این مسئله چندان توجهی نمیکند ولی باید پذیرفت که در جمهوری اسلامی حق روحانیت نیز همانطور خورده شده که حق عموم مردم. به عبارت دیگر این حکومت در باب عصمت نیز همانطور تقلب میکند که در باب حاکمیت.

این هم از وجه اسلامی این حکومت.

### جمع اضداد

اگر جمهوری و اسلامی را جدی بگیریم باید بپذیریم که بین آنها آشتی ممکن نیست. جمع آمدن این دو در عبارت «جمهوری اسلامی» از ابتدا در حکم جمع اضداد بود و هنوز هم هست چون یک نیمه اش به حاکمیت انسان راجع است و دیگری به عصمت که الهی است.

میپرسید این آشتی به چه ترتیب است که سی سال است در عمل ممکن شده؟ به ترتیب تقلب. تقلب فقط از ردالت اسلامگرایان بر نمی خیزد بلکه با ذات جمهوری اسلامی عجین است چون نظام مزبور بدون آن از کار میافتد. حکومت کردن محتاج تصمیم گرفتن است و هر جا پای تصمیمگیری در میان باشد باید مرجعی نهایی بتواند رأیی قاطع و فاصل بدهد. مرجع مزبور یا متکی است به رأی مردم یا به پشتیبانی الهی. اگر بخواهد به این هر دو اتکا داشته باشد باید هماهنگی بین این دو بی خدشه باشد. میزان کردن رأی مردم با رأی روحانیان محتاج دستگاهی است که بتواند مداوماً این دو گروه را همراهِ نماید. در این نوع حکومت‌های توتالیتر تضمین هم‌رأیی همگانی (یا همان وحدت کلمه معروف) بر عهده حزب واحد است. وقتی حزب واحد جمهوری اسلامی (که از قضا باز همین موسوی دبیرکلش بود) منحل شد، این زحمت افتاد بر عهده شورای نگهبان. نظارت استصوابی درست برای همین است که هم رأی مردم را دستکاری کند و هم رأی ملاها را تا بین آنها اختلاف نیافتد و اسلامگرایان به نام هر دو حکومت کنند و اسم این شتر مرغ سیاسی را که نه بار میبرد و نه پرواز میکند بگذارند جمهوری اسلامی. خلاصه اینکه آشتی بین جمهوری و اسلامی جز با تقلب ممکن نبوده و نیست و اگر بر همنشینی این دو اصرار بورزیم معنای حرفمان خواستاری تعادل بین دمکراسی و اسلام نیست

تحلیل تاریخی جریان و به تبع ناتوانی در طرح استراتژی مناسب برای راهبرد آن. مشکل در درجه اول فکری است ولی فقط وجه نظری کار را در بر نمیگیرد بلکه وجهی عملی آنرا هم شامل میگردد.

نکته در این است که اکثر گروه ها و فعالان سیاسی، در عین فراوانی انتشارات، تحلیل روشنی از جریان ندارند و با همان ابزار ذهنی کهنه ای که مدتهاست به آن خو گرفته اند به زیر و رو کردن وقایع مشغول شده اند و هنوز از این اسباب از کار افتاده دل نمیکنند. راهنمایی های عملی شان هم تابع تحلیلشان است و بسا اوقات بی عاقبت.

قبل از رفتن سر اصل مطلب از فرصت استفاده کنم و یادآوری کوچکی بکنم. گاه صحبت کردن از تئوری در باب مسائل اجتماعی و اکنشهایی توأم با تنگ حوصلگی ایجاد میکند. بسیاری این قبیل مباحث را خسته کننده و بی ثمر می‌شمرند، چیزی از ردیف بحث و جدلهایی که فرضاً طی انقلاب بین گروه های مختلف در می‌گرفت و راهی به جایی هم نمیبود: مغشوش، بی ارتباط با واقعیت و در نهایت تلف کننده وقت در شرایطی که جریان حوادث سیر خود را طی میکند و به نظریات مورد بحث نه ارتباطی دارد و نه حتی اعتنایی. افرادی که حوصله این قبیل مباحث را ندارند تصور میکنند که همه اینها حرف است و عمل چیز دیگری است، تئوری فقط دست و پا گیر است و اگر کسی اهل عمل باشد، یعنی قصد و همت آنرا داشته باشد، بهتر است از پرداختن به امور نظری بپرهیزد.

این تصور خطاست. عمل درست تابع شناخت درست است و شناخت درست هم به طور دیمی و فقط با نگاه به آنچه که جلو چشم ما جریان دارد حاصل نمیگردد. درست فهمیدن و درست عمل کردن به هم وابسته است و تاریخ صحنه قرعه کشی نیست که بتوان بی خیال هر کاری کرد و سر انجام نیک را به بخت موافق محول نمود. تئوری هم فقط مال گپ زدن آدمهای بیکار نیست. آنهایی که ندارند و فکر میکنند نداشتن تئوری برایشان امتیاز است و فکرشان را «خارج از چارچوبهای جزمی» آزادتر میگذارد، دقت ندارند که آنچه آزادی

## چه کسی میکوشد نهضت مردم ایران را متوقف سازد؟

۲۹ سپتامبر ۲۰۰۹

۷ مهر ۱۳۸۸

با گذشت بیش از سه ماه از شروع اعتراضات اخیر برای همه روشن شده که جریان جدی تر از آن است که به این زودی ها ختم شود و شکافی هم که در نظام افتاده ترمیم پذیر نیست. اما در عین حال نوعی کندی در کار افتاده، یا به عبارت دقیقتر نوعی درجا زدن، چون حرکت موجود است ولی پیشرفتی در کار نیست. تنور مخالفت با عیان کردن جنایات رژیم و خواست مجازات آنهاست که گرم مانده است و احیاناً با حمله به احمدی نژاد که البته هر دو بجاست ولی برنامه عمل نیست و نمیتواند هدف نهایی هم باشد.

به تصور من مشکل از موقعیت عملیاتی نهضت مخالفت (در برابر نظام و در قبال دولتهای خارجی که به نوبه خود در دعوا وارد شده اند) برنمی خیزد و ریشه اش را باید در جایی جستجو کرد که دور به نظر میاید ولی دور نیست، بنیادی است: نداشتن دیدگاه نظری درست برای



تصورش میکنند فقط بی انضباطی فکری است که تاوانش را هم در صحنه نظر و هم عمل خواهند پرداخت.

از این مقدمه گذشته، آنچه که همه ما از چند ماه پیش شاهدش هستیم پیدایش حرکت مردمی عظیمی است که از روز تأسیس جمهوری اسلامی تا به حال سابقه نداشته است. این حرکت که نطفه اش در اعتراض به نتایج انتخابات ریاست جمهوری اسلامی بسته شد ضربه ای به نظام اسلامی وارد آورد که از زیر بار آن کمر راست نخواهد کرد. ولی در عین حال از همان ابتدا هم روشن بود که باید برای ادامه حرکت استراتژی معقولی پیدا کرد وگرنه نیرویی که به حرکت درآمده است، هر قدر هم وسیع باشد، در نهایت راه به جایی نخواهد برد. نمیتوان این جریان را فقط با ذکر فجایع رژیم زنده نگاه داشت، حیات این جنبش مستلزم داشتن هدف روشن است.

ببینیم که گروه های سیاسی تازه دمکرات امروز چه ابزاری برای تحلیل موقعیت حاضر و عرضه راهکار دارند، ما را به کجا میخوانند ببرند و اصلاً افق تاریخی آنها از چه قرار است.

### اسلامی ها

از اسلامی ها شروع کنیم که بخشی از آنها خواهی نخواهی جلودار حرکت شده اند. این گروه همیشه از بابت نگرش کلی به تاریخ سرگردان بوده است و تکلیف روشنی نداشته. حلاجی کل این مطلب محتاج مقاله ای جداگانه است ولی به طور خلاصه میتوان گفت که اسلامگرایان از يك طرف منتظر ظهور مهدی هستند و از طرف دیگر مدعی برقراری حکومت الله بر روی زمین، یعنی کاری که قاعدتا بر عهده خود مهدی است! روشن است که از این دید متناقض و یأوه تاریخی به یاری معجزه هم نمیتوان حرف اساسی بیرون کشید.

البته میتوان این وجه کلی را نقداً کنار گذاشت و به امور محدودتری پرداخت، به برداشت آنها از تاریخ ایران و احیاناً تجربیات تاریخی خودشان. مهمترین این تجربیات مربوط است به قدرتگیری خود این گروه در سال پنجاه و هفت. تحلیلی که آنها از این واقعه عرضه کردند و هنوز هم مایه دستشان است، این است که روحانیت که در طول تاریخ حافظ اصلی هویت و منافع مردم ایران بوده است با انقلاب

مشروطیت به عقب رانده شده بود ولی بالاخره توانست در رأس نهضت انقلابی قرار بگیرد و شاه را به بیرون و کشور را به راه راست هدایت کند. این از وجه نظری داستان. تجربه عملی اسلامگرایان از این انقلاب هم عبارت بود از گسترش تدریجی تظاهرات جمعی تحت رهبری خمینی و به دست گیری اختیار این تظاهرات توسط خودشان که با جذب یا به حاشیه راندن باقی گروه های سیاسی همراه گردید و در نهایت با اعلام بیطرفی ارتش به موفقیت رسید.

نکته اصلی در این است که مدعیان اصلاح طلب رهبری غیر از همین حرفهایی که خلاصه شد چیزی در چنته ندارند تا بتوانند به راه جدیدی بروند. برای همین هم هست که هر جا موفق به سازماندهی و عرضه شعار شدند از انقلاب اسلامی گرتنه برداشتند و این را هم به سرعت روشن کردند که اصلاً قرار نیست از چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی بیرون بروند. در حالت فعلی روش و افکار آنها فقط در جهت محدود کردن جنبش و توقف آن سیر میکند و هیچگاه هم نخواهد توانست از این حد فراتر برود. برای آنها ختم تاریخ همین پروژه حکومت اسلامی است، بعد از این قرار نیست اصلاً اتفاق عمده ای بیافتد تا طرحش را بریزند یا به طرفش بروند. فکر و عمل آنها به آخر خط رسیده است و هر طرحی هم که بیاندازند نقش و نگاری است بر در و دیوار این بن بست. اگر دائم هشدار میدهند که نباید از زیر عبای اسلام بیرون رفت برای این است که میخواهند اختیار کار در دست خودشان بماند.

### سلطنت طلبان

هواداران حکومت اتوریتر پهلوی هیچگاه از خود حرفی در باب تاریخ نداشته اند و از بابت دید تاریخی از همه گروه های سیاسی ایران بینواترند و در حقیقت انگل لیبرال هایی هستند که بینش مبتنی بر ترقی و تجدد را به ایران آوردند و جنبش مشروطیت را شکل دادند. کار طرفداران حکومت پهلوی بیش از این نبوده که فکر ترقی را آزادی زدایی کنند تا بشود به کار تأیید استبدادش گرفت. آنها در عوض این آزادی که معنایش جز حق تصمیمگیری ملت نیست نقش شاه را

برجسته کرده اند تا با الهام‌گیری از نظام قبل از مشروطیت (و نه با تجدید آن) یک دستگاه سیاسی اتوریتر برپا کنند. خلاصه اینکه بینش تاریخی آنها برداشتی ابتز و از ریخت افتاده از بینش لیبرال است و طبعاً به این دلیل که آزادی در آن جا ندارد تجربه انقلاب مشروطیت را هم شامل نمی‌گردد. برنامه سیاسی آنها هم مدرن کردن بوده است به همان ترتیبی که انجام دادند و سالهاست تبلیغش را میکنند ولی مشکلشان هم این است که از بابت سد و راه ساختن و این قبیل جلوه‌های تجدد جمهوری اسلامی از آنها پیش افتاده و تا حد فناوری اتمی هم جلو رفته و خلاصه سرمایه‌ای را که مدعی مالکیت انحصاری آن بودند خواهی نخواهی از چنگشان بیرون کشیده است.

حال برویم بر سر عمل. تجربه قدرتگیری آنها جز تجربه کودتایی نیست. یعنی اینکه فرد قدرتمندی با تکیه به نیروی نظامی سررشته کار را در دست بگیرد و مملکت را به آنجایی ببرد که باید. تا آنجایی که به حرکتهای مردمی مربوط میشود تمامی تجربه تاریخی طرفداران حکومت پهلوی به سرکوب آنها محدود میگردد. گفتارشان راجع به انقلاب پنجاه و هفت را میشناسیم: یا آنرا حاصل جنون جمعی قلمداد میکنند یا توطئه خارجی و یا هر دو و به هر صورت برای آن در هیچ مرحله اش اعتباری و مشروعیتی قائل نیستند، انقلاب مشروطیت هم اصلاً به آنها مربوط نیست چون هنوز به دنیا نیامده بودند و نهضت ملی هم که تکلیفش روشن است. در این شرایط عجیبی نیست اگر در برابر حرکت اعتراضی و وسیع مردمی دچار آشفتگی فکری بشوند. این نوع حرکت در شیوه اندیشه و فرهنگ سیاسی آنها جایی ندارد، بخصوص که میترسند نتیجه اش از هدفی که در حقیقت تنها سرمایه سیاسی آنهاست و عبارت است از بازگشت سلطنت، دورشان سازد. البته رواج سریع و پرمعنای شعار «جمهوری ایرانی» نشان میدهد که حق هم دارند نگران باشند.

### چپ‌گرایان

گروه اخیر از بابت بینش تاریخی و ایدئولوژی تکلیف روشن تری دارد ولی مشکلش در این است که به همان نسبت که این دو روشن و دقیق است با دمکراسی هم بیگانه است. دید تاریخی گروه اخیر همان

ترقی خواهی عصر روشنگری است که مانند لیبرال‌ها و پس از لیبرال‌ها وارث آن شده اند. ایدئولوژی شان هم که برای همه آشناست عبارت است از رفتن به سوی جامعه بی طبقه به زعامت طبقه کارگر یا جایگزین عملی آن که همان حزب پیشگام لنینی است. به هر صورت داستان داستان خروج از جامعه و دمکراسی بورژوایی است.

متأسفانه بخش قابل توجهی از چپ‌گرایانی که مدعی دمکراسی شده اند بیشتر با رقیب کردن این ایدئولوژی است که به دمکراسی نزدیک شده اند تا با تغییرش. میبینیم که این گروه حتی هنگام صحبت از دمکراسی اکثراً از همان مقولات تحلیلی استفاده میکند که تا چندی پیش برای کوبیدن این نظام و ارائه نظامی غیر از آن و ورای آن مورد استفاده قرار میداد. با این نوع وصله پینه تنوریک که گاه فقط چاشنی حقوق بشر به آن اضافه شده است، میتوان مقاله نوشت ولی چاره جویی نمیتوان کرد. این قبیل مقولات نه میتواند به کار درک معنای جنبش اخیر مردم ایران بیاید و نه آنرا به جایی که باید راهنمایی نماید. دید مارکسیستی، چه رقیق و چه غلیظ، اصولاً با دمکراسی ارتباطی ندارد و اگر هم ادعای آزادیخواهی میکند به آزادی به آن معنایی که ما

میشناسیم و طالبیم ربطی ندارد. از این دید دمکراسی اصولاً یکی از مراحل تاریخ است که دورانش سر آمده و باید جا به نظام سیاسی و اجتماعی دیگری بدهد. خلاصه اینکه اصلاً برنامه برنامه دیگری است. اگر میبینیم که چپ‌گرایان دائم ابراز نگرانی میکنند که پس طبقه کارگر چه شد یا درخواستهای اقتصادی کجاست یا چرا طبقه متوسط میداندار شده است و... به این دلیل است که آنچه واقع شده با بینش تاریخی و سیاسی شان مطلقاً هماهنگی ندارد. از این دیدگاه دوره انقلاب های لیبرال بورژوایی که نمونه اش انقلاب مشروطیت بود، سرآمده، اگر انقلاب در کار است که باید به دست طبقه کارگر انجام شود و اگر هم پای کس دیگری در میان است که لایذ انقلاب نیست. این گروه از نظر فکری هنوز در همان موقعیتی قرار دارد که کمونیست های اروپای شرقی به هنگام سقوط کمونیسم قرار داشتند. موقعیت موجود تاریخی در تنوریشان قابل هضم نیست و حتی اگر در عمل هم اتفاقاتی بیافتد که به نظر اجتناب ناپذیر یا گاه مطلوب بیاید از

بابت تئوریك تكلیف قضایا روشن نیست و معلوم نیست که باید در برابرش چگونه موضع گرفت.

از بابت عملی هم سرمایه چپگرایان چندان به کار نماید مگر در باب بسیج کردن و به اصطلاح کار سازمانی و تبلیغات. ولی تجربه استراتژیک گروه اخیر، بر خلاف تصور رایج، بسیار تنگ است. دلیل بنیادی این بی برگی هم روشن است، سخنان مارکس برنامه استراتژیک نیست، تحلیل تاریخی و اجتماعی است و دورنمایی از تحول آینده تاریخ بشر. آنجایی هم که قرار شده این حرفها به اجرا گذاشته شود استراتژی از دل طبقه کارگر نجوشیده است بلکه از دیگران بوده که ترتیباتی فراهم آورده اند تا قدرت به دست کمونیستها بیافتد و به اسم این طبقه اعمالش کنند. در این میان چپگرایان ایرانی هیچگاه از خود استراتژی طرح نکرده اند و از الگوهای موجود پیروی نموده اند که نه فقط هیچکدامشان راه به دموکراسی نمیرده است، بلکه در موقعیت تاریخی و اجتماعی ایران از اصل کارساز هم نبوده است.

امروز که گروه های متعدد شهری و بخصوص طبقه متوسط به میدان آمده اند دو راه بیشتر پیش پای رفقا نیست: یا پیوستن به این حرکت و رفتن به دنبال دموکراسی یا نشستن به انتظار گودو. دودلی ها و نگرانی هایی که میبینیم از این است.

### خلاصه

صریح بگویم عاقبت ما این شده است که با سه گروه طرف هستیم که همه مدعیند که میخواهند جنبش مردم به جلو برود و پیروز شود اما از آنجا که میبینند به راه دلخواه آنها نمیرود، ترجیح میدهند نقداً توقف کند تا بلکه فرصت تصحیح خط سیر آن فراهم شود. نشسته اند و در مقام راهنمایی و تشویق دائم حرفهایی میزنند که در آن رهنمودی نیست و اگر تشویق هست از بن گوش است نه از ته دل.

مشکل هر سه گروه در اینجاست که خلاف این حکایت آزادیخواهی نمیتوانند حرفی بزنند ولی بالاخره نمیتوانند ساکت هم بنشینند و باید چیزی بگویند. پس باید از همین قبیل توصیه ها صادر کنند که میشنویم و میخوانیم: اولی میگوید که چارچوب کار باید صرفاً اسلامی باشد، یعنی تا آن مرزی که پشت سرتان قرار گرفته بتازید که يك وقت سر از

دیوار کفر در نیاورید؛ دیگری میگوید با آرامش حرکت کنید و مرحله به مرحله و سنجیده پیش بروید و اگر هم لازم شد اصلاً پیش نروید عجله ای نیست، یعنی اگر غیر از این بکنید ممکن است به جمهوری برسید و وارث تاج و تخت را قال بگذارید؛ آخری هم فریاد برآورده که پرولتاریا را دریابید، یعنی اگر کارگران در صف مقدم نباشند هر کاری هم که بکنید انقلابتان قبول نیست.

جنبش مردم ایران اگر باید به نتیجه ای برسد و از آن مهمتر، اگر باید به نتیجه ای مشکل گشا برسد به این نوع حرفها نیاز ندارد. دموکراسی را میتوان به دلایل مختلف، معقول و غیرمعقول، طالب بود ولی دموکراسی را نمیتوان با هر بینش تاریخی، هر ایدئولوژی و هر استراتژی به دست آورد. بین اینها ارتباط منطقی هست. منطقی هم اگر ارزش دارد فقط برای کلاس درس نیست، برای زندگی است.

باید به مدعیان آزادیخواهی یادآوری کرد که عمل منظم و ثمربخش برای رسیدن به دموکراسی مستلزم پذیرفتن آن بینش تاریخی است که آزادیخواهی مدرن بر آن بنا شده است و نیز قبول لیبرالیسم که چیزی جز ایدئولوژی آزادیخواهی نیست و بالاخره به کار بستن استراتژی متناسب با این دو. تا اینجا، به حساب سخنانی که از چپ و راست میشنویم نتیجه خیلی امیدبخش نیست ولی نباید به کلی ناامید بود. به این دلیل که حرکت اعتراضی خود منطقی را تعقیب میکند که به طرف خروج از نظام میرود. صبر تاریخ زیاد است و همانطور که بالاخره به ایرانیان نشان داد که فکر حکومت مذهبی از اساس فاسد و یاوه است آنقدر حوصله به خرج خواهد داد تا این را نیز به روشنی دریابند که رسیدن به دموکراسی محتاج بینش و روشی است که از دیگر مکاتب سیاسی نمیتوان به وام گرفت.

در این میان میماند دو دل نگرانی. اول اینکه راه خروج از توتالیتاریسم یکی نیست و دو تاست. یکی به طرف حکومت اتوریتر میرود و دیگری دموکراسی لیبرال، نمونه های هر دو را در بین بازماندگان بلوک شرق میبینیم. باید حسابمان را بکنیم و حواسمان را جمع کنیم چون تاریخ بنگاه بیمه ندارد تا ضمانت کند که حتماً به راه درست خواهیم رفت. دوم هم اینکه عمر آدمی کوتاه است و عمر تاریخ

دراز. هرچند باید انصاف داد که این آخری دغدغه ای صرفاً شخصی است و در مقیاس تاریخ مقداری ندارد.

بود در عصر روشنگری عامه مردم را از وقایع جهان مطلع و برای شرکت در تصمیمگیری‌های سیاسی آماده سازد، بیشتر است. این ایدئولوژی از قماش فردگرایی قاطع و افراطی است که همیشه در زادگاه اینترنت که آمریکا باشد، خواستار و رواج داشته است. فردگرایی نه فقط به معنای ارج نهادن به فرد که به هر صورت چند قرن است در دنیا شایع شده و یکی از شاخص‌های عمده تجدد و لیبرالیسم است، به معنای پس زدن و بی اعتبار یا گاه بی مقدار شمردن هر آنچه که آزادی فرد را محدود مینماید، خواه دولت باشد و خواه گروه‌هایی که در جامعه بین فرد و دولت قرار میگیرند. نکته در این است که آحاد مردم آخرین مرجع دمکراسی هستند ولی تا وقتی تنها هستند توان متعادل ساختن قدرت دولت و محدود ساختن امکانات آنرا ندارند. آنچه که واقعاً بین نیروی قاهر دولت و افراد انسان حائل میگردد به آنها مجال میدهد تا بتوانند به آزادی زندگی کنند، وجود گروه‌هایی است که افراد انسان را جدا از رابطه‌شان با دولت به یکدیگر میپیوندد، حال چه گروه خویشاوندی باشد، چه اقتصادی، چه سیاسی... فرد تنها و بی‌پشتوانه بیش از آنکه بتواند ضامن دوام دمکراسی باشد خوراک حکومت‌های توتالیتر است. این حکومتها هستند که بنا به اصطلاح معروف جامعه را «اتمیزه» میکنند، یعنی تمامی بندهای مستقلی که افراد آنرا فارغ از اقتدار دولت به هم می‌پیوندند، از هم می‌گسلند تا بتوانند تابع دستگاه دولتشان سازند.

در اینترنت ما با افراد پراکنده و بسیار آسیب‌پذیر طرفیم. البته امکان گرد هم آمدن و شبکه ساختن در این سپهر مجازی نیز ممکن است و میبینیم که انجام هم میشود ولی بر خلاف آنچه که تصور میشود همیشه آسان نیست و همه‌گاه در جهت حفظ آزادی فرد عمل نمیکند. اول به مورد افراد تك تك بپردازیم تا برسیم به شبکه‌های ارتباطی.

#### امکانات سؤاستفاده

هروقت صحبت سؤاستفاده از اینترنت میشود توجه همگان (چنان که غیر منطقی هم نیست) به دو نقطه معطوف میگردد: اول رقابت دولتهای مختلف با یکدیگر که صاحب بیشترین امکانات و بهترین وسائل در این زمینه هستند و دائم مشغول کسب خبر از همدیگر؛ دوم

## انقلاب مجازی

۴ اکتبر ۲۰۰۹

۱۲ مهر ۱۳۸۸

ایرانیان طی جنبشهای اجتماعی معاصر از رسانه‌های موجود و بخصوص وسایل ارتباطی دوران استفاده کرده اند، امروز هم نوبت اینترنت است. استفاده از این وسیله و نیز بعد مجازی جنبش اعتراضی اخیر بسیار جلب توجه کرده و موجد تصورات و خوشبینی‌هایی شده که همه آنها بجا نیست. مسئله به حلاجی کردنش میارزد چون در آینده جنبش فعلی و به هر صورت مملکت مؤثر است.

#### ایدئولوژی رسانه‌ای

هر رسانه جدیدی، جدا از امکانات نوینی که عملاً فراهم میآورد، میتواند موجد افکار و اوهام ایدئولوژیک نیز باشد و از بابت خاصیت‌هایی که دارد یا تغییراتی که میتواند در حیات فردی و اجتماعی مردم پدید بیاورد، خیالات مختلفی را به همگان القا نماید. بار ایدئولوژیک اینترنت، از ابتدای پیدایش، بسیار بالا بوده است و شاید بتوان گفت که این بار، به تناسب، حتی از مورد روزنامه هم که قرار

جلوگیری کند. سلسله بازداشت‌هایی هم که از روز شروع حرکت تا به امروز ادامه یافته است (و هنوز پایان نگرفته) به مقدار زیاد به همین فناوری متکی بوده است.

در عین حال نباید این را هم از یاد برد که اگر جمهوری اسلامی توانسته امکانات این نوع کنترل را فراهم بیاورد دولتهای بزرگ که از بابت تکنولوژیک متکی به دیگری نیستند و در صف اول نوآوری‌های الکترونیکی قرار دارند، این کار را با راحتی بیشتر انجام میدهند. شاید استفاده‌ای که از امکانات خود میکنند آنی نباشد ولی ممکن هست و در شرایطی که لازم باشد انجام هم خواهد شد و منطقاً در جهت امتیاز دادن به یکی از طرفهای دعوا صورت خواهد گرفت، طرفی که بتواند منافع دولتهای مورد بحث را تأمین سازد.

### خبرگیری

خبرگیری ما از اینترنت دو صورت دارد: یکی با مراجعه به سایتهای خبری و سیاسی و دیگر با رد و بدل کردن ایمیل. طبعاً با شروع اعتراضات اخیر میزان مراجعه همه به سایتهای مختلف افزایش یافته است و از آن مهمتر مقدار ایمیل‌هایی که به هرکدام ما میرسد چند برابر شده. در مورد سایتهای، اخباری که میدهند هر چه باشد، این امتیاز هست که سیاست آنها کمابیش برای مراجعه کنندگان روشن است و همین آشنایی بهترین معیار است برای ارزیابی مطالبی که انعکاس میدهند. در مورد پیامهایی که دریافت میکنیم این کار بسیار مشکل و گاه غیرممکن است. چون نامه‌ها معمولاً با هویت نامعلوم میرسد و گاه پیامهایی که از یکی از این فرستنده‌های حرفه‌ای میاید به اندازه‌ای پرشمار و متنوع و مغشوش است که گرایش سیاسی فرستنده را (لااقل تا مدتی) استتار میکند.

در شرایط بحرانی که فرصت برای واریسی صحت اخبار کم است و گاه باید به سرعت بر اساس آنها اتخاذ تصمیم نمود، خبر متواتر به خبر صحیح تبدیل میشود و صرف تکرار از چند و حتی گاه يك منبع، جای مقابله منابع مختلف را میگیرد. ضرب خیرپراکنی مکرر سپر نقد همه را در معرض فرسایش قرار میدهد. اینترنت قدرت آتش این شیوه خبررسانی را که تا به حال در انحصار شبکه‌های بزرگ و وسیع

کسب خبر دولتها از زندگی خصوصی مردمان عادی که دغدغه روزمره گروه‌های مدافع آزادی‌های فردی است و از فضولی در کارت‌های الکترونیکی (اعتباری و غیر از آن) تا استراق سمع تلفنی، کامپیوتری و خواندن ایمیل و خلاصه هر چیزی را که از مجرای مبادلات الکترونیکی بگذرد شامل میگردد.

در مورد جنبش‌های مردمی با نوع سومی از سؤاستفاده از اینترنت مواجه هستیم که يك طرفش گروه‌های سیاسی و دولتها هستند و طرف دیگرش افراد عادی منتها موضوع آن سیاسی است، نه خصوصی. اینجاست که مسئله برای آینده ما مهم میشود. بخصوص که در جریان حرکت‌های اعتراضی توجه همگان به حکومتی معطوف است که با آن مبارزه میکنند (به عبارتی دولت نامتبع‌عشان) و اگر از دخالت و تعقیب و ضربه دیدن از این حکومت در امان بودند احساس امنیت کامل مینمایند که احساس کاذبی است. باید توجه داشت که دول خارجی نیز میتوانند در این فرآیند اعتراضی و احیاناً انقلابی دخالت بکنند و روشن است که این دخالت را فقط از مجرای دیپلماتیک یا از دیگر مجاری رسمی یا عمومی انجام نخواهند داد. آنجایی که صحبت از دخالت پنهان در میان باشد حوزه اینترنت فرصت بسیار خوبی برای کار فراهم میآورد.

### تماس

دورانی که پیکهای انقلابی را با هویت جعلی و ریش و سبیل قلابی به اطراف و اکناف روانه میکردند گذشته است و امروز تماسهای همه ما، تماسهایی که در شرایط انقلابی بسیار وسیع و حیاتی میگردد، از مجاری الکترونیکی میگردد. مشکل در این است که نه فقط خود این تماسها بلکه حتی محتوای آنها در معرض بازرسی است بدون اینکه کسی کسی را لو بدهد، حتی ردی از این بازبینی باقی بماند یا اصلاً لزومی به دستگیری احدی باشد.

در وقایع اخیر روشن شد که حکومت اسلامی در این زمینه پیشرفته‌ترین وسائل را تدارك دیده تا اختیار کار از دستش به در نرود و مجبور نشود مثل جنبش دانشجویی هجده تیر، فقط با از کار انداختن شبکه تلفن همراه از بروز واقعه‌ای که برایش در حکم فاجعه است،

توتالیتری امکان انجامش را نداشته است: چه کسانی با چه کسانی در ارتباط هستند، با چه فاصله از هم خبر میگیرند، موضوعش رابطه شان چیست، وجوه اشتراکشان کدام است... کسی که به این اطلاعات دسترسی پیدا کند نوعی نقشه در اختیار خواهد داشت که برای اطلاع از وضع بخشی از جامعه ایران (بخشی که مشتری این شبکه های مجازی هستند، یعنی در درجه اول جوانان) و نیز دخالت در آن بسیار باارزش است.

البته شرکتهای خصوص که این امکانات را در اختیار مردم قرار میدهند مدعی هستند که اطلاعات موجود در کامپیوترهایشان برای احادی قابل دسترسی نیست و همه چیز به صورتی انجام میپذیرد که فقط کاربران از آنچه که میکنند اطلاع داشته باشند، به علاوه اینکه هویت واقعی گروه اخیر در هر حال محفوظ میماند و... اما این حرفها در حد تبلیغات است. تمامی تاریخ رمزبندی و رمزشکنی از تناوب بین این قبیل ادعاها و باطل شدنشان ساخته شده است. اگر رمز شکسته بشود و اطلاعات درز بکند شرکت عرضه کننده خدمات بیش از اظهار تعجب و عذرخواهی کاری نخواهد کرد. از این گذشته دسترسی به اطلاعات همیشه مستلزم رمزشکنی نیست. راه بسیار ساده تر و کم دردسترتر وارد شدن از در عقب، یعنی مراجعه به مدیران شرکت ارائه کننده خدمات یا حداکثر جاسوسی در این مؤسسات است.

همکاری گوگل و یاهو با دولت چین که یکی در فیلترینگ شریک دولت شد و دیگری اطلاعات مربوط به مبادلات ایمیلی را در اختیار حکومت گذاشت، اخیر است و از یاد کسی هم نرفته. به هر حال جایی که صرفاً مسئله سود و سرمایه در میان باشد از این اتفاقات زیاد میافتد. وقتی دول خارجی بتوانند چنین خدماتی بگیرند حکومت کشوری که این شرکتها در آن بنیان نهاده شده میتواند از انگیزه وطن پرستی مدیران و کارکنان آنها نیز استفاده کند و از آنها بخواهد تا به این ترتیب به وطنشان خدمت نمایند. این بار صحبت از این شد که از شرکت تویتر خواسته شده است تا به روز کردن سیستم هایش را عقب بیندازد تا به حرکت بزرگ مردم ایران لطمه نخورد. توجه داشته باشیم که این

خبری و تبلیغاتی بود عملاً در دسترس گروه های نسبتاً کوچک قرار داده و برای دولتهایی که میخواهند از این راه بر حوادث تأثیر بگذارند نیز وسیله ای کم خرج و پربازده فراهم نموده است. در اینجا صحبت از دستور دادن به این و آن نیست، از کوشش برای کنترل کردن افراد از طریق اطلاعاتی است که در اختیارشان قرار میگیرد، نه با قانع کردنشان، با فرسودن قوه تمیزشان.

پخش خبر (درست یا نادرست بودنش تفاوتی نمیکند) در اینترنت (یا در سطح جامعه) به همان شکلی صورت میپذیرد که رواج بیماری های واگیردار. روند شیوع این بیماری ها سالهاست که توسط متخصصان این نوع بیماری ها (épidémiologiste) نه فقط تئوریزه شده بلکه حتی در قالب مدلهای ریاضی بیان گشته است. اشاره کوچکی بکنم و بگذرم. این مدل سازی ها فقط استفاده بهداشتی ندارد و برای بهینه سازی کاربرد سلاح ها میکربی هم بسیار مفید است. اخباری که گاه در میان ما پخش میشود به این نوع دوم شبیه تر است تا چیز دیگر.

### شبکه سازی

برسیم به وجه جمعی کار و آنجایی که فرد باید بتواند با جا گرفتن در این گروه و آن شبکه خود را از تهدید خطرات اینترنت محفوظ بدارد.

خود جامعه شبکه ایست از مرادوات مختلف (سیاسی، اقتصادی، مذهبی، خویشاوندی...) و کاری که شبکه هایی نظیر فیس بوک انجام میدهند ایجاد مجالی مجازی است برای برقراری این نوع مرادوات. استفاده از این شبکه ها که رواج بسیار هم گرفته است برای تمامی کسانی که از آن استفاده میبرند مغتنم و مطبوع است، بخصوص اگر در کشوری زندگی کنند که ساده ترین دادرستهای اجتماعی در آن ممنوع و لاقابل مشکل است. در وضعیتی که دولت با جامعه درافتاده این شبکه های مجازی یابوری است برای رفع مزاحمت های موجود در حیات اجتماعی و به هر صورت غنیمت است.

اما استفاده از این نوع شبکه ها دو خطر ایجاد میکند که هر دو میتواند برای مبارزه عواقب بسیار وخیم داشته باشد. اول از همه اینکه نوعی نقشه برداری از جامعه به دست میدهد که تا به حال هیچ دولت

درخواستها میتواند در جهات دیگر هم صورت بپذیرد و نه فقط از رأس دولت و لزومی هم نیست که همیشه به اطلاع مردم برسد.

### شخصیتهای مجازی یا دروغین؟

هویت مجازی همانطور که هویت واقعی کاربران عادی را پنهان و به عبارتی مجهول الهویه شان میکند (باز یادآوری میکنم که این پنهان شدن به معنای محفوظ بودن نیست) به کسانی که بخواهند بر تصمیمات و کنشهای کاربران (نه فقط در دنیای مجازی، بلکه در جهان حقیقی) تأثیر بنهند، امکان میدهد تا از طریق این هویتها که گاه اداره چندین تایی آنها را میتوان بر عهده یک نفر نهاد، عمل بکنند. واحدهای عملیات اینترنتی که در کشورهای گوناگون وجود دارد و روز به روز هم در حال توسعه است، برای همین کارهاست.

پخش اطلاعات دلخواه میتواند با هدفگیری شبکه های اجتماعی به صورت بسیار دقیقتر از آنچه که در کل اینترنت ممکن است و بالاتر به آن اشاره نمودیم، انجام بپذیرد. در نظر گرفتن وسعت شبکه و نوع و فرکانس تماس ها، هدف گیری و تأثیرگذاری را به صورت بسیار ظریفتر ممکن میسازد. البته صرف و آگیر دادن خبر الزاماً باعث نمیگردد همه کسانی که در معرض اطلاعات پخش شده قرار گرفته اند حرف را باور کنند و واکنش مشابهی از خود بروز دهند ولی در مواقع بحرانی که مردم به اقتضای شرایط بیشتر در معرض نشان دادن واکنشهای عاطفی یا لااقل سریع قرار دارند، امکان این هست که با حرف منطبق با انتظار یا مطابق میلشان زودتر از موارد عادی مجاب شوند. در این گونه شرایط بسا اوقات همان عکس العمل اولیه کافیتست چون دینامیسم جریان به قدری پرشتاب است که فرصتی برای بازگشت و تصحیح نمیماند.

### نتیجه

ایدئولوژی اینترنت فردگرا و دمکرات و حتی بی سالار است ولی از نزدیک که نگاه کنید میبینید که این فقط همان ایدئولوژی کار است نه حقیقتش. این وسیله در عمل به هیچوجه مروج توسعه یکسره آزادی فردی نیست و در شبکه وسیع اینترنت فرد بسیار تنها تر و بی دفاع تر

از آنیست که تبلیغ میشود. این تصور که وسیله ای تکنیکی پیدا شده که کار سیاسی را آسان یا بی مخاطره میکند، جای کوشش و سازماندهی در صحنه جامعه را میگیرد و آنرا نالازم میسازد، حرف مفت است. دمکراسی با این تکنیک و آن تکنیک تضمین نمیشود، فقط با همت و هشیاری مردم است که شکل میگیرد و بر پا میماند. مشکل سیاسی چاره تکنیکی ندارد، راه حلش سیاسی است. در این شرایط آنتی وپروس واقعی شعور آدمیزاد است نه این دیسک هایی که در قوطی میکنند و میفروشند.

محض تأکید بر دو لبه بودن ابزار تکنیکی، حال چه کامپیوتری و چه غیر از آن، دو مثال کوچک بزنم. کیست که مختصری فرهنگ سیاسی داشته باشد و یک بار پای فتوشاپ بنشیند و جای استالین را خالی نکند که چگونه سرویس عکاسی حزب کمونیست را تمام عرض و طولش به کار میانداخت تا یک جا عکس تروتسکی و جای دیگر تصویر بوخارین را بردارند به جایشان شمایل رهبر کبیر را بگذارند. اگر این نرم افزار در اختیار آن مرحوم بود میتوانست با خیال راحت، با حداکثر سرعت و با حداقل پرسنل کار را به انجام برساند و بیشتر اعضای سرویس عکاسی را هم بفرستد به سیبری تا هم حقیقتاً و هم مجازاً تا دلشان میخواید آب خنک بخورند. مورد ایمیل های سیلابی و شبکه سازی فیس بوک و تویتر هم گاه یادآور گوبلز است که از دنیا رفت و ندید که از چگونه وسایلی میتوان برای پخش خبر و شایعه یکجا استفاده کرد و با چه کارایی و زحمت کمی خبر نادرست را به حد شیاع تکرار کرد و هر گروهی را با آن به طریقی تحت نظر گرفت و بازی داد.

اگر این دو نفر از این همه پیشرفت تکنیکی و بخصوص از پیدا کردن این عقبه پرشمار مطلع بشوند احتمالاً لبخند رضایتی بر لبانشان خواهد نشست. البته اگر در آنجایی که هستند فرصتی برای لبخند باشد.



مورد انقلاب پنجاه و هفت از این بابت مثال نزدیک و خوبی است. طی این انقلاب و تا وقتی که به نظر میامد نظام برآمده از دل آن مقبول و مطلوب است، هیچکس در باب این که تمامی انقلاب از ابتدا تا انتها کار مردم ایران بوده شکی نداشت و اگر کسی جرأت میکرد در این باب ابراز تردیدی بکند یا صحبت از دخالت خارجی به میان بیاورد فریاد اعتراض همه را بلند میکرد و ممکن بود خود را دم کتک هم بدهد. ولی به مرور که نتیجه این انقلاب بهتر معلوم شد و ماهیت نظام اسلامی بر همه هویدا گشت، صحبت از اینکه کار کار خارجی ها بوده قوت گرفت و کم کم بسیاری مدافع این نظر شدند که انقلاب از اصل دستپخت اجنبی (حال کدام اجنبی مهم نیست) بوده است و به قصد بیچاره کردن مردم ایران انجام گرفته...

امروز با به حرکت در آمدن مردم ایران فصل تازه ای هم در حکایت «دخالت خارجی» گشوده شده است که بهتر است از همین الان به آن بپردازیم تا بعداً کمتر جایی برای گله باقی بماند. از یادآوری چند نکته ساده شروع کنم.

اول از همه، چه برخی بیسندند و چه نه، باید تذکر داد که این دخالت واقعی است، نه دخلی دارد به تبلیغات یاوه حکومت فعلی ایران، نه به تکذیبیه های رسمی و غیررسمی دول خارجی و نه به خیالپردازی برخی از ایرانیان. این نوع دخالت امر مطبوعی نیست ولی در صحنه سیاست بین الملل نه فقط موجود که حتی معمول است. اینکه کشورهای دخالت کننده منکر دخالت خود در امور داخلی ایران میشوند طبیعی است و اگر هم صحبت از این میکنند که فقط به فکر آزادی و بهروزی مردم ایران هستند، عذری است رایج. این هم که دولت اسلامی هر اعتراضی را که به رفتار و به وجودش شده است به حساب توطئه اجنبی میگذارد، امر جدیدی نیست و خود ایرانیان بهتر از همه میدانند که نادرست است. به هر صورت قبول این دو رشته ادعا با هیچ منطقی پذیرفته نیست. چشم گشودن به واقعیت و یکی نگرفتن منافع ملی ایرانیان با منافع دیگر کشورها و نیز با منافع نظام اسلامی قدم اول است برای ارزیابی درست ابعاد دخالت و عمل کردن به نحوی که منافع خود را به رغم آن حفظ بکنیم.

## مبارزه و مشکل دخالت خارجی

۱۳ اکتبر ۲۰۰۹

۲۱ مهر ۱۳۸۸

یکی از مشکلاتی که در جنبش های اجتماعی معاصر ایران رخ نموده و مینماید مسئله دخالت خارجی است که افسانه و حقیقتش هر دو مایه دردرس است.

دخالت يك کشور در امور داخلی دیگری امری بیسابقه ای نیست ولی در ایران تفسیر این دخالت معمولاً شکل خاصی میگیرد. اگر حاصل کار باب میل ما بود گویی واقع نشده و اصلاً حسابی با کسی نداریم. بر عکس اگر نتیجه کار بد از آب درآمد همه اش را به گردن خارجی میاندازیم. این ترتیب تقسیم مسئولیت درست نیست، چون به حقیقت نزدیک نیست و از انصاف به دور است. گاه فقط از ذوق اینکه از خودمان سلب مسئولیت کنیم راه درک درست قضیه را بر خویش مبینیم و به این ترتیب در دراز مدت ضرری بسیار سنگین تر از قبول مسئولیت کرده های خویش را متحمل میگردیم.

## کدام دخالت؟

اول باید روشن کنیم که اصلاً مقصود از دخالت چیست و کدام است. این کلمه مصادیق بسیار وسیعی دارد و از کوشش برای ضربه زدن به حکومت موجود به قصد گرفتن امتیاز، تا روی کار آوردن حکومتی را شامل می‌گردد که کلاً یا جزئاً منافع خارجی را بر منافع ملی مقدم بدارد. در ایران نظرها معمولاً به سوی این شکل دوم یا به عبارتی که باب شده است، شکل «حداکثری» دخالت خارجی معطوف است. دلیل این امر تجربیات تلخ و تأثیرگذار تاریخی، بخصوص در قرن بیستم است که یکبار آزادی دستاورد انقلاب مشروطیت و بار دیگر حاصل نهضت ملی را از کف ایرانیان ربود. ولی باید به هنگام ارزیابی حد نگاه داشت و بی حساب تن به استفاده از کلیشه‌های رایج نداد. باید اول مصادیق دخالت خارجی را در جنبش اخیر جست و بعد دید با چه منطقی انجام گرفته و امکانات تحول آنرا در آینده حدس زد و در راهبرد مبارزه در نظر گرفت.

دخالت خارجی در این واقعه، لااقل تا آنجا که میشد از بیرون دید، در درجه اول رسانه‌ای بود و اینترنتی. البته فشار سیاسی را نیز که از اعتراضات نمایندگان کنگره آمریکا تا موضعگیری دول اروپایی را شامل می‌گشت، باید در نظر گرفت، بخصوص که بعد معلوم شد این دول تصمیم گرفته بوده‌اند تا درهای سفارتخانه‌های خود را به روی تظاهرکنندگان فراری باز بگذارند. به احتمال زیاد با الهام از تجربیات دوران سقوط کمونیسم و به احتمال کم به یاد انقلاب مشروطیت و تحسن مردم در سفارت انگلستان. کلاً بعید به نظر می‌آید فشارهای سیاسی از این حد علنی خیلی فراتر رفته باشد چون دول غربی تا به حال آنچه که می‌توانسته‌اند فشار دیپلماتیک بیاورند در مورد اتم که دلمشغولی اصلی آنهاست آورده‌اند و افزودن بر این فشارها صرفاً محض آزادی مردم ایران، بعید به نظر می‌آید.

به هر صورت پشتیبانی رسانه‌ای مهمترین و عیان‌ترین بود و در سطحی بسیار وسیع انجام گشت. اولین پیامد آن عرضه آینه‌ای بود که تصویر جنبش مردم ایران را به سوی خود این مردم منعکس میکرد و به عبارتی به آنها «خودآگاهی مبارزاتی» ارزانی مینمود. تصویر

عرضه شده مشوق آنها برای ادامه مبارزه بود ولی کوشش برای جهت بخشیدن به آن (لااقل به چشم من) خیلی مشهود نیامد. روشن بود که هدف گرم نگاه داشتن تنور مبارزه است. منطقی هم بود که چنین باشد چون جهت دادن به يك جنبش وسیع مردمی از تشویقش بسیار مشکل تر است.

رسانه‌های غربی در این زمینه سنگ تمام گذاشتند و البته نمیتوان هر پشتیبانی‌شان از حرکت مردم ایران را به حساب سیاست دولت متبوعشان گذاشت ولی از سرعت و مقیاس واکنش‌ها چنین برمی‌آید که دولتها کاملاً مشوق این رفتارند. بارزترین نمونه این طرز رفتار بی‌بی‌سی بود که با همتی کم‌نظیر، از همان دمی که نتیجه انتخابات اعلام گشت شروع به دمیدن بر آتش مخالفت کرد و با تمامی توان و تا پایان یافتن دور اول اعتراضات، به این راه رفت. طبعاً تا صحبت بی‌بی‌سی میشود پای هزار و يك جور خاطره و خیال‌کنه و نو به میان می‌آید، پس بهتر است ابتدا دو توضیح لازم را در مورد این دستگاه بدهم. اول اینکه مقصود من فقط برنامه‌فارسی این بنگاه نیست و بخش بین‌المللی آنرا (چه رادیویی و چه تلویزیونی) هم در نظر دارم. دوم اینکه اگر صحبت از پشتیبانی میکنم به طور مطلق و صرفاً به این دلیل که رسانه مزبور فراوان به ایران پرداخته، نیست، در مقایسه با موضع آن طی انقلاب پنجاه و هفت و سپس جنبش دانشجویی هجده تیر است.

رفتار بی‌بی‌سی در قبال اعتراض به نتیجه انتخابات درست از همان قسم بود که در ماه‌های منتهی به برقراری جمهوری اسلامی پیشه کرده بود. یعنی نه تنها دادن خیر مفصل گردهمایی‌ها بلکه حتی اعلام برنامه تظاهرات بعدی، انعکاس نظر مخالفان به بیشترین حد ممکن و... در صورتیکه در مورد جنبش دانشجویی شاهد بودیم که خبرنگار محلی بنگاه (Jim Muir) که الان مدتی است به بغداد منتقل شده است) به اندازه يك بیست و چهار ساعت اخبار را با هیجان و همدلی (از همان نوعی که در انقلاب دیده بودیم و اخیراً هم دوباره شاهدش شدیم) منعکس کرد ولی ناگهان پس از این فرجه (احتمالاً با تذکری که از مرکز به او داده شد) لحن سردی گرفت و به سوی این رفت که مسئله را کم‌اهمیت و بی‌سرانجام جلوه دهد. البته نباید

فراموش کرد که در آن زمان خاتمی سر کار بود که در غرب به او امیدها بسته بودند و از این گذشته کار اتم با مذاکرات رضایت بخش میگذشت و از این هر دو گذشته شعارهای دانشجویان با سرعتی که نشانه درک درست و مایه سربلندی آنها بود و هست، از قالب نظام اسلامی بیرون آمده بود و متوجه به جدایی دین و دولت شده بود و اصل و اساس نظام را هدف گرفته بود.

این را نیز اضافه کنم که این رسانه یا همردیف هایش را مطلقاً معجزه گر نمی دانم و برایشان کراماتی از آن نوع که برخی توطئه جویان از جمله حکومت اسلامی، قائل میشوند، قائل نیستم. در ایران برد اصلی بی بی سی و رسانه های مشابه برخاسته از کیفیت کاری آنها نیست بلکه در درجه اول مدیون سانسور حکومت اسلامی است. سانسور از استبداد جدایی ناپذیر است و عدم اعتماد مردم به رسانه های حکومتی استبدادی زمینه ساز اصلی میدان یافتن رسانه های خارجی است. در این شرایط است که مردم به اینها گوش و دل میسپارند، بخصوص اگر حرف دلشان را از آنها بشنوند. مدیران این رسانه ها و دولتهایی هم که از طریق آنها حرف و طرح خود را پیش میبرند خوب به این نکته آگاهند و از آن نهایت استفاده را میکنند. نقاط ضعف ساختاری حکومتی استبدادی آشکار و عیان و رفع ناشدنی است و برای حکومتی دموکراتیک که همیشه دموکراسی داخلی خود را ضامن راستگویی و درستکاری شان در زمینه بین المللی قلمداد میکنند، بسیار قابل استفاده.

در مورد تلویزیون فارسی این بنگاه هم فقط يك نکته را یادآوری بکنم و بگذرم. بودجه سالانه این دستگاه که در ابتدای تأسیس میگفتند حدود هشتاد یا نود میلیون یوروست، اگر بیشتر نباشد در حد بودجه تلویزیون آمریکا است (بعید است که آمریکایی ها بیش از اینها خرج تلویزیونشان بکنند). ولی وقتی بودجه کل این دو کشور را با یکدیگر مقایسه میکنیم و به تفاوت حجم آنها نظر مینماییم، بهتر متوجه اهمیتی میشویم که انگلستان برای تأثیرگذاری در سیاست ایران قائل است. آمریکا هم که جای خود دارد. همه میدانیم که این فعالیتها غیرانتفاعی نیست، سرمایه گذاری است و باید بازده داشته باشد.

این از رادیو و تلویزیون. مسئله اینترنت از این هم روشن تر بود. دولت فعلی ایران از هیچگونه سرمایه گذاری برای کنترل این وسیله کوتاهی نکرده است و پیشرفته ترین دستگاه ها را تهیه دیده تا به هر کاری که به او مربوط نیست فضولی کند و مخالفان را ردیابی و فلج نماید.

در مقابل البته شاهد تکیه گسترده مخالفان هم به این وسیله بودیم. استفاده از Twitter و Facebook را همه خبرگزاری ها گزارش دادند و کلی راجع به آن سخن پراکنی کردند. از آن مهمتر توصیه دولت آمریکا را به شرکت اول برای اینکه روزآمد کردن بساطش را عقب بیندازد تا در کار تماس مخالفان ایرانی وقفه نیافتند، همه خواندیم. ولی پشتیبانی به اینها ختم نمیشد. حکومت اسلامی حملات شدیدی علیه سایت های مخالفان سازمان داده بود تا کار خبررسانی و تماس آنها را مختل سازد. در عوض طرف مقابل هم در حمله به سایتهای حکومتی و از جمله بلوکه کردن آنها مطلقاً سستی نشان نداد. نکته در این است که گروه اخیر حتماً از داخل ایران امکان چنین عملیاتی را نداشت و طبیعی بود که از خارج اقدام کند. در این باب نگاه همه متوجه به کشورهای غربی بود ولی ناگهان اینطور خیر رسید که حمله به سایتهای حکومتی از پاکستان انجام گرفته است! البته با در نظر گرفتن موضع فعلی دولت پاکستان، این کار را نه میتوان به حساب حکومت فعلی این کشور گذاشت و نه طبعاً طالبان و باید در جاهای دیگر دنبالش گشت...

به هر صورت آنچه که مهم است باید هنگام ارزیابی کارایی اینترنتی حساب کاربران ایرانی را از یاری خارجی جدا نگاه داشت، حتی اگر این یارانه همه جا با تبلیغ به پای مخالفان حکومت نوشته شده باشد.

### دخالت به کدام قصد؟

این از نشانه های بارز دخالت خارجی، ببینیم قصد از این کار چه میتواند باشد. در این زمینه چهار فرض به نظر من میرسد، دو تا

ضعیف و دو تا قوی. کار را با کنار نهادن دو تای اول شروع کنیم که کمابیش به هم وابسته است.

مسئله آزادی ایرانیان حتماً دلمشغولی کسی غیر از خود این مردم نبوده و نیست، اقدام به ساقط کردن نظام اسلامی هم به تصور من معقول نمیاید. لزومی ندارد دولتهای خارجی در صدد باشند تا مثل مردم به جان آمده ایران از هر فرصتی برای تغییر رژیم استفاده نمایند. اگر ایرانیان چنین میکنند برای این است که آزادی خود را در گرو این کار میبینند ولی این مشکل خود آنهاست و به دول خارجی ارتباطی ندارد. به علاوه، برای دست زدن به تغییر سامان سیاسی يك کشور دیگر میباید نامزدی برای در دست گرفتن قدرت داشت و بدون این نوع مقدمه چینی ها نمیتوان وارد عمل شد. نقداً هیچکدام از کشورهای غربی نامزد روشن و مشخصی برای قدرتگیری در ایران ندارند و رضا پهلوی هم که به دلیل نزدیکی قدیم با ایالات متحده به چشم برخی گزینه این کشور برای رهبری ایران آینده محسوب میگردد، از پشتیبانی صریح دولت فعلی آمریکا برخوردار نیست و بیشترین زمینه ای که در ایالات متحده دارد در بین گروه هایی است که هر چند بی قدرت نیستند ولی فعلاً در حکومت نیستند.

حکومت اسلامی مدعی است که دخالت خارجی از اصل موجد ناآرامی بوده و هدف آن راه انداختن انقلاب مخملی بوده تا نظام اسلامی را ساقط کند. البته تعداد انقلاب های مخملی که ظرف دهه گذشته راه افتاده است تا اسباب توسعه نفوذ ایالات متحده را فراهم بیاورد کم نیست ولی ادعای حکومت اسلامی هم پذیرفتنی نیست. اول از همه برای اینکه اگر مردم به خیابان ریخته اند به دستور یا راهنمایی کشورهای خارجی نبوده، به این دلیل بوده که حس کرده اند برای هزارمین بار سرشان کلاه رفته و اصلاً از دست این حکومت به تنگ آمده اند. از طرف دیگر دولت فعلی آمریکا وارد راه تنش زدایی با حکومت اسلامی شده و دلیلی ندارد که بکوشد تا در میانه این کار ناگهان طرف مذاکره را سرنگون سازد و برنامه خود را بر هم بریزد. علاوه بر این همه شاهد بودیم که رئیس جمهور آمریکا علیرغم فشار بسیاری که از سوی اعضای حزب جمهوریخواه (به بهانه دفاع از آزادی مردم ایران) بر

وی وارد گشت، حاضر نشد به راه پشتیبانی پر سر و صدا از جنبش اعتراضی مردم ایران برود.

از این حرفها که بگذریم دو فرض جدی باقی میماند. اولی بهره گیری از موقعیت (و نه ایجاد آن) برای تضعیف دولت موجود ایران است به قصد گرفتن امتیاز در صحنه سیاست خارجی، بخصوص با در نظر گرفتن دعوای اتمی. طی چند سال گذشته دیدیم که احمدی نژاد چگونه با سرسختی و حتی درشتگویی از دادن هر گونه امتیاز در باب اتم سر باز زد و کار خودش را پیش برد. با در نظر گرفتن اینکه کشورهای غربی سالها بود به قبول اعتبار انتخابات اسلامی تن داده بودند و نظام اسلامی را به نوعی «نماینده» ملت ایران محسوب میکردند، پذیرش پیروزی قاطع احمدی نژاد در انتخابات ریاست جمهور، خودبخود باعث تقویت بیشتر موضع وی در صحنه سیاست خارجی میشد و کار امتیازگیری را از آنچه هم که هست مشکل تر میساخت. خلاصه اینکه فرصتی که با حرکت مردم ایران فراهم گشت برای سلب اعتباری که طی سالها با قبول ضمنی صحت انتخابات، به اسلاف او و خود وی ارزانی شده بود، بسیار مناسب بود. سست شدن موقعیت احمدی نژاد در داخل قاعدتاً در خارج نیز میباید متزلزلش میکرد و شاهدیم که در اولین فرصت داستان اتم دوباره مطرح شد و باز بحث تشدید مجازاتهای بین المللی به میان آمد.

انگیزه دوم بر هم زدن میانه ایران و آمریکا است، یا به عبارت دقیقتر اخلال در مذاکره بین این دو برای برقراری احتمالی رابطه. روشن است که برقراری چنین رابطه ای و ختم دشمنی چندین ساله بین دو طرف در میدان سیاست خاورمیانه تغییری اساسی ایجاد خواهد کرد و هر کس که چنین تغییری را مطلوب نشمرد یا بخواهد مانع وقوع آن گردد، حتماً تمایل به بهره جویی از اعتراض به نتیجه انتخابات، خواهد داشت؛ با این استدلال که دولتی که مردم کشورش صریحاً به آن پشت کرده اند استحکامی ندارد و طرف مطمئنی برای مذاکره نیست و اگر هم توافقی با آن حاصل گردد در نهایت بی ثمر خواهد بود. حال ببینیم کدام پیامد مطلوب که میتواند باشد.

**تضعیف احمدی نژاد**

در این مورد باید تمامی دول غربی و نیز اسرائیل را یکصدا و همگام شمرد. سیاست خارجی یکدنده احمدی نژاد که با پرخاشجویی توأم بوده به مذاق هیچکدام از کشورهای این سیاست را نمی پسندند، خوش نمیاید، چه به شخص او علاقه ای داشته باشند و چه نه.

اما تضعیف محض امتیاز گرفتن است نه ساقط کردن و امتیازهایی که مدتهاست از جمهوری اسلامی طلب میگردد روشن. اول از همه چشم پوشیدن از فناوری اتمی و نه فقط از بخش تسلیحاتی آن، چون این دو بخش را نمیتوان از هم جدا کرد و هر که اولی را داشت هر وقت اراده کرد میتواند دومی را هم صاحب شود. دوم قطع پشتیبانی از حزب الله لبنان و حماس. طرفهای اصلی این هر دو درخواست آمریکا و اسرائیل هستند و داو این بازی هم سیادت بر خاورمیانه است. آمریکا سیادت بر این منطقه را برای خود حیاتی میشمرد و سرپل اصلیش برای تحقق این برتری اسرائیل است. از طرف دیگر خود اسرائیل هم که مایل است که در سطح منطقه قدرت بلامنزاع باشد جمهوری اسلامی را به درستی رقیب خود میدانند و مایل است تا به هر وسیله از دور بیرونش کند. از آنجا که تفوق اسرائیل در درجه اول نظامی است و انحصار قدرت اتمی در آن نقش عمده دارد، هر نوع اختلالی در این انحصار، چه نقد و چه نسیه، باید رفع گردد و راه اساسی رفع کردنش منع کشورهای منطقه و در صدر آنها ایران از دستیابی به هر نوع فناوری هسته ایست.

مسئله حزب الله و حماس هم روشن است. این دو نیرو مانند دو زبانه گازانبر روی اسرائیل فشار میاورند و کوششهای این کشور برای نابود کردن آنها تا به حال با شکست مواجه گشته. راهی که میماند حذف پشتیبانی جمهوری اسلامی است از این دو گروه، یعنی قطع کمکهای پشت جبهه تا بلکه بشود حریفشان شد.

**اخلال در رابطه**

مورد دوم اخلال در برقراری رابطه بین جمهوری اسلامی و آمریکاست. جنبش اخیر مردم ایران بهترین فرصت را برای مخالفان

برقراری رابطه به وجود آورد تا بتوانند بر اساس آن دولت فعلی آمریکا را از هر نوع نزدیکی با جمهوری اسلامی بر حذر بدارند. در اینجا هم دو طرف داریم که به صراحت میگویند مطلقاً به برقراری چنین رابطه ای که خودبخود به قبول نوعی حوزه نفوذ برای جمهوری اسلامی ختم خواهد شد، تمایل ندارند: جمهوری خواهان تندروی آمریکا و اسرائیل - نومحافظه کاران محل تلاقی و اتحاد این دو هستند. ولی چیزی که اغلب فراموش میشود این است که انگلستان هم در صورت برقراری رابطه بین جمهوری اسلامی و آمریکا بازنده خواهد بود. چون هر جا که آمریکا غایب باشد، انگلستان، در صورت حضور، مهمترین واسطه ایالات متحده است و کشوری است که از این غیبت بیشترین استفاده دیپلماتیک را میکند.

اگر فرض را بر این بگذاریم که هیچ کشور خارجی در صد براندازی جمهوری اسلامی نبوده است و این را هم در نظر بگیریم که تضعیف نظام و احمدی نژاد مد نظر بوده، باید پذیرفت که از دید معارضان دیپلماتیک جمهوری اسلامی بیشترین فایده اعتراضات مردم ایران میدان دادن به فشار اتمی بوده و در دورنمای وسیع تر، کند یا متوقف کردن روند عادی سازی روابط بین جمهوری اسلامی و ایالات متحده. البته این وضعیت پایداری چندانی ندارد. افزایش فشار بر سر مسئله اتم متأسفانه و خواه ناخواه به ایجاد همبستگی بیشتر در نظام و تقویت احمدی نژاد خواهد انجامید و از آنجا که قضیه راه حل نظامی ندارد دو طرف دعوا در نهایت از مذاکره ناگزیرند.

**تمام این حرفها به کدام قصد؟**

قصد من از شمارش نکاتی که آمد صدور ادعای علیه دخالت خارجی نیست. نه اینکه اصولاً این کار را میپسندم، ولی به این آگاهم که ترتیب روابط بین الملل، چه خوب و چه بد، از این قرار است. قصدم به هیچوجه این هم نیست که بگویم حال که خارجی ها وارد میدان شده اند و سودای بهره برداری دارند باید مبارزه را تعطیل کرد. درست برعکس، باید به مبارزه ادامه داد ولی باید وزنه دخالت خارجی را هم که تا به اینجا در جهت تقویت جنبش مردمی عمل کرده است، در

نظر گرفت، انگیزه اش را شناخت و آگاه بود که موضعی است نه ابدی.

حرکتی که انجام گرفته عظیم و در تاریخ جمهوری اسلامی بیسابقه بوده است و هرکس که در دنیا از آزادیخواهی بویی برده با ملت ایران همدلی نشان داده است. البته شجاعت به میدان آمدن از ایرانیان بوده نه تلقین این و آن، البته حس فداکاری و وطن خواهی مردم در سراسر این مبارزه هویدا بوده و... ولی از اینها گذشته باید بدانیم که یاورانی هم داریم که کارشان حساب دیگری دارد و تا هر جا دلشان خواست به ما کمک میکنند و هر جا که تصمیم گرفتند کمکشان را قطع خواهند کرد. باید آگاه و آماده بود و نگذاشت چراغ مبارزه با قطع کمک که احتمالش هم کم نیست و فقط مشروط است به توافق با حکومت در زمینه سیاست خارجی، خاموش بشود یا کل حرکت صرفاً تحت تأثیر کمکی که به آن میشود راه دیگری بگیرد و اختیارش از دست مردم ایران بیرون برود. مخالفان نظام اسلامی باید موقعیت خود را درست ارزیابی کنند و موضع خویش را در مانور بین فشار خارجی و استبداد داخلی روشن نمایند. وضعیت تنگ است ولی موقعیت تاریخی را هم به سلیقه ما در خیاطخانه نمی دوزند تا درست قالب اندام مان باشد. این هر دو قدرت داخلی و خارجی که مردم ایران را احاطه کرده اند با امکانات دولتی عمل میکنند، یعنی با تمرکز و کارایی بسیار. در مقابل، موج اعتراضات ایرانیان هنوز نه استراتژی روشنی پیدا کرده است و نه رهبری کارآمدی که بیان وحدت آن بشود و بتواند این وحدت را نه فقط در زمینه نظری، بلکه در صحنه عمل ثمربخش سازد. این امر برای سو استفاده دیگران مجال فراهم میآورد ولی نه مجال بی حد. به هر حال وحدت عینی حرکت دیر یا زود حاصل خواهد شد ولی چه قبل و چه بعد از این امر باید توجه به مانور بین دو قدرتی که یکی در برابر ما ایستاده و دیگری نقداً پشت سر ماست ولی اصلاً هدفی غیر از هدف ما را تعقیب میکند، داشت.

تا آنجا که به نظر میآید نیروهای خارجی که میخواهند از نظام اسلامی امتیاز بگیرند هنوز به راه براندازی نرفته اند و علیرغم سر و صدای تبلیغاتی، اصلاً معلوم هم نیست که روزی بخواهند پا در این راه

بگذارند. اما از آنجا که مردم ایران که نیروی اصلی مبارزه هستند، راهی غیر از این پیش پا ندارند و در صورت پافشاری بر خواست آزادی، خواه ناخواه بدین سو خواهند رفت، استراتژی، توقعات و خواب و خیال های قدرتهای خارجی هم در طول زمان تغییر خواهد کرد و اگر فرصت دست دهد حتماً اینها کوشش خواهند نمود تا با استفاده از فرصت، نظام و دولتی که منافعشان را تأمین میکند در ایران روی کار بیاورند.

مردم ایران وسیله ای برای منع کردن خارجیان از دخالت در سرنوشتشان ندارند. این را باید به روشنی دید و پذیرفت ولی چیز دیگری را نیز که باید با همین اطمینان دانست این است که دخالت خارجی (از جنگ و اشغال نظامی که بگذریم) هیچگاه نتوانسته در ایران سرنوشت ساز باشد مگر با آلت دست کردن خود ایرانیان. قدرت تغییر همیشه در کف مردم ایران بوده و هست ولی میدان مبارزه هیچوقت قرق آنها نبوده و نیست.

در ابتدای مقاله به مورد مثال انقلاب اسلامی اشاره کردم، در پایان هم مثالی از انقلاب مشروطیت بیاورم. تحسن آزادیخواهان در سفارت انگلستان که به تسریع و پیروزی انقلاب مدد رساند باعث شد تا برخی افراد عامی و نادان آن انقلاب را پای بریتانیا بنویسند ولی نه منشأ انقلاب سیاست این کشور بود، نه تداومش مشروط به موافقت آن و نه حاصلش تأمین کننده منافع آن. اگر این تحسن واقع نشده بود شاید انقلاب مشروطیت قدری بیشتر طول میکشید ولی احتمال اینکه به ثمر نرسد ناچیز بود. از همان زمان بسیاری از آزادیخواهان آگاه بودند و اینرا در خاطرات و کتبی هم که نوشته اند ذکر کرده اند که اگر انگلستان با مشروطه خواهان همدلی نشان داد بیش از هر چیز به این دلیل بود که محمدعلی میرزای ولیعهد بسیار به سیاست روسیه تمایل داشت و از آنجایی که پادشاه بیمار بود و چیزی به پایان عمرش نمانده بود، فکر محدود کردن قدرت وی اصولاً میتوانست در نظر انگلستان جذاب جلوه کند، به این دلیل ساده و منطقی که رقبیش را تضعیف مینمود. ولی هنگامی که مجلس اول با قرارداد ۱۹۰۷ که ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم میکرد، مخالفت جدی نمود محبت دولت فحیمه هم به

آزادخواهان فراموش شد و موقعی که محمدعلی شاه کودتا کرد در های سفارت را محکم بستند تا کسی به خیال بست نشستن نیافتند. آن یکی دو نفری هم که به زور خودشان را در سفارت جا کردند استثنأ بودند. امروز هم منطق بازی توفیری نکرده. یاری دول خارجی در رسوا کردن حکومت اسلامی حتماً برای آزادخواهان ایران مفید است، باید از آن استفاده کرد ولی باید حسابش را هم داشت و انگیزه اش را هم دانست. به هر صورت بلوغ سیاسی در واقع بینی است و مشکل ترین واقع بینی آنجایی که پای سنجش امکانات خودمان در میان است.

نماد این حرکت با ابهام خود آن بکنم؛ آخر هم ببینیم که این ابهام چگونه رفع خواهد شد.

### ریشه ابهام در کجاست

خواستی که مردم طی این جنبش مطرح کرده اند اساساً مبهم است. همه شاهدیم که مردم در اعتراض به نتیجه رسمی انتخابات ریاست جمهور اسلامی به خیابان ها ریختند و به انحاء مختلف خواستار لغو آن و برقراری ریاست جمهور موسوی شدند. البته بسیاری از همان ابتدا معتقد بودند که آنچه مردم را به خیابانها کشیده است، بیش از محبت به موسوی نفرت از حکومت اسلامی است و همه دارند، به قیمت پیروی از شعارهای رایج، از این فرصتی که برای ابراز مخالفت و حمله به نظام پیدا شده، کمال استفاده را میکنند. به تصور من، با در نظر گرفتن خیرهایی که همه ما از چپ و راست شنیده ایم، این سخن از حقیقتی خالی نیست. ولی من در اینجا خیال ندارم و قلم را صرف اثبات آن بکنم یا حرفم را بر پایه آن قرار دهم. به این دلیل که شعارهایی که تقریباً تا پایان مرحله اول حکایت (یعنی عرضه شعار جمهوری ایرانی) شنیدیم، کلاً دال بر طرفداری از موسوی بود. نکته در این است که ابهام کار در تعارض بین شعارها و نیت شعاردهندگان یا در وجود شعارهای رقیب نیست، در دل همین خواست اصلی است.

صرف خواست بازشماری آراء یا فرضاً تجدید رأی گیری محض برقراری ریاست موسوی، از اساس مبهم است چون مترادف است با اعتبار دوباره بخشیدن به افسانه انتخابات نیمه آزاد در جمهوری اسلامی: این داستان که اول شورای نگهبان انتخاب میکند بعد شما. خواست تداوم این شیوه «انتخابات» که از روز اول در جمهوری اسلامی معمول بوده است به خودی خود مانع این است که بفهمیم حرف آخر با کیست، با مردم یا با دستگاه حاکم و ابهامش درست در این نقطه است.

طنز داستان در اینجاست که ابهام مزبور مربوط به عالم حرف است و گرنه در زمینه عمل همه میدانیم (و تظاهرکنندگانی هم که به خیابانها ریختند میدانند) که هیچگاه ابهامی در کار نبوده است و از روز اول تأسیس جمهوری اسلامی آنچه مراعات شده نظر حکومتگران بوده

### نهضت پر ابهام

۱۸ اکتبر ۲۰۰۹

۲۱ مهر ۱۳۸۸

من تصور نمیکنم ایران معاصر تا به حال شاهد نهضتی اجتماعی به پرابهامی موج اعتراضات اخیر بوده باشد. بهترین شاهد این امر تعداد مقالاتی است از چپ و راست در باب روشن کردن معنای این حرکت میخوانیم. همه به نوعی در تلاش این کار هستند و چنانکه منطقی است و چندان هم محل ایراد نمیتواند باشد، تمایل دارند تا از این جنبش تصویری عرضه کنند که با گرایشات و طرح های سیاسی خودشان بخواند. به هر حال سعی در تعیین معنای يك حرکت اجتماعی در حکم کوشش برای به دست گرفتن اختیار آن نیز میتواند باشد و هنگامی که داوی به این بزرگی در میان است باید انتظار بحث و جدل بسیار در راه تعبیر و تفسیر جریان را داشت.

من میخواهم در این مقاله به ترتیب به چند نکته پردازم: اول اینکه ببینم ابهام نهضت از کجا برمیخیزد؛ دوم اینکه تأکیدی بر رابطه دو



که در همه جا پخش شد برای زنده نگاه داشتن یاد وی بسیار مفید افتاد، بخصوص که به خواستاران فرصت انتخاب بین عکس بی حجاب و باحجاب را هم میداد. علاوه بر همه اینها باید مناسبت نامش را هم برای نماد شدن یادآوری کرد، چون ندا از جمله کلمات نه چندان پرشمار زبان فارسی است که در معنای مجازی اش بیش از معنای حقیقی خود به کار میرود.

ولی از اینها گذشته، به تصور من، نماد شدن او دلیل عمیق تری داشت: این که وی به طور اتفاقی قربانی شد نه به دلیل تمایلات سیاسیش. تا آنجایی که همه مطلع شدند وی نه در تظاهرات شرکت کرده بود و نه حتی در رأی گیری. ظاهراً اتوموبیلش در تظاهرات گیر کرده بود و چون امکان حرکت نداشت از ماشین پیاده شده بود و به راه افتاده بود که گرفتار تیر آدمکشان رژیم شد. اضافه کنم که این نوع مرگ اتفاقی، یا به عبارت دقیقتر آدم کشتن به قید قرعه جزو منطق ارباب است و نباید با قتل تصادفی یا غیر عمد اشتباهش گرفت. منطق ارباب چنین حکم میکند که هیچکس نباید خود را از قدرت حاکم در امان حس کند. اگر دلیل هر قتل روشن باشد و بتوان با دوری گزیدن از رفتاری که حکومت خوش ندارد، از آن جست، ارباب سستی خواهد گرفت. برای اینکه ارباب به اوج برسد و درست مثل بختک مردم را فلج کند نباید درست معلوم باشد که خط قرمز کجاست تا کسی نتواند با رد نشدن از آن خود را مصون فرض نماید. مورخان ذکر کرده اند که در دوران ترور استالینی بسا اوقات تعداد کسانی که باید در هر محله یا شهر دستگیر و اعدام یا زندانی شوند به طور چکی و با ذکر درصد تعیین میشد نه به حساب موضع سیاسی مردم. روشن است که هدف تعیین تعداد خاطیان نبود بلکه تعیین شدت ضربه ای بود که در هر شهر یا محله برای فلج کردن مردم از ترس لازم به نظر میرسید.

به هر صورت این ارتباط نداشتن قتل ندا با موضعگیری سیاسی مقتول راه را برای اینکه هر کس از هر گروه و با هر تمایل بتواند وی را به عنوان نماد قربانیان ببیند، باز کرد. اگر تعلق سیاسی وی روشن بود این کار مشکل میشد و او نماد گروه محدودی میگشت نه همه. به این ترتیب صورت ندا بیش از آنکه تصویر گزینه یا گروه سیاسی

است نه کس دیگر؛ نه قدرت بین مردم و دولت تقسیم شده، نه اعمال حاکمیت بینشان نوبتی بوده و نه با «شیر یا خط» معلوم شده چه کسی حرف آخر را میزند. در حقیقت مردمی که خواستار بازشماری آراء و... خلاصه ریاست جمهور موسوی بودند روش عادی این حکومت را به اعتبار دروغهای متناقضی که برای کسب مشروعیت بافته است، نقد میکردند و مورد حمله قرار میدادند، نه با ارجاع به اصولی روشن و قابل اتکا.

متأسفانه برخی ابهام این جریان را حسنش میسرند و مدحش را میگویند، تحت این عنوان که حرکت را فراتر از جبهه گیری های معمول سیاسی قرار میدهد، یا چندصدایی بودنش را میستایند که به هر سخن و فکری فرصت ابراز میدهد و هیچ گرایشی را از خود نمیراند. باید به آنها یادآوری کرد که دمکراسی به سخن گفتن همگان میدان میدهد ولی خواست دمکراسی از میان همهمه زاده نمیشود و کلام روشن و محکم میخواهد. هر جا افرادی با گرایشهای مختلف دور هم جمع شدند و هرکدام چیزی گفتند دمکراسی پدیدار نمیکرد. خواستن تنها نظامی که رأی آدمی در آن به حساب میاید باید بی ابهام باشد و تکلیفش را هم با گفتارهای ضدآزادی که گفتار اسلامگرا مثال بارز آنهاست، معین سازد. در دمکراسی همه از آزادی بیان برخوردارند ولی همه سخنها اعتبار یکسان ندارد. بین حرف حساب که آزادی و بهروزی مردم را در نظر میگیرد و باقی حرفها فرق هست و در نظر نداشتن این تفاوت هر قدر هم ظاهر آزادیخواهانه داشته باشد در نهایت ریشه آزادی را میخشکاند.

### نمادهای مبهم

ابهام اساسی حرکت اخیر به شکلی منطقی و چشمگیر در دو پدیده بازتابیده است: یکی نماد شدن ندا که باید معروف ترین قربانی این وقایع شمرده شود و دیگر رنگ سبزی که نماد کل حرکت شده است. عواملی که باعث برجسته شدن چهره ندا شده است بسیار است. اولین آنها فیلمبرداری از صحنه دردناک مرگ اوست که در برابر دیدگان تمام جهانیان قرار گرفت. طبعاً زن بودن او نیز در این میان نقش مهمی داشت و نیز جوانی و طراوت چهره اش. عکسهای وی هم

نماد جنبش مثل پرچم سه رنگ نیست، دیگری میگوید به جایش رنگین کمان بگذاریم، یکی دیگر میکوشد اثبات کند که رنگ سبز حاوی همه رنگهاست و الی آخر. بعد از سفیدکاری انقلاب و تقسیم بندی ارتجاع به سرخ و سیاه که ارمغان نظام آریامهری به حوزه تفکرات سیاسی بود و البته رفرا ند م سبز و قرمز جمهوری اسلامی که بر غنای این مباحث در ایران افزود، حالا نوبت «دولت سبز ملی» شده که ظاهراً نسخه تکنی کالر گرایش ملی مذهبی است و لابد قرار است شعار راهگشای «جمهوری ایرانی» را که واروی «جمهوری اسلامی» است، حریف شود. ولی انصافاً کجا غیر از مهد کودک ممکن است کسی به این سؤال که چه جور دولتی میخواهید جواب بدهد «سبز شو میخوام»؟ مگر دولتی که سر کار است چه رنگی است که قرار است بعدی سبز باشد؟

#### ابهام چگونه رفع خواهد شد

در نهایت این سؤال مطرح میشود که آیا از این ابهام بیرون خواهیم آمد یا نه و اگر جواب مثبت است چگونه بدین کار توفیق خواهیم یافت. به تصور من جواب مثبت است و ابهام جنبش اخیر مردم ایران دوام نخواهد کرد. مهمترین عاملی که رفع این ابهام را ناگزیر میسازد رفتار خود حکومت اسلامی است که با تن زدن از قبول درخواست مردم راه بازگشت به سوی افسانه انتخابات نیمه آزاد را بر آنها بسته است. پس میماند ایستادن که در حکم مرگ جنبش است یا حرکت به جلو. گزینه اول خواست هیچکس غیر از حکومت نیست و تا اینجا که میبینیم مردم تمایلی بدان ندارند و چه بهتر که ندارند. میماند پیشروی که چون راهی برای اصلاح رژیم نیست، اجباراً منتهی میگردد به خروج از نظام اسلامی. وقتی معلوم شد که هدف از خروج رفتن به سوی کدام نظام است و جنبش به کدام سو میل دارد، معنای این رنگ سبز هم کم کم روشن خواهد شد. منطق تحولات سیاسی معاصر ایران که رقابت چهار خانواده سیاسی این کشور بر سر تعیین نظام سیاسی است دیر یا زود از زیر این رنگ سبز بیرون خواهد آمد و باید برای موضع گیری و عمل کردن در قالب آن آماده بود.

حرکتهای بزرگ اجتماعی اگر هم با ابهام شروع شود، که بسا اوقات میشود، وقتی به عاقبت رسید معنای روشنی پیدا میکند و این

معینی بشود آینه ای شد که همگان توانستند چهره خویش را در آن باز بیابند و خود را به وی نزدیک حس کنند.

و اما رنگ سبز. این سؤال را جداً میتوان مطرح کرد که چرا این جنبش نام «جنبش سبز» گرفت و موج سبز نامیده شد و هر اسمی که بر آن نهادند صفت سبز را هم به دنبال خود کشید. اصلاً چرا رنگ؟ مگر نه اینکه جنبش سیاسی را باید با مفاهیم سیاسی تعریف کرد؟

دلیل این دوام را نیز باید مثل مورد قبلی در ابهام این نماد جست. طبعاً نه در ابهام خود رنگ سبز که تفاوتش با قرمز و آبی روشن است بلکه در کاربرد سیاسی آن. مثالی میزنم. رنگ قرمز تقریباً در همه جا نماد کمونیسم است و به همین دلیل استفاده نمادین از آن ابهام چندانی ایجاد نمیکند. اگر بخواهیم برای رنگ سبز هم دنبال چنین معادلی بگردیم غیر از حکومت اسلامی نیست (وجه زیست محیطی کار هنوز در ایران آنچنان رایج و غالب نشده است و به هر صورت نقداً کسی جنبش اخیر را از این دیدگاه تفسیر نکرده). نکته در این است که رنگ سبز جنبش اعتراضی اخیر ایران به عنوان نماد اسلامی بودن آن عرضه نمیشود و حتی میتوان گفت بسیاری کسان که این نماد را از دیدگاهی دوستانه تفسیر میکنند در جهت مسکوت گذاشتن معنای اسلامی آن و حتی دور کردنش از این معنا میکوشند و سعی میکنند تا آنرا به اعتراض به نتایج انتخابات (که تازه خود حرف مبهمی است) محدود کنند و به این ترتیب گروه بزرگتری را به سوی این حرکت جلب نمایند، یا لااقل تعداد هرچه کمتری را از آن برمانند. از طرف دیگر آنهایی هم که جداً قصد دارند این نهضت را تحلیل کنند و معنای روشنی برای آن بیابند و به دلیل ابهام شعار اصلیش از عهده این کار برنمایند، کماکان از همین صفت سبز برای نامیدنش استفاده میکنند. دلیل ناتوانی شان این است که خود جنبش هنوز تن به تحلیل روشن سیاسی نمیدهد چون جهتش از بابت سیاسی درست معلوم نشده. وقتی معلوم شد صفت و اسم درست و حسابی پیدا خواهد کرد و هویتش از این حد ابتدایی و رنگین فراتر خواهد رفت.

این غالب شدن عامل رنگ در نامیدن جنبش باعث درگرفتن بحث های سیاسی - هنری هم شده که همه شنیده ایم: یکی میپرسد چرا

معنای نهایی بر هر آنچه که از ابتدای حرکت واقع شده سایه میافکند و معنای این وقایع را، به اعتبار آخر حکایت، تراش میدهد. دو انقلاب مشروطیت و اسلامی مثالهای خوب این امر است. در هیچکدام این دو مورد عاقبت کار از ابتدا روشن نبود. البته گروه های مختلف سیاسی از اول کلاً میدانستند که به کجا میخواهند بروند ولی در نهایت آن گروهی که به مقصود خود رسید (در اولی لیبرال ها و در دومی اسلامگرایان) تمامی انقلاب را عملاً صاحب شد و روایت رسمی آنرا که یکی از خصایصش یکدست و یک جهتت کردن منطق واقعه بود، نگاشت. روایت رسمی این دو واقعه بزرگ تاریخی در حقیقت معنایی را که در نهایت آنها واقع شده بر تمامی وقایعی که منجر بدانها گشته، گسترانده است. البته مورخان چنان که باید این روایت ها را از صافی نقد علمی میگذرانند ولی همیشه نمیتوانند رد آنرا از حافظه جمعی و از خاطر آنهایی که در دبستان و دبیرستان فرایشان گرفته اند، پاک سازند.

نفس تداوم حرکت ابهامی را که از روز اول نهضت مردم ایران مانند مه احاطه کرده است، خواهد زدود. به تدریج که حرکت شکل درستی گرفت و معنای سیاسی روشنی پیدا کرد نمادهایش هم از این چند پهلویی بیرون خواهد آمد و به خدمت هدف آن گرفته خواهد شد. هنگامی که این مبارزه به سرانجام رسید، هم معلوم خواهد شد ندا برای چه شهید شد و هم اینکه اصلاً جنبش سبز چه معنایی داشت و طالب چه بود. احتمالاً نسلهای بعدی که تصویری یکجانبه تر از این دو نماد خواهند داشت قاطعاً به این نتیجه خواهند رسید که بهتر از پدران خود که دائم مشغول بحث و جدل بوده اند، معنای اتفاقات این روزگار را دریافته اند. شاید فقط از خود بپرسند که اصلاً چرا این همه کشمکش بر سر مسائلی به این روشنی درگرفته است. به هر حال این هم از شوخی های تاریخ است که گاه با اقتدار تمام، جدالی را که روزگاری حیاتی بوده است به یک چرخش فلک سبکسرانه جلوه میدهد.

تندروی به دور باشد ولی این محتوا هر چه بود و بخصوص اگر معقول بود، باید در کوشش برای به دست آوردنش قاطعیت به خرج داد. اگر این دو را با هم اشتباه بگیریم به این نتیجه خواهیم رسید که خواست افراطی را باید محکم مطرح نمود و خواست معتدل را با سستی! در این حالت عاقبت داستان روشن است: اولی بخت به کرسی نشستن خواهد داشت و دومی هرگز جامه عمل نخواهد پوشید. اگر خواهیم در تعقیب هدفمان سستی به خرج بدهیم همان بهتر که نه تنها از رسیدن بدان بلکه حتی از تعقیبش صرف نظر نماییم، خود را خسته نکنیم و میدان را برای دیگران خالی بگذاریم. خلاصه اینکه بهتر است بین میانه روی و بی حالی مختصری تمایز قائل شویم.

### جلو نیافتادن از مردم

از این حرفها هنگام به حرکت درآمدن جنبشهای وسیع اجتماعی کم زده نمیشود، به دو دلیل. یکی نگرانی از اینکه اگر با مردم زیاد فاصله بگیریم دنبالممان خواهند آمد و دکان مان بی مشتری خواهد ماند. دوم شیفتگی در برابر تجمع وسیع مردمی که با شجاعت و در عین قبول مخاطرات به میدان آمده اند تا خواست های خود را مطرح سازند.

این هر دو انگیزه را میتوان درك کرد ولی هیچکدام را وارد نمیتوان شمرد. اول اینکه اصلاً کار سیاسی یعنی اعتقاد داشتن به اینکه فکری داریم در خور عرضه به مردم و طرحی شایسته پذیرش از سوی آنها. اگر کسی این دو را ندارد اصلاً فعالیت سیاسی بی معناست. نفس فعالیت سیاسی (همین نطق و خطابه کردن، مصاحبه دادن، مطلب نوشتن و...) از اساس مترادف سر بیرون کردن از جمع است، از مردمی که چنین فعالیتی نمیکند. جاه طلبی در کار سیاسی درج است ولی آنجایی پوچ و بی مورد میشود که فرد بدون اینکه فکر و طرحی داشته باشد یا احیاناً اعتقادی به طرح و فکری که مطرح میکند داشته باشد یا توانایی اجرای کاری را داشته باشد، اصرار بر این بکند که خود را از دیگران متمایز سازد و پیشاپیش آنها حرکت کند.

جلوتر از دیگران رفتن کار مردم سیاسی است. او باید بتواند دورتر را ببیند و شهامت این را داشته باشد که حرفی را که به نظرش درست میاید بزند. اگر این وسعت دید و جرأت را نداشته باشد همان بهتر که

### پیشگامی یا پیروی؟

۲۸ اکتبر ۲۰۰۹

۶ آبان ۱۳۸۸

اخیراً حین گفتگو با یکی از دوستان سخن از حرفی به میان آمد که در دهان برخی از فعالان سیاسی افتاده: در شرایط فعلی «نباید شعارهای تند مطرح کرد» و بخصوص اینکه «نباید از مردم جلو افتاد».

سریع از این داستان شعارهای تند میگذرم چون برداشتها در باب تند بودن یا نبودن شعار به قدری متفاوت است که هیچگاه معلوم نیست خط مرزی را کجا باید ترسیم کرد و متأسفانه برخی از کسانی که معتقدند باید از شعار تند دوری جست تفاوتی بین قاطعیت در عرضه و پیگیری مطلب و تندی حرفی که طرح میشود قائل نیستند و پافشاری بر سر دمکراسی و لائیسیتته همانقدر در نظرشان تندروانه و گاه ناشایسته جلوه میکند که فرضاً شعار نابود کردن دشمنان اسلام.

در قبال این مسئله فقط يك توضیح کوتاه میدهم. باید بین محتوای خواست و قاطعیت درخواست تمایز قائل شد. این اولی است که باید از

شرایط عادی که مملکتی به طور معقول کار میکند، حرف هایی مطرح میشود، بحث و جدلی درمیگیرد، رأیی اخذ میشود تا در نهایت تصمیمی گرفته شود. وقتی که شرایط غیرعادی است و سرنوشت کشور دارد در تظاهرات جمعی و با حرکت های جماعتی تعیین میشود، نمیتوان به این خیال که چون مردم صاحب قوه تشخیص اند وقتی هم که دستجمعی به خیابان ریختند معقول ترین انتخاب ها را به عمل خواهند آورد و از راه درست منحرف نخواهند شد، دست روی دست گذاشت.

تفاوت کار بین فراهم بودن شرایطی است که مردم میتوانند در آن به استقلال و آرامش فکر و عمل بکنند و وضعیتی که به صورت توده ای مجتمع شده اند و در معرض این هستند که بازی داده شوند. در چنین وضعیتی مردم از امکانات اندیشیدن و نقد و سنجش محروم میگردند. خاصیت حرکت های جماعتی درست این است که همه را، کوچک و بزرگ، باسواد و بی سواد، هوشمند و کندذهن... در شرایطی قرار میدهد که نوع واکنش نشان دادنشان با یکدیگر تفاوتی ندارد، همگی در معرض این قرار میگیرند که مانند رمه از سویی به سوی دیگر سوق داده شوند. کسانی هم که میخواهند قابلیت سنجش را از مردم سلب نمایند و ذهنشان را فلج سازند و به جای عقل از احساسشان پاسخ بگیرند تا بتوانند بر گرده شان سوار شوند، میکوشند تا درست در چنین موقعیتی قرارشان بدهند که کارشان پیش برود و گرنه خود میدانند که در شرایط عادی حرفشان به جایی نخواهد رسید و کسی اعتنایشان نخواهد کرد. از طرف دیگر هم، هرکس که میخواهد دمکراسی را بگوید به همین حرکت های جماعتی استناد میکند تا قوه شعور عامه را در معرض تردید قرار دهد.

#### نبرد بر سر شعار

به هر حال، شاخص اصلی جلو بودن یا عقب بودن از مردم انتخاب شعار است و کسانی هم که نصیحت نابجای میانه روی میکنند به همین مسئله نظر دارند. در موقعیت فعلی مردم ایران همین شعار است که تعیین کننده است و اصلاً نباید اهمیتش را به این دلیل که «حرف است» و «فراموش میشود» ندیده گرفت. در کار سیاست و بخصوص در شرایط انقلابی حرف عین عمل است و فراموش شدنی هم نیست چون

بساطش را جمع کند و برود دنبال کار دیگر. بختیار مثال نزدیک و بارز این امر است. اگر اعتبار وی از همان روز سقوطش روز به روز بالاتر رفته و با مرگش هم از آن چیزی کاسته نشده به این دلیل است که وی این خاصیت اصلی مرد سیاسی را به تمام واجد بود، هدف و بینشی روشن داشت، عقیده خویش را به صراحت بیان میکرد و و برنامه خود را با قاطعیت تعقیب مینمود. از این هم که از مردم جلوتر باشد نمی هراسید که هیچ، اصلاً اینرا وظیفه خود میدانست. از این گذشته کوچکترین ترسی هم از اینکه حرف درستی را که خلاف باور عام است بزند و از آن دفاع کند، نداشت. دیدیم که مردم با گذشت زمان درستی سخنش را درک کردند و هم فکر حکومت دمکراتیک که در آن شرایط تنها مدافعش بود و هم اندیشه جدایی دین و دولت که با آن حدت از آن دفاع کرد بالاخره تبدیل به سخن رایج شد. سالها از مرگ بختیار میگذرد، حرفش را که کسی گوش نداد ولی امروز که قبول عام یافته که میتوان به صدای بلند خواستارش شد. اقل این يك درس را از او بگیریم که بعد نگویند که برای هیچ و پوچ مرد.

#### حرمت مردم

حال بیابیم سر حرمت مردم. البته که گردن نهادن به خواست مردم برای آدم دمکرات وظیفه است، ولی مقصود تبعیت از رأی مردم است نه از فریادی که در خیابان میزنند. آنهایی که معتقدند از مردم نباید جلوتر حرکت کرد خیال میکنند که حرکت های انقلابی از سر تا به ته خودجوش است و همینقدر که توده مردم به راه افتاد (چپی ها ترجیح میدهند بگویند خلق که به پا خاست) کار درست است و از آنجا که همه مردم اشتباه نمیکند و همه را هم نمیتوان برای همیشه گول زد و در نهایت هم انقلاب راه خود را بلد است و... از عاقبت خوش حکایت مطمئن میتوان بود.

خوشبینی به امکانات و درستی بینش مردم اصولاً پایه دمکراسی است و فرض اساسی لیبرالیسم، چپی ها هم در همین خوشبینی که یادگار عصر روشنگری است شریکند. پایه اش هم بر این است که مردم عادی صاحب شعورند و مصلحت خود و مملکتشان را میفهمند و میسجند. این سخن بسیار بجا و درست است ولی مربوط است به

سرنوشت ملتی را رقم میزنند. برای توجه به اینکه اگر نخواهیم در شرایط فعلی «از مردم جلو باشیم» کارمان به کجا خواهد کشید کافیت به شعارهایی که از ابتدای این حرکت تا به امروز رایج شده نظری بیافکنیم. آینده جنبش در همین فریادهای مردم نقش است.

بخش اول شعارهای اسلامی است که عمدتاً تکرار شعارهای سال پنجاه و هفت است. از همان گونه نوحه خوانی که ظرف سی سال گذشته به حد غثیان شنیده ایم. مبلغ آنها معلوم است: دسته ای که هرچند موسوی و خاتمی چهره های قابل عرضه اش هستند، اگر بخواهیم با واقع بینی یعنی با احتساب قدرتهای موجود به آن نامی بدهیم باید دسته رفسنجانی خواندش. چرای رواج دادن این شعارها هم بسیار روشن است. آنهایی که این کار را میکنند فرزندان انقلاب اسلامی هستند، حیات سیاسی و امتیازات اجتماعی شان را مدیون این نظامند و چون میدانند بیرون رفتن از آن مترادف مرگشان خواهد بود ابدأ به این کار میلی ندارند. از این گذشته اصلاً حرفی غیر از اینها بلد نیستند و از وقتی چشم به سیاست باز کرده اند همین حرفها را شنیده اند. حتی شعار «رأی من کو؟» که این اندازه جلب توجه کرده است کاملاً در قالب نظام اسلامی قابل تفسیر است. فقط «مرگ بر دیکتاتور» است که در عین کلی بودن میتواند راهی به بیرون از این نظام بگشاید. مردمی که دل به این شعارها میدهند یا از سر اعتقاد است یا اینکه فکر میکنند به این ترتیب کمتر در معرض تعرض مأموران حکومتی قرار خواهند گرفت. البته این تصور دوم چندان در عمل تأیید نشده ولی دوامش برای مدتی قابل درک است. نکته آخر اینکه این شعارهای اسلامی عموماً مربوط است به بخش داخلی جریان و نوع حکومتی که مطلوب تظاهرکنندگان است.

بخش دوم شعارها که خیلی پرشمار نیست ولی قابل توجه است مربوط است به سیاست خارجی. از يك طرف مرگ بر روسیه و چین و از طرف دیگر نه غزه، نه لبنان... اینها را باید درست برخلاف بخش اول که بیشتر تکراری است، قرینه عکس شعارهای سال پنجاه و هفت شمرد. در آن زمان «مرگ بر آمریکا» شعار رایج بود و ابراز همبستگی با فلسطین هم یکی از مضمونهای فکری وگرنه شعاری

انقلابیان به شمار میآمد. حال صحبت از مرگ بر دو کشور دیگر شده و دوری جویی از فلسطین و کلاً مخالفان منطقه ای اسرائیل. البته دلیل خواستاری مرگ روسیه یا چین اصلاً معلوم نیست چون نقش امروزی این دو کشور که طرف تجاری و احياناً همراه استراتژیک جمهوری اسلامی هستند اصلاً با آمریکای قبل از انقلاب که صاحب اختیار قلمرو پهلوی بود قابل مقایسه نیست. از بابت اقبال به شعار غزه... هم این قابل درک است که مردم از کمکهای مالی حکومت به حزب الله لبنان و حماس فلسطین دل آزرده باشند ولی به سختی میتوان پذیرفت که قطع این کمکها را به این سرعت و با این اصرار در صدر درخواست هایشان قرار بدهند. در مورد رواج دهندگان این شعارها به قطع میتوان گفت که از اسلامگرایان نیستند. بخصوص که این شعار دوم ابتدا از خارج ایران و روی اینترنت طرح شد و به داخل تلقین گشت.

در جمع وضعیتی پیدا شده که شعارهای غالب، هر جا به مسائل داخلی مربوط است کمابیش در چارچوب گفتار حکومتی جا میگیرد و هر جا به سیاست خارجی مربوط میشود با صراحت این گفتار را به چالش میطلبد! عجب انقلاب دیپلماتیکی! کسی هم ظاهراً تعجبی ندارد که بکند. فقط عده ای دستشان را در جیب کرده اند و تماشا میکنند و سر تکان میدهند و با حیرت میگویند «عجب! تاریخ تکرار میشود!». شاهد آتشسوزی اند ولی طوری رفتار میکنند که انگار آمده اند تماشای آتشبازی و انگار نه انگار که آینده خود و کشورشان دارد جلو چشمشان رقم میخورد.

در میان تمامی این شعارهای داده شده فقط یکی استثناست و آن شعار «جمهوری ایرانی» است که هم واروی شعارهای انقلاب قبلی است و هم مربوط به سیاست داخلی و بسیار راهگشا. جالب اینکه نه میتوان به اسلامگرایان نسبتش داد و نه اینکه ردش را در خارج گرفت و شاید به این دلیل بتوان اصلتی بیش از باقی برایش قائل شد و احتمالاً برای همین است که خواب بسیاری را برآشفته.

### حرکت با مردم

شعارهایی که گفتیم توسط گروه‌هایی از مردم در داده میشود که اصلاً تعدادشان روشن نیست و تصویر و صوت آنها (معمولاً با کیفیت بد) از طریق یوتیوب یا با این میل‌های سیلابی به چهار گوشه جهان فرستاده میشود تا در برابر جنبش مردمی آینه‌داری کند، البته با آینه‌های کوچکی که هیچکدام تصویر کامل را منعکس نمی‌سازد و فقط پاره‌ای از آنرا به بیننده عرضه میدارد، ولی در نهایت این تصور را به وی القا مینماید که کل منظره غیر از تکرار چندین و چند باره همین تصویر کوچک نیست.

در موقعیت فعلی «از مردم جلو نیافتادن» یعنی جلو نیافتادن از کسانی که چنین شعارهای نامعقولی را رواج میدهند و مردم را به آن سو که میخواهند میکشند. عامه مردم مصرف‌کننده عقاید، شعارها و راه‌حل‌هایی شده‌اند که به آنها عرضه شده و گاه با نادرستی به آنها تحمیل میگردد. برای آدم سیاسی جلو نیافتادن از مردم یعنی احتراز از عرضه فکر و طرح درست به آنها، یعنی خالی کردن میدان برای کسانی که ایرانی و چه غیرایرانی که بی هیچ قید سیاسی و اخلاقی فقط در صدد تأمین منافع خویشند، یعنی شانه خالی کردن از انجام وظیفه. صریح بگویم: آنکه کار سیاسی میکند اگر دنباله‌رو مردم باشد از آنها عقب‌تر گام برمیدارد و اگر راهی بدانها نشان دهد جلوتر. با مردم حرکت کردن میسرش نیست مگر اینکه ردای کار سیاسی را از تن به در کند و به جمع بپیوندد.

برای روشن کردن سهم تکرار و تقلید در وقایع اخیر ایران مقایسه ای با همین انقلاب ۱۸۴۸ بی فایده نخواهد بود.

### وجه تاکتیکی

اولین سؤالی که در باب انقلاب مورد نظر مارکس و توکویل به ذهن خطور میکند این است که چرا فرانسویان در سال ۱۸۴۸ انقلاب ۱۸۳۰ را که بیست سالی بیشتر با آن فاصله نداشتند تقلید نمیکنند و رفته بودند به سراغ انقلاب کبیر که شصت سال قبل واقع شده بود؟

جواب بسیار ساده است، آنها انقلاب ۱۸۳۰ را نیز تقلید میکردند. این انقلاب هم مرجع آنها بود منتها از بابت تاکتیک های انقلابی. آنچه که در طول قرن نوزدهم حالت روش انقلاب به سبک فرانسوی را گرفته بود و از ورای کتابهای تاریخ و بیش از آن رمانهای این قرن، به همه دنیا شناسانده شد، عبارت بود از سنگربندی در خیابانهای تنگ و تُرُش پاریس و به چالش گرفتن نیروهای دولتی، حمله به کاخ سلطنتی و احیاناً پارلمان. ریشه این شیوه رودرویی به چند قرن قبل باز میگشت ولی طی قرن نوزدهم چند بار در سطح وسیع و با برد عظیم تاریخی، تکرار شد که اولین آنها در ۱۸۳۰ بود. این تقلید را بسیاری از مورخان و خاطره نویسان دوران متذکر شده اند. اگر دو متفکر بزرگ ما به این امر چندان توجهی نکرده اند به این دلیل است که نگاهشان متوجه بوده است به عمق جریان نه بعد تاکتیکی آن.

حال بیاییم سر ایران. آنچه که ما امروز در ایران شاهدیم و گاه به تکرار تاریخ حمل میکنیم و برخی اوقات اسباب نگرانی میشریم در درجه اول همین تقلید تاکتیکی است. اگر اهالی پاریس با سنگربستن خیابان های باریک این شهر را بند میاوردند، ایرانیان با سرازیر شدن در خیابانهای وسیع است که در برابر حکومت قدرت نمایی میکنند (این مقایسه را برخی از خبرنگاران نیز متذکر شده اند). ولی تقلید تاکتیکی فقط متوجه است به کارایی عملیاتی است و به خودی خود هر قدر هم بدخاطره باشد، چندان مایه نگرانی نیست، بخصوص که امروز شبکه مساجد و حسینیه ها که در دست دولت است در سازماندهی اعتراضات نقشی بازی نمیکند. به هر حال اشکال انقلاب پنجاه و هفت هم در این

### تکرار تاریخ یا تقلید تاریخ؟

۸ نوامبر ۲۰۰۹

۱۷ آبان ۱۳۸۸

تکرار تاریخ یکی از تکراری ترین مضامینی است که در بحث های سیاسی و اجتماعی به کار گرفته میشود و به مناسبت جریانات اخیر ایران نیز مکرر به گوش همه خورده است. یکی از تکراری ترین جملاتی نیز که همراه این مضمون عرضه میگردد حرف نیشدار مارکس است که با دستکاری در جمله هگل گفت وقایع بار اول به صورت تراژدی روی میدهد و بار دوم به صورت کمدی. مارکس این حرف را در باره انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه زد که در آن رد «تکرار» انقلاب ۱۷۸۹ را میدید. البته وی تنها ناظری نبود که شباهت بین این دو واقعه نظرش را جلب کرده بود، دیگران و از جمله توکویل هم که خاطراتش را از آن دوره نگاشته، بر این شباهت انگشت گذاشته اند. توکویل معتقد بود که بسیاری از انقلابیان در صدد «تقلید» اسلاف خود در انقلاب کبیر هستند.



نمود که مردم به خیابان آمدند (کسی که از خانه انقلاب نمیکنند) این بود که اختیار تظاهرات و از ورای آنها انقلاب، به دست اسلامگرایان افتاد.

این تقلید از انقلاب اسلامی که سرمشقی است در دسترس مردم، نه مایه حیرت است و نه اسباب نگرانی. انقلاب مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت که مثالهای عمده جنبش های بزرگ مردمی ایران در قرن بیستم است اگر در حافظه جمعی مردم ایران حضور دارد به جزئیات وقایع نیست. درگیری ها و کشمکش هایی که طی این دو واقعه بزرگ صورت گرفته نه به صورت مشخص به یاد کسی مانده و نه حالت الگوی عمل پیدا کرده. در این میان شاید سی تیر قدری استثناً باشد که آن هم دو روز مقدمه داشت ولی در حقیقت طی یک روز واقع شد و حالت تظاهرات جمعی و برخورد پیروزمندانه (از نظر سیاسی) با نیروهای انتظامی و ارتشی را داشت. اینکه انقلاب اسلامی با تمامی طول و تفصیلش و هزاران عکس و فیلمی که از آن باقی مانده است و دائم هم در معرض نمایش است و به هر مناسب به همگان از پیر و جوان عرضه میگردد، در ایران امروز صورت الگوی عمل انقلابی بگیرد بسیار منطقی است. تجربه ایست آشنا که در نهایت به موفقیت عملی هم انجامیده، مردم به همین ترتیب نظام آریامهری را ساقط کردند. فکر اینکه همان روشها میتواند کارآ باشد آسان به ذهن خطور میکند.

### وجه سیاسی

باز برگردیم به فرانسه. آنچه که در ۱۸۴۸ از انقلاب کبیر تقلید میشد تاکتیک های مبارزاتی نبود، موضعگیری های کلی سیاسی بود و بخصوص تندروی یا کندروی در برابری طلبی. این بود که بیش از هر چیز نظر ناظران دوره را گرفت و در جمله مارکس یا اشارات توکویل ثبت شد.

اگر در انقلاب ۱۸۴۸ مساوات گرایی موضوع اصلی دعوا شد و باعث گردید تا مواضع رهبران انقلاب کبیر مورد تقلید قرار بگیرد به این دلیل بود که از ۱۷۸۹ تا آن زمان، علیرغم چند بار تغییر حکومت،

مشکل به طریقی که مورد قبول اکثریت مردم فرانسه باشد حل نشده بود. فرانسویان در انقلاب کبیر به برابری سیاسی که در حق رأی همگانی (مختص مردان) بازتابیده بود، دست یافتند. برابری اقتصادی هم که خواست برخی گروه های تندرو بود اصلاً هیچگاه جامه عمل نپوشید. ولی همین برابری سیاسی با روی کار آمدن ناپلئون از آنها گرفته شد و پس گرفتنش موضوع جدی دعوا گردید و برای مردان پس از يك قرن کشمکش و برای زنان در میانه قرن بیستم، به طور تثبیت شده حاصل گشت.

دوباره بیابیم سر ایران. در مورد حاضر باید عکس سؤال قبلی را مطرح کرد و پرسید که آیا حرکت اجتماعی فعلی ایران فقط متوجه به تقلید از انقلاب اسلامی است یا از آن عقب تر هم میرود؟ مسئله درست از اینجاست که جالب میشود. وقتی دقت کنیم میبینیم که در اینجا هم مثل مورد فرانسه آنجایی که پای ابعاد فکری جریان و انتخاب بین گزینه های بنیادی در میان است باید به عقب تر نگاه کرد. عجالتاً اضافه کنم که نفس انقلاب اسلامی از بابت سیاسی الگوی عمل نمیتواند باشد، به این دلیل ساده که کوشش برای ایجاد حکومت اسلامی در حکم تحصیل حاصل است. رواج شعارهای اسلامی هم اگر خطری داشته باشد در این است که جلوی طرح شعار درست را میگیرد نه اینکه حکومت اسلامی را تحکیم میکند. این حکومت در شرایط فعلی از جانب مردم تحکیم شدنی نیست.

از مشروطیت به این سو مشکل اساسی مردم ایران این بوده که حقوقی را که اسماً با این انقلاب دورانساز صاحب شده بودند، رسماً اعمال نمایند. در انقلاب اسلامی مشکل واقعی همین بود ولی خمینی توانست آن را به رابطه دین و دولت که مشکل او بود و نه ملت ایران، پیوند بزند و اسلامی شدن دولت را چاره مشکل مردم وانمود سازد که نبود. اگر توانست چنین کند فقط از این جهت نبود که آدم محتالی بود و توطئه کرد و همه را گول زد و... اساساً به دلیل این بود که از انقلاب مشروطه به این طرف، مسئله رابطه دین و دولت در ایران درست حل نشده بود و قابل طرح و احیاناً سواستفاده بود که خمینی کرد. در عاقبت با انقلاب پنجاه و هفت مردم ایران نه تنها حاکمیتی را که اسماً صاحب

بوند رسماً از دست دادند بلکه مشکل جدیدی هم به مشکل قبلی شان اضافه شد که رابطه دین و دولت بود، به اصطلاح عوام قوز بالا قوز شد.

آنچه امروز در ایران موضوع اصلی و بنیادی دعواست (چه در همه جا جار زده بشود و چه نه) مشکل رابطه دین و دولت است که از انقلاب مشروطیت تا به امروز روی دستمان مانده و هیچگاه نه به طور نظری و نه عملی درست حل نشده. اعاده حاکمیت ملی مشروط است به تعیین درست تکلیف رابطه دین و دولت و بر خلاف مورد اخیر که لااقل دو دهه طول کشید تا مردم خوب برایشان روشن بشود از چه قرار است، از اساس محل بحث و شك نیست و تکلیفش صد سال پیش حداقل از بابت نظری روشن شده. اگر تکراری به معنای درست در کار باشد مرجعی جز انقلاب مشروطیت ندارد. چند دهه است که شاهد بازنگری انقلاب مشروطه و انتشار دوباره مکتوبات آن دوران هستیم. بی دلیل نیست اگر در میان اسناد و آثار آن دوره بخشی بیشتر مورد توجه قرار گرفته که مربوط است به مواضع روحانیت و موضعگیری های روحانیان در قبال مشروطیت و حاکمیت ملی. اگر با انقلاب اسلامی موضعگیری های آن دوره، از مورد نوری گرفته تا امثال طباطبایی و نایینی بحث روز شده برای این است که مشکل مشکل روز شده است. اینجاست که در حرکتهای سیاسی اخیر ایران از جنبش دانشجویی به این طرف، رد تکرار انقلاب اصلی، یعنی انقلابی را که راهگشای تجدد سیاسی بوده است، میبینیم.

#### بالاخره تقلید یا تکرار؟

تقلید از انقلاب اسلامی که در عین جلب توجه خیلی عمیق نیست مربوط است به تاکتیک. تکرار واقعی آنجاییست که مسئله اساسی مطرح است و این یکی بازمیگردد به انقلاب مشروطیت. انقلابی که آستانه ورود هر جامعه به تجدد بوده است (چه انقلاب فرانسه و چه انقلاب مشروطیت)، چارچوب گزینه های اساسی در زمینه سیاست است چون دایره امکانات سیاسی که با تجدد در برابر هر جامعه گشوده گردیده، در آن به طور خلاصه بیان میگردد. وقتی پس از گذشت سالها به چنین واقعه ای نگاه میکنیم چنین به نظر میاید که گویی از ابتدا

حاوی سرفصلهای تحولات عمده سیاسی آینده بوده است. اگر در فرانسه سال ۱۸۴۸ بحث مساوات سیاسی و سپس اقتصادی بود که چاشنی شروع حرکت شد و رجوع به انقلاب کبیر را معنی داد، در ایران روشن کردن رابطه دین و دولت و احیای حاکمیت ملی است که این رجوع را نه فقط ممکن بلکه لازم ساخته.

همزیستی دین و دولت مسئله ایست به قدمت تاریخ. تجدد این مشکل را خودبخود حل نمیکند بلکه چاره های آنرا به تناسب نظام سیاسی که برمیگزینیم محدود مینماید. باید چاره ای متناسب با نظامی که برگزیده ایم به کار ببندیم و اگر موفق نشویم محکوم خواهیم بود که کوششمان را از سر بگیریم. آن چیزی که به تاریخ رنگ تکرار میزند آنقدر مکرر شدن نیست که ثابت ماندن است، ثابت ماندن مشکلی که حل نشده و هنوز گریبانگیر ماست.

شاید برخی حسرت این را بخورند که مبارزه ای که میکنند توسط دیگران شروع شده و افتخار تاریخی طرح اول بار آن نصیب دیگری گشته. باید به آنها دلداری داد که کمتر مشکل تاریخی است که در بدو طرح گشوده بشود و گشودن مشکل باید بیش از طرح رضایت خاطر به همراه بیاورد.

بسیاری مایلند این رفتار را به حساب ذهن علیل اسلامگرایان بگذارند که البته برای دل خنک کردن بسیار مناسب است ولی با در نظر گرفتن زیرکی هایی که در بسیاری موارد دیگر، از جمله برای حفظ قدرت یا کسب ثروت از آنها میبینیم، چندان قانع کننده نیست، حال هر قدر هم بر زخم مخالفان مرهم بگذارد.

به ذکر يك مثال چاق و چله اکتفا میکنم که تر است و تازه و در معرض دید همگان: یاری مستقیم و غیرمستقیم دولتهای خارجی به اعتراضات اخیر ایران کاملاً مشهود بود و به چشم همه هم آمد. ظرف چند ماه گذشته همه شاهد واکنش های حکومت به این دخالت نیز شدیم. این واکنش وجهی گفتاری و تبلیغی داشت که عبارت بود از محول کردن مسئولیت تمامی اعتراضات و ناآرامی ها به توطئه خارجی؛ وجه عملی اش هم کتک زدن و زندانی کردن و شکنجه و قتل مردم بوده و ادامه اش هم این محاکمات استالینی.

در این میان بخش اصلی روشن و عیان و رسانه ای و اینترنتی دخالت خارجی چندان مورد توجه حکومت واقع نگشت ولی در عوض بخش پنهانی آن که طبعاً به چشم کسی جز از ما بهتران نخورده است، و حکومت هم برای اثبات وجود آن دلیل و مدرکی ارائه نکرده، هدف واکنش قرار گرفت. نفس این انتخاب بسیار مایه تعجب است که آدمیزاد امر روشن و هویدا را رها کند و برود دنبال اثبات وجود چیزی که به چشم کسی نیامده و بعد هم شروع کند به خط و نشان کشیدن برای مسئولانش! برای روشن کردن دلایل این نوع جن گیری سیاسی که به نادرست به حساب سست خردی گذاشته میشود باید قدری عقب برویم و دور بگیریم.

#### سؤال بنیادی

در تاریخ معاصر ایران از توطئه (بخصوص توطئه قدرتهای خارجی) بسیار سخن رفته است و از انقلاب به بعد عبارت «تئوری توطئه» (یا توهم توطئه) هم که کاربرد آن در مقام انتقاد از حمل نابجای اتفاقات تاریخی به دسیسه چینی فرد یا گروهی انجام میگیرد، در دهان بسیاری افتاده. قبل از محکوم کردن این گفتارهای توطئه مدار

## حکومت توطئه جو

۱۸ نوامبر ۲۰۰۹

۲۷ آبان ۱۳۸۸

یکی از نکاتی که الزاماً مایه تأسف مخالفان نظام اسلامی نیست ولی گاه مایه حیرت آنها میشود نوع واکنشهایی است که از زعمای این نظام میبینند و نه فقط مخالف ارزشهای اخلاقی و فرهنگی است (تا اینجا هیچ جای تعجب نیست) بلکه حتی با شعور متعارف سیاسی و بخصوص منافع خود این حکومت هم جور درنمیآید که لااقل این آخری قدری اسباب حیرت است.

کیست که اخبار ایران را تعقیب بکند و یا اظهار لحنه این و آن مسئول حکومتی را از تلویزیون و رادیو بشنود و آنرا از خود نپرسد چرا این نادان اینطور حرف میزند؟ و چرا وقتی که میتواند دلیلی معقول و منطقی که به ذهن هر آدم متوسطی هم میرسد، برای موضعگیری اش ارائه کند، این حرفهای عجیب و غریب را از خود درمیآورد؟ گویی اصلاً به نتایج سخن خود آگاه نیست و اگر هست واکنش دیگران را به چیزی نمیشمرد.

و ابراز موافقت یا مخالفت با آنها، ابتدا نگاهی به چند و چویشان بیانداریم.

سؤال بنیادی شناخت تاریخی که از بابت منطقی بر تمامی سؤالاتی که مورخ مطرح میکند، مقدم است، این است که سیر وقایع تاریخی جبری است یا خیر یعنی اینکه خلاصه بشر به اختیار عمل میکند یا نه. سؤال دومی هم هست که به این اولی شبیه است اما بدون اینکه از دیدگاه شناخت اهمیتی در حد آن داشته باشد به تناسب مسئله مورد بحث موضوع پیدا میکند: مسئولیت فلان واقعه بر عهده کیست؟ اگر پرسش اول صرفاً متوجه است به درک چرایی وقایع دومی در پی یافتن مسئول و بخصوص مقصر است چون معمولاً در مواردی مطرح میگردد که واقعه مورد بحث به هر دلیل نامطلوب است و مسئول آن خطاکار محسوب میگردد.

این سؤال دوم که در گفتار توطئه مدار نقش محوری بازی میکند از اساس نه بی معنی است و نه بی ارزش، نه خاص ایران است نه کشورهای جهان سوم. به عنوان مثال در پی جنگ جهانی اول (و نیز جنگ دوم) بسیاری از مورخان کشورهای مختلف درگیر، هم و غم خود را صرف این کردند که مسئول جنگ را که طبعاً از دید هر دسته در اردوی مخالف جا داشت، معین نمایند. ارجاع به حقوق بین الملل و مجرم شمردن طرفی که جنگ را آغاز کرده بعدی از این کوششها بود که در جنگ اول از حد غرامت گرفتن از کشور محکوم فراتر نرفت ولی در جنگ دوم به محاکمه و مجازات مسئولان نیز انجامید.

نفس طرح این سؤال نه نادرست است نه بی موضوع و گاه مفید و حتی لازم هم هست و به هر حال یکی از وجوه پرس و جوی تاریخی است. آنچه را که توهم توطئه میخوانیم از طرح بی مورد آن و بخصوص از دادن پاسخ نامعقول بدان برمیخیزد.

#### ساختار گفتار توطئه مدار

نفس تقدم و گاه انحصار توجه به مسئله مسئولیت و تقصیر پیامدهایی دارد که قابل اعتناست و ساختار گفتار توطئه مدار را شکل میدهد. اول از همه در این گفتار هر آنچه که بتواند واقعه ای را توضیح بدهد ولی مسئولیتی معین نکند حذف میشود یا در حاشیه قرار میگیرد. از آنجا که

مسئولیت مستلزم آزادی و طبعاً داشتن قصد و اختیار بر امریست که واقع شده توجه منحصر میگردد به عواملی که بتوان صاحب اختیار و قصد شمردشان یعنی انسان ها (چه به صورت فردی و چه گروهی). مفاهیم انتزاعی نظیر فئودالیسم یا انقلاب صنعتی یا مثلاً منحنی تقسیم ثروت یا هرم جمعیتی را نمیتوان «توطئه گر» محسوب کرد زیرا صاحب اراده نمیتوان شمردشان و چون اساس گفتار توطئه جو بر این است باید کنارشان زد.

دیگر اینکه دو عامل جبر و تصادف به کلی از صحنه گفتار توطئه جو حذف میشود و اگر در جایی ردی از آنها بماند جنبی است نه اصلی. جبر تاریخی «علی» است و تابع قصد این و آن نیست، پس باید کنارش نهاد چون با فرض آزادی که بنیاد گفتار توطئه مدار بر آن است در تناقض قرار دارد. کنار رفتن تصادف که اصولاً هر جا جبر تاریخی حذف شد، سر و کله اش پیدا میشود، دلیل دیگری دارد: اینکه امر تصادفی مسئولی ندارد. در هیچکدام این دو موقعیت نمیتوان کسی را مقصر شناخت در اولی به این دلیل که بین علت و مقصر فرق اساسی هست، در دومی از این جهت که مسئولیت تصادف را نمیتوان به گردن کسی گذاشت.

گفتار توطئه مدار با حذف مفاهیم انتزاعی به ناچار ساختار غیرتحلیلی و روایی پیدا میکند. واقعه تاریخی به این ترتیب توضیح داده میشود که چه کسی، کجا، با که، بر سر چه توافق کرده است و طرحی که ریخته شده چگونه و با کمک چه اشخاصی به مرحله اجرا درآمده. این را هم اضافه کنم که گفتار مزبور جایی برای شکست و ناکامی ندارد چون از فرجام حکایت و محض یافتن مسئول است که حرکت میکند و اگر اتفاقی نیافتاده باشد که حاجت به جستن مسئول آن باشد، اصلاً شکل نمیگیرد.

اگر بخواهم مطلب را خلاصه کنیم و سیاه قلمی از خطوط اصلی این نوع گفتارها عرضه بنماییم باید بگوییم که روایت توطئه یاب بیش از هر چیز به داستانهای پلیسی ارزان بها شباهت دارد، از آن نوعی که قاتل آنها از اول معلوم است و داستان یافتن و دستگیری وی است که به خواننده عرضه میگردد. البته با این تفاوت که معمولاً دستگیری در کار

نیست و همه حکایت متوجه است به برداشتن نقاب از چهره تبهکار. مسئول نهایی در این داستان گرفتاری نیست و نقش ثابتش این است که دائم توطئه جدیدی طرح کند. در حقیقت اگر وی دستگیر بشود اصلاً کل تئوری از حیز انتفاع خواهد افتاد. این را هم اضافه کنم که به تناسب اصرار بر گسترش حوزه توطئه حوزه اختیار فرد یا گروهی که مسئول شمرده میشود به هر حدی که لازم باشد و گاه به طرزی سرسام آور توسعه پیدا میکند. میبینیم که «توطئه گران» بسا اوقات صاحب امکانات خارق العاده شمرده میشوند.

کلاً پاورقی‌هایی را که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نوشته شده است (نظیر فرضاً «سلطان تبهکاران» یا «دکتر فومانشو») نمونه‌های بسیار خوبی برای مقایسه با گفتارهای تاریخی توطئه مدار است. یادآوری کنم که این داستانهای بنجل اختراع ایرانیان یا مردم جهان سوم نیست و در مغرب زمین زاده شده و از آنجا به باقی دنیا صادر گشته است.

#### چرا به سراغ این نوع توضیح میرویم؟

مصرف کننده و تولیدکننده این گفتارها هرکدام دلایلی برای جذب شدن به سوی آن یا ترویجش دارند.

مصرف کنندگان معمولاً مردمی هستند که در تاریخ شان توطئه و توطئه موفق را شاهد بوده اند و از آنجایی که اصل واقعه را به تجربه ممکن می‌شمارند، گفتار توطئه مدار نیز به نظرشان معقول جلوه میکند یا لااقل از ابتدا پیش نمی‌زنند. طبعاً ساختار داستانی این گفتار نیز به جذابیت آن می‌افزاید. این نوع سخنان بر خلاف تحلیل‌های تاریخی که از مفاهیم انتزاعی بهره می‌گیرد و گاه حتی صورت تکنیکی نیز پیدا میکند و برای غیرمتخصصان خسته کننده میشود، برای همه آشنا و قابل فهم است زیرا مقولاتی را به کار میبرد که همگان کمابیش مورد استفاده قرار میدهند. امتیاز آخری هم هست: مصرف کننده گفتار میتواند به این ترتیب مسئولیت برخی امور بدعاقبت را (برای امور خوش عاقبت کسی دنبال توطئه نمی‌گردد) از گردن خود بردارد. این انگیزه آخر را نیز نباید به هیچوجه دستکم گرفت.

از اینجا میرسیم به گروه دوم که تولیدکنندگان باشند. اول از همه بگویم که در بسیاری موارد تولیدکننده و مصرف کننده میتوانند یکی باشند. چه فرد، چه گروه و چه حتی دولت میتواند برای توجیه موقعیت خویش این قبیل گفتار را به هم بیافند. اضافه کنم که این کار که راهی است آسان برای توجیه ناکامی، از همه جور دولتی برمیاید و ابداً مختص حکومت‌های استبدادی یا کشورهای توسعه نیافته نیست ولی دولتهای توتالیتر این بهانه را بر باقی توجیهاات شکست هایشان مرجح می‌شمرند. مورد جمهوری اسلامی و سخنانی که در باب دخالت خارجی در اتفاقات اخیر ایران سرهم بندی میکند از این رده آخر است.

دلیل استفاده نظام‌های توتالیتر از مضمون توطئه را باید در ساختار آنها و در ایدئولوژی‌شان جست: ادعای یکپارچگی بین حزب و دولت و ملت و سپس دانش مطلق که به ایدئولوژی حکومتی نسبت داده میشود. روشن است که همه این ادعاها بی پایه است. کشمکش‌ها، رقابتها و دشمنی‌ها در این نوع حکومت‌ها رواج تام دارد و بسا اوقات با قتل و جنایت حل میشود. دیگر این که ملت هیچگاه به میل خویش از این دولتها که نه به خودش احترامی می‌گذارند و نه حقوقش را محترم می‌شمارند، تبعیت نمیکند، چه رسد که یکپارچه پشتشان بایستند. آخر از همه هم اینکه دانش مطلق که این حکومتها مدعی اتکا بدان هستند موهوم است. دولتهای توتالیتر هیچگاه نمیتوانند مدعا‌های خویش را تحقق بخشند، پس باید راهی برای توضیح تفاوت بین وعده هایشان و واقعیت روزمره‌ای که مردم به طور ملموس تجربه میکنند، بیابند.

گفتار توطئه مدار علاجی است برای پوشاندن آن سه دروغ و حل این سه مشکل که از توتالیتراریسم جدایی ناپذیر است. به همین دلیل هم هست که به کارگیری آن به طور سیستماتیک انجام میشود، تابع خواست این و آن عضو دستگاه حاکم نیست و ارتباطی هم به واقعیت امور ندارد. خاصیتش این است که هم مسئولیت شکستها را از دوش حکومت برمیدارد، هم اختلافات داخل دستگاه حاکم را تفسیر میکند، هم راه حذف آنها را نشان میدهد و هم بروزات نارضایی نسبت به حکومت را تبیین میکند و به گردن بدخواهان میاندازد. نظام توتالیتر نمیتواند بپذیرد و اعتراف کند که کسی به دلایل معقول با آن مخالف است، پس اگر

نشانه ای از این امر پیدا شود حاکی از توطئه است. در این حکومت ها ایدئولوژی بی نقص است و هم‌رانی مطلق خدشه‌ناپذیر، ناکامی هم توضیحی جز بدخواهی و دسیسه ندارد.

### بلاغت اکتسابی

هنگام تحلیل دلایل استفاده اسلامگرایان از مضمون توطئه باید توجه داشت که این داستان فردی نیست، به دلایل فردی واقع نمی‌شود و به طور فردی هم چاره شدنی نیست، تابع نظام است و ایدئولوژی آن. دل و ذهن به این نوع ایدئولوژی سپردن فرد را صرف‌نظر از اینکه باهوش است یا نه، تحصیلکرده است یا نه... وادار به نشان دادن واکنش‌های معینی میکند که یکی از آنها اتکا به مفهوم توطئه برای توضیح اموریست که به آسانی میتوان و در نهایت میباید به ترتیب دیگری توضیح داد. ما معمولاً این قبیل حرفها را که سخنان مربوط به توطئه خارجی در ایجاد اعتراضات مردمی ایران فقط یکی از آنهاست، به کم‌خردی تعبیر میکنیم و آنرا چیزی از قماش جنون، حال سبک یا سنگینش به حساب میاوریم. این دید به کلی نادرست است چون امر سیاسی و جمعی را به حد امر روانی و فردی تقلیل میدهد.

اگر اصرار داشته باشیم محض تمثیل از واژگان روانشناسی مدد بگیریم باید ایدئولوژی توتالیتزر را نوعی «بلاغت اکتسابی» به حساب بیاوریم که بر ذهن آدمی محیط میشود و امکانات این ذهن را، در هر حد که باشد، فلج میکند یا به استخدام خود درمیآورد. تعداد افراد هوشمند یا دانشمندی که دل به این قبیل ایدئولوژی ها میسپرنند هیچ کم نیست و همه ما نمونه‌هایی از آنها را سراغ داریم: از یک طرف سریع‌الانتقال و کاوشگر و باریک‌بین و از طرف دیگر کندذهن و متحجر و ساده لوح. به قول زنده یاد حسین ملک که ارادت خاصی به کشاورز و کشاورزی داشت، انگار یک بخش ذهنشان را آیش داده اند.

در حقیقت سناریوی توطئه یکی از الگوهای مهم تفکر سیاسی اسلامگرایان است و در بعضی موارد حتی تمامی ذهنشان را اشغال مینماید و به مقام توضیح‌اعلای امور دنیا صعود میکند. واکنشی که آنها در برابر انواع ناملامیات سیاسی نشان میدهند اساساً تابع این سناریو است و امور را از این دیدگاه تشریح و تحلیل میکند و برایشان

چاره میجوید. گفتار فعلی حکومت اسلامی نیز در باب دخالت خارجی در اعتراضات اخیر ایران فقط مشتی است از این خروار. اگر حکومت چنین سخنان بی سروته و مضحکی به هم میبافد از سر تجربه و اطلاع دقیق نیست، چون اگر چنین بود میتوانست دلایل و مدارکش را به دیگران عرضه کند و مجابشان سازد، به این دلیل است که حرف دیگری نمیتواند و ندارد که بزند.

نکته آخر اینکه هیچ لازم نیست مروجان گفتار حکومتی توطئه مدار به آن باور داشته باشند. کاملاً محتمل است و حتی میتوان گفت این احتمال روز به روز قوی تر میشود که خود عرضه‌کنندگان این گفتار که در تلویزیون میبینید یا صدایشان را از رادیو میشنوید به حرف خود باور نداشته باشند و در ته دل آگاه باشند که آنچه را میکوشند به خورد همه بدهند دروغ است یا نامعقول است یا... و خود را به این ترتیب مجاب کنند که از سر مصلحت فعلاً باید چنین گفت. ولی حتی اگر احساس هم بکنند که مردم با این حرفها قانع نمیشوند و بی‌فایده‌گی گفتار رسمی حکومتی را به عیان هم ببینند، باز قادر نخواهند بود گفتار خود را عوض کنند و محض همان مصلحت هم که شده سخنی به زبان بیاورند که اقلأ ظاهر معقول‌تری داشته باشد. به این دلیل ساده که اختیار این گفتار ایدئولوژیک به دست فرد نیست تا به خواست وی عوض شود، حال این فرد هرکه باشد، خود خامنه‌ای یا بسیجی گوشه‌خیابان.

سر آخر يك سؤال باقی میماند: بساط این گفتار یاوه که اگر ریایی بود مختصر نشانی از سلامت ذهن گوینده دارد و اگر صادقانه بود حتی این امتیاز را هم از وی دریغ میدارد، کی ختم خواهد شد؟ این گفتار با استدلال و ارجاع به واقعیت نیست که از دور خارج خواهد شد، با از ساقط شدن اعتبار ایدئولوژی حکومت است. علاج این «بیمارانی» که گوش ما را با هذیانتشان میازارند مشروط است به تغییر احوال بیمار بزرگی که بر ایران حکم میراند، یعنی نظام اسلامی. علاج این یکی هم جز مرگ نیست چون آنچه که ما به بیماری وی تعبیر میکنیم عین سلامت اوست.

مخالفان تضمین کرده بود و جالب اینکه شکستش تقصیر خود حکومت بود نه کس دیگر. روش مزبور که بی مقدمه و پخته و ساخته از ذهن کسی تراوش نکرده بود بلکه به اقتضای شرایط شکل گرفته بود، عبارت بود از دفاع انعطاف پذیر، یعنی عقب نشینی کوتاه و سپس تحلیل بردن مخالفت در دل خود با عرضه کردن نسخه بدل اسلامی آن و حواله دادن رهبری کار به خودی ها. این ترتیب عمل تا به حال به حکومت امکان داده بود تا حملات مخالفان را به دست طرفداران نظام مهار کند و به بیراهه ببرد ولی مانور این بار شکست خورد. چرا؟ چون گروه پیشتازی که میبایست اختیار اعتراض را در دست بگیرد و آنرا در چارچوب نظام نگاه دارد، توسط گروهی دیگر از اسلامگرایان فلج شد. در صورت موفقیت مانور، آنهایی که جلودارش شده بودند به نان و نوایی می رسیدند که رقبا تاب دیدنش را نیاوردند و واکنش نشان دادند. در يك كلام هزینه این تاکتیک موفق که تا به حال درست عمل کرده بود و میتوانست باز هم کارساز باشد، به نظر عده ای از «خودی ها» زیاده از حد سنگین آمد و باعث شد تا بساط را برهم بزنند. اگر چنین نکرده بودند، با در نظر گرفتن پایین آمدن سطح توقع مردم که حاضر بودند پس از آزمون بی خاصیتی خاتمی، حتی به عکس برگردان کم رنگ او هم که موسوی باشد، دل خوش کنند، ما هنوز در همان برهوت اصلاح طلبی و انتخابات نیمه آزاد سرگردان بودیم. ولی خوشبختانه بازی ختم شد. حکومت بالاخره آن خطای سنگینی را که باید به مرگش بیانجامد مرتکب گشت و همه ما را امیدوار کرد. تشبثات امروزه گروه اصلاح طلب فقط کوششی است به قصد متقاعد کردن رفقا برای اینکه بازی را از سر بگیرند. ولی حتی اگر این خواهش هم پذیرفته شود آن سبب شکسته و آن پیمان ریخته است.

### پرده اول: مرحله تاکتیکی

تا قبل از شروع این اعتراضات مردم ایران هم از بابت استراتژی و هم تاکتیک در موقعیت انفعال بودند. با شروع اعتراض این وضعیت تغییر کرد، اول از بابت تاکتیکی. مردمی که به این قانع بودند که در خانه بنشینند و چیزی ندهند، از خانه بیرون آمدند تا چیزی بگیرند و به

## تحول جنبش و مسئله رهبری

۲۰ دسامبر ۲۰۰۹

۲۹ آذر ۱۳۸۸

جنبش مردمی ایران که دارد روز به روز به انقلاب شبیه تر میشود و بر امید همه آزادیخواهان میافزاید تداومی پیدا کرده که نشان میدهد با تشر حکومت اسلامی متوقف نخواهد شد و اگر بتواند تحولی را که لازم است پیدا کند، در تغییر نظام سیاسی مملکت توفیق حاصل خواهد نمود. در این میان چنان که منطقی است، صحبت از رهبری هم به میان آمده است. میبینیم بسیاری هم میگویند و بحق هم میگویند که به وجود رهبر نیاز هست و البته نامهایی هم مطرح شده که میشناسیم و متأسفانه به هیچکدامشان هم اطمینان نداریم. باید اول نگاهی به مقدمه جنبش بیاندازیم تا بعد برسیم به این جریان رهبر و نقشش در تحول آتی حرکت.

### چطور به اینجا رسیدیم

آنچه باعث شد جنبشی پا بگیرد که امروز شاهدش هستیم شکست خوردن تاکتیکی بود که تا به حال موفقیت حکومت را در مقابله با

این ترتیب در موضع تهاجم قرار گرفتند و حکومت را به زحمت انداختند.

طی پرده اول داستان، معترضان زیر علم موسوی و کروی بیرون آمدند ولی چنانکه منطقی بود، کمابیش معلوم هم بود و کم برای همه روشن نیز شد، از اینها مستقل شدند. قابلیت های تاکتیکی که از طرف مردم عرضه شد (منشأ آنها را هر کجا که فرض کنیم) بیشتر برگرفته از الگوی انقلاب اسلامی بود و هنوز هم کمابیش هست، بدون اینکه به مرحله اعتصابات (که در آن انقلاب کار را یکسره کرد) رسیده باشد. نوآوری داستان از حد اینترنت فراتر نرفته است. واکنش حکومت هم این بوده (و احتمالاً تا آخرین روز حیاتش این خواهد بود) که در سرکوب مردم و ارباب آنها بکوشد.

در مرحله اول نبرد حکومت نمیتوانست رهبران موقت جنبش مردمی را هدف بگیرد و از بین ببرد چون «خودی» محسوب بودند و هنوز هم هستند. پس باید به بدنه جنبش، یعنی به مردمی که به خیابان ریخته بودند ضربه میزد. اما وقتی جنبشی به این عظمت شکل گرفت، نه میتوان همه را کتک زد و نه زندانی کرد و نه کشت. در این موارد است که باید دست به دامن ارباب شد چون ارباب دقیقاً سلاحی است که «همه» را نشانه میگیرد.

رفتار بسیار خشن حکومت به هیچوجه غیرمنتظره نبود ولی مکرر نمودن حکایت سبعیتش که مدتهای مدید نقل شبکه های اینترنتی بود فقط از سوی مخالفان و محض رسوا کردن نظام اسلامی انجام نیافت. خود حکومت هم مایل به پخش هر چه بیشتر این داستانها بود تا از مخالفان زهرچشم بگیرد. در این حکایات مسئله تجاوز بیش از هر چیز مورد تأکید قرار گرفت تا مردمی را که نه فقط نگران جان خود بلکه متوجه حفظ حیثیت خویش بودند، بترساند و از شرکت در تظاهرات منصرفشان سازد. این روش ترساندن سابقه کهن دارد. معروف است که طی جنگهای داخلی روم بین سزار و پمپه که بسیاری از خانواده های اشرافی طرف دومی را گرفته بودند، سزار به سپاهیان خود دستور داده بود تا هنگام نبرد تن به تن صورت حریفان را هدف

بگیرند. به این حساب که ترس از زخم چهره نازپروردگان را از میدان به در خواهد کرد.

طی مرحله اول که اساساً شامل تظاهرات بود، پرشماری و نداشتن تمرکز ضربه پذیری معترضان را کم میکرد. گروهی که آرایش تاکتیکی پیشرفته نداشته باشد با ضربه دیدن هم به این راحتی شکل و نظم خود را که بسیار ابتدایی است، از دست نمیدهد و اگر پرشمار باشد تاب حمله را میاورد. دفاع مردم شبیه به نوعی «دفاع گله ای» و بسیار ابتدایی بود. جمعیت میتواند به آسانی به واحدهایی (اعم از موتورسوار یا غیر از آن) که میکوشیدند تا از همش بشکافند میدان بدهد تا از میانش رد شوند و دوباره شکل اولیه خود را بازیابد و حتی در صورت لزوم چندتایی از مهاجمان را هم به دام بیندازد. نقاط ضعف جمعیت حاشیه های آن بود و هر کس که در حاشیه قرار داشت در معرض ضربه دیدن و دستگیری قرار میگرفت. ولی نکته این بود که جمعیت دستگیرشدگان را رها نمیکرد و در رهاندنشان میکوشید تا اسیر ندهد.

این درست است که داشتن آرایش تاکتیکی طی درگیری امتیاز است چون قابلیت ضربه زنی، ضربه گریزی و کلاً مانور را افزایش میدهد، دیدیم که نیروهای سرکوب از این امتیاز بهره میبردند. ولی این امتیاز مطلق نیست. نیرویی پرشمار که امکان حذف کاملش موجود نیست و فقط باید جمع توده ای خود را حفظ کند میتواند بدون آرایش تاکتیکی هم عمل کند و نتیجه بگیرد.

#### پرده دوم: مرحله استراتژیک

مرحله دوم که باید مرحله تغییر موضع استراتژیکش خواند دنباله منطقی آن چیزی بود که در پرده قبلی واقع شده بود. اول درخواست مبهم مردم که به هر صورت میتواند در چارچوب نظام موجود تحقق بیابد، بعد احتراز حکومت از جلب رضایت مردم و واکنش خشن به قصد ارباب آنها و در نهایت جا نزدن مردم. همینقدر که مردم به خانه ها برنگشتند اولین شکست حکومت بود که باید در مرحله حاضر تکمیل بشود.



نهایی. این کار هم محتاج رهبری است. هیچ حرکت گسترده ای نمیتواند به طور «خودگردان» به هدف برسد. نداشتن استراتژی یا خواستن هیچ نوع رهبری (فردی یا گروهی) یعنی چشم پوشیدن از پیروزی. ابتکارات مبارزان که تا به حال پراکنده و فردی بوده و کارآمدی خود را هم داشته باید برای کارساز افتادن در مرحله جدید منضبط و رهبری شود تا بتواند به هدف نهایی که جایگزین کردن نظام سیاسی فعلی ایران با يك دموکراسی لیبرال و لائیک است، منجر گردد.

#### استراتژی و رهبری

به اینجا که رسیدیم معلوم میشود که مشکل امروز ما یافتن رهبر مناسب است. آنهایی که چندیست ای در باب محاسن بی رهبر بودن جنبش مردم ایران داد سخن میدهند در حقیقت برای بی عاقبت ماندن آن تبلیغ میکنند. برخی به این دلیل که اصلاً در مسئله به اندازه کافی دقیق نشده اند و گروهی هم از این جهت که میبینند گرایش سیاسی شان برای در دست گرفتن رهبری بختی ندارد و حال که اینطور است همان بهتر که اصلاً رهبری در کار نباشد تا بلکه با گذشت زمان فرجی حاصل شود. این حرفها نادرست است و اصلاً نباید جدیشان گرفت. اگر رهبری نباشد نمیتوان از استراتژی صحبت کرد و اگر استراتژی نداشته باشیم باید از پیروزی صرف نظر بکنیم.

از قبول لزوم رهبری که گذشتیم به این میرسیم که رهبر باید به تناسب هدف انتخاب شود نه برعکس. باید اول درست بدانیم که چه میخواهیم، وقتی این روشن شد میرویم دنبال کسی که بتواند ما را به هدفمان برساند. همینطوری محض چشم و ابروی کسی بی خیال دنبالش راه نمیافتند تا بعد تصمیم بگیرند که حالا کجا برویم بهتر است. باید خوب حواس را جمع کرد چون در انقلاب قبلی درست از بابت انتخاب رهبر بود که کلاه به سر مردم رفت.

گاهی میشنوم که هنوز صحبت از موسوی و کروبی میشود ولی این دو رهبر درخواست تجدید انتخابات بوده اند نه بیشتر. به همان نسبت که آن هدف از اعتبار افتاد اینها هم از رهبری افتادند. البته وقتی کس دیگری در میدان نباشد همانهایی که هستند و به هر دلیل جلوی همه راه قرار دارند، رهبر تلقی میشوند ولی این تصور ابتدایی و نادرست است.

ورود به این مرحله به خواست رهبری فرضی جریان یا شور و مشورت تظاهرکنندگان انجام نگرفت، پیامد منطقی بخش اول ماجرا بود. این مرحله جدید با عرضه شعار «جمهوری ایرانی» افتتاح شد. از اینجا درخواست مردم صورتی پیدا کرد که دیگر در محدوده نظام اسلامی قابل ارضا نبود و چارچوب بازی را، حتی اگر تغییرش از ابتدا در چشم همگان هویدا نبود، به کلی دگرگون ساخت. بدین ترتیب معترضان در عمل استراتژی تهاجمی پیش گرفتند. این تحول عمده به نهایت درجه مهم است.

ابتکارهای تاکتیکی میتواند به صورت پراکنده انجام بپذیرد و کارآیی بسیار بالا هم داشته باشد. حتی به نوعی میتوان وجود ابتکار عمل موضعی و پراکنده را شرط بازده بهتر تاکتیکی دانست. هنگام جنگ نیز هیچگاه فرمانده ستاد اداره تاکتیکی عملیات در جبهه های مختلف را شخصاً به عهده نمیگیرد و اگر هم چنین بکند خود را به مخصصه میاندازد (مثال های این گونه ندانم کاری بسیار است). اما در مورد استراتژی کار اینطور پیش نمیرود. باید به این مسئله توجه داشت، چون شور و هیجان مردمی با وجود تمامی مشکلات و انواع و اقسام مزاحمت هایی که در راهش ایجاد شده، ما را از مرحله اول کار که مبهم بودن مطلب است، تا اندازه زیادی به در برده است ولی تواناییش فراتر از همین حوزه تاکتیک نمیرود و نخواهد هم رفت.

البته در عمل ممکن است که کار از وجه تاکتیکی آن شروع شود و بسط پیدا کند، کمالیکه در ایران امروز پیدا کرده است. دلیل امر ساده است. مردمی که به صورت پراکنده حرکتی را شروع میکنند کار را بعد از تحلیل امور و برنامه ریزی به سبک ستاد عملیاتی آغاز نمیکنند. میریزند در خیابان حرفی میزنند یا چیزی میخواهند که به تمامی الزامات و پیامدهای آن فکر نکرده اند. باید انصاف هم داد که اینها کار عامه مردم نیست، کار کسانی است که مدعی تحلیل گری و برنامه ریزی و دوراندیشی هستند. به هر حال وقتی حرکت شروع شد و ادامه پیدا کرد، الزامات کار و پیامدهای آن هم کم کم روشن میشود. داشتن استراتژی یعنی در نظر گرفتن این مسائل و تصمیمگیری متمرکز و عمل کردن منظم با اعتنای بدانها به قصد رسیدن به هدف

بخواهد از این نظام بیرون برود، یعنی تنها راهی را که عقل و منطق پیش پایش میگذارد، برگزیند، بهتر است دنبال آدم جدی بگردد و از کل این حزب الهی‌های بازیافت شده که هر روز هم بر شمارشان افزوده میشود، صرف نظر بکند.

گروه دیگری به دلیل درک لزوم رهبری و نبود نامزد دندانگیر به این صرافت افتاده اند که دست به دامن آیات عظام بشوند. خطر اصلی اینجاست، چون این حرف از زبان برخی اهل تحقیق و تحلیل هم شنیده شده و جداً ممکن است که عده‌ای را به راه خطا بکشاند.

نباید از سر اضطرار دنبال هر کسی راه افتاد چون اصلاً معلوم نیست عاقبت کار به کجا ختم بشود. از بابت تئوریک معلوم است که فایده رهبر چیست و احتیاج جنبش مردمی هم به رهبر روشن است ولی فقط از هول اینکه کار منظم بشود و زحمات مؤثر واقع گردد هر کسی را به عنوان رهبر انتخاب نمیکنند. گفتن اینکه اتحاد شرط پیروزی است و همه باید از افقهای مختلف سیاسی گرد هم بیایند تا مملکت را از شر نظام اسلامی خلاص کنند و چون به رهبر احتیاج است بهتر است نقداً دور یک شخصیت مذهبی که تا حدی از ضربات حکومت در امان باشد، جمع شوند، ظاهرالصلاح به نظر میاید. ولی اگر مختصر توجهی بکنیم میبینیم که این درست همان نسخه ایست که یکبار در سال پنجاه و هفت پیچیدیم و به این روز افتادیم. آنجا هم صحبت از اتحاد بود و از رهبری کارآمد یک شخصیت مذهبی. حرف خیلی هم نادرست نبود چون دیدیم که خمینی در راندن شاه موفق شد ولی ما را گرفتار مشکل بزرگتری کرد که خودش بود و نظام اسلامی اش. مشکل اصلی ما نظام اسلامی است و رهبری یک شخصیت مذهبی نخواهد گذاشت که جنبش فعلی از مذهب ببرد و دین را از دولت جدا کند. رهبر چیزی نیست که بشود فارغ از هدف یا از دینامیسم و منطق موقعیت تاریخی انتخاب کرد و روی هر حرکتی سوارش کرد.

#### منطق حرکت فعلی کدام است؟

جنبشی که اکنون در ایران به راه افتاده و همه ما را امیدوار کرده، پدیده‌ای نیست که بتواند به هر ترتیب حرکت کند و به هر کجا هم برود. مقصود من به هیچوجه به میان آوردن بحث «جبر تاریخی» یا

رهبر کسی است که بداند کجا می‌رود و راه را بلد باشد، جلو افتادن شرط کافی نیست. در شرایطی هم که مردم یک چیز میخواهند و جلودارشان حرف دیگری میزند نمیتوان این شخص را رهبر محسوب کرد.

فایده اینها این بود که در عمل حالت حفاظ مردم را پیدا کنند. تنها استفاده‌ای که از آنها میشد کرد استفاده سپر بود در برابر شدت عمل حکومت. این هم بیشتر مال مرحله اول بازی بود. از این گذشته وجودشان جز مزاحمت نداشته است و با ادامه جریان و فراتر رفتنش از حد خواست محدود و کم معنای تجدید انتخابات، دیگر چندان به کار حفاظ هم نمیایند. بخصوص که موضع حکومت معلوم شده و چه مردم شعار انتخاباتی بدهند و چه خروج از نظام را خواستار بشوند، یعنی به قول مکتب‌رفته‌ها شعار «ساختارشکن» بدهند، با سرکوب مواجه خواهند شد.

اکنون تنها فایده این دو مدعی رهبری کمک به تداوم چنددستگی در حکومت است که در یکپارچه عمل کردن آن اختلال ایجاد میکند و از توانش میکاهد. این کار هم چه ما بخواهیم و چه نخواهیم انجام خواهد شد و ارتباطی به رهبر شمرده شدن این دو یا خواسته‌های تند و کند مردم ندارد. دعوای داخلی اسلامگرایان از روز اول بوده است و امروز بر سر تقسیم قدرت موجد تنش‌های اساسی شده است. اینکه اینها حول چه شعارهایی با هم دعوا میکنند چندان مهم نیست، چون هیچکدامشان نمیخواهد پا از دایره نظام اسلامی بیرون بگذارد. همان سرشان به دعوا گرم باشد کفایت. ما هم بهتر است به کار خودمان برسیم.

از این دو گذشته اسم منتظری هم برای رهبری در میان آمد که با مرگ وی بی سرانجام ماند. ولی جستجوی رهبری مذهبی برای حرکت اخیر با این مرگ پایان نخواهد گرفت چون اصلاح طلبان محتاج قیم مذهبی هستند و در نهایت میخواهند آن بازی را که در سطح رئیس جمهور باختند در سطح رهبری نظام ببرند. اگر کسی بخواهد در چارچوب جمهوری اسلامی بماند، یعنی خلاصه اینکه جان بکند برای اینکه به هیچ جا نرسد، البته که باید دنبال رهبر مذهبی بود. ولی اگر

این قبیل مسائل نیست. مقصود منطقی است که جریانات تاریخی تعقیب میکند، نه با نفی آزادی فرد بلکه با شکل دادن به راهی که در برابر آن گشوده شده. ساده عرض کنم، ما در يك وضعیت تاریخی معین نمیتوانیم هر طور میخواهیم عمل کنیم و هر نتیجه ای هم میخواهیم بگیریم. برای روشن شدن مطلب از انقلاب قبلی شروع میکنم تا برسم به انقلاب در حال تکوین فعلی.

در ابتدای انقلابی که در نهایت به رفتن شاه و آمدن خمینی انجامید معترضان که روز به روز بر شمارشان افزوده میشد، خواستار آزادی هایی بودند که تحققشان را به درستی در اجرای قانون اساسی مشروطیت می جستند که با تمامی نقاط ضعفش قانونی بود دموکراتیک و لیبرال. ولی شاه که در رأس نظام اتوریتر پهلوی قرار داشت به هیچوجه مایل به احقاق حق مردم نبود و به هر قیمت بود در برابر این کار مقاومت میکرد. در این شرایط منطقی بود که فشار اعتراض متوجه شخص او بشود چون وی فقط رهبر نظام نبود، بلکه به دلیل از محتوا خالی کردن تمامی نهادهای دولتی (نه فقط مجلس، بلکه وزارتخانه ها و حتی ارتش) مرکز ثقل آن هم بود. مردم ایران البته آزاد بودند که بین حمله نکردن یا کردن به شاه هر کدام را که میخواهند انتخاب کنند و دیدیم که تا مدتها میلی به این دومی نداشتند. ولی این هم بود که با در نظر گرفتن خصایص حکومت و اوضاع زمان، اگر با شاه طرف نمیشدند امکان خلاصی از دست استبداد حاکم را نمی داشتند. آزادی عمل آنها محفوظ بود ولی نمیتوانستند هم به شاه حمله نکنند و هم آزادی سیاسی به دست بیاورند. مطلقاً مسئله «قوانین تاریخ» و این حرفها در کار نبود ولی وضعیت شکلی داشت که تابع خواست هیچکدام از بازیگران صحنه تاریخ نبود و منطق خود را به همه آنها تحمیل میکرد. رهبر شدن خمینی که توانست از خارج به طور مستقیم و بی وقفه شخص شاه و حتی کل نظام سلطنتی را نشانه بگیرد، از این دید بی حساب نبود. او تنها کسی بود که میتوانست جداً و با دست باز در جهت منطق جریان حرکت کند. منتها هدف نهایی وی برقراری نظامی بود که اکثر قریب به اتفاق مردم از چند و چون آن اطلاع نداشتند و خمینی هم کوشش چندانی برای مطلع کردنشان نکرد چون

میدانست که اگر مردم بفهمند چه آشی برایشان پخته شمار طرفدارانش، حتی با این وجود که تنها رهبر قادر به ساقط کردن شاه است، به سرعت سقوط خواهد کرد و ای بسا که شکست هم بخورد. در حقیقت با در نظر گرفتن توان خمینی برای کوبیدن شاه و هدف بعدیش که به بند کشیدن مردم ایران بود معقول ترین روش برای مردم این بود که با روی کار آمدن بختیار رهبر عوض کنند و اگر از یکی برای خلاص شدن از شر شاه استفاده کرده اند برای کسب آزادی سیاسی به دیگری بگردند. میدانیم که متأسفانه این طور نشد. معما امروز بعد از حل شدن و گذشت سالها به چشم همه آسان میاید ولی در آن شرایط غامض مینمود. همان رهبر اولیه سر کار ماند و ما را در نهایت به جایی برد که می بینیم.

کنون نیز باید وضعیت عینی را که تابع خواست ما نیست و محدودیت هایی را به ما تحمیل مینماید، در نظر گرفت. امروز هم هدف مردم همان آزادی سیاسی است، چه آنرا مستقیماً بطلبند و چه چیزهایی را بخواهند که جز در سایه آن فراهم نمیگردد. مسئله این است که این بار قانون اساسی که قانونی فاشیستی است مطلقاً به این حرفها میدان نمیدهد و هرکس به نیت آزادی خواست اجرای آنرا داشته باشد آب در هاون میکوبد. بار قبل مشکل از وجود حکومتی اتوریتر برمیخاست که حالتی بسیار فردی گرفته بود و به این دلیل که مرکز ثقلش خود شاه بود، برای کوبیدن حکومت باید خود او کوبیده میشد. این دفعه مانع اصلی برقراری آزادی سیاسی اختلاط دین و دولت است و مرکز ثقل این حکومت همین تقدسی است که بر سیاست چنگ انداخته است. این بار مسئله فردی نیست، حتی خامنه ای هم اهمیتی قابل مقایسه با شاه ندارد. مقصود این نیست که نباید به وی حمله کرد، البته که باید کرد، ولی باید توجه داشت که این کار برای رهایی کافی نیست چون اگر او برود و آخوند دیگری جایش را بگیرد مشکل اختلاط دین و دولت حل نخواهد شد و گرهی از کار ما گشوده نخواهد گشت. در نظام سلطنتی میشد پادشاه مشروطه داشت، در نظام اسلامی نمیتوان رهبر مشروطه داشت. آنجا ختم نظام سلطنتی خواست شخصی خمینی بود که

به همه تحمیل شد، اینجا ختم نظام اسلامی شرط عینی خلاصی است و از پذیرفتنش گزیر نیست.

در شرایط حاضر که باید درست دخالت مذهب در سیاست را نشانه گرفت، رفتن زیر علم رهبر روحانی نقض غرض است. حتی اگر وی موفق به حذف خامنه ای بشود نظام اسلامی همان خواهد ماند که هست. رهبر روحانی، هرکس که باشد، در حقیقت آخرین خط دفاع نظام است نه خط مقدم حمله به نظام. دنبال او رفتن یعنی رفتن زیر علم دشمن.

ما امروز رهبری لازم داریم که بتواند هر دو وجه مشکل مان را حل کند: یکی کوبیدن نظام فعلی با حمله به اختلاط دین و دولت و دیگر آوردن جایگزین دمکراتیک. گفتیم که خمینی در آن دوران فقط به درد پرده اول نمایش میخورد ولی متأسفانه در پرده دوم هم هنرنمایی کرد. این بار بخت اینکه وقتی کار از ابتدا به دست آدم ناجور افتاد بعد هم ناگهان کسی مانند بختیار پیدا شود و فرصت خلاص شدن از دست او را برایمان فراهم بنماید، نیست، باید از اول در کار دقت کرد.

امروز دمکراسی لیبرال نه فقط بهترین راه انتظام حیات اجتماعی است (که همیشه بوده) بلکه از این بابت قبول عام هم پیدا کرده که سی سال پیش مطلقاً نداشت. مردم عملاً طالب همین راه شده اند ولی مشکل این است که برای رسیدن به هدف نه کادر سیاسی کافی داریم و نه رهبر لیبرال. تا اینجا هر چه امتیاز گرفته ایم از این بوده که حرفمان رواج یافته و به حرکت از بابت شعار شکل داده است و سخنان نامربوط را با سرعت نسبتاً قابل توجهی از میدان به در کرده است، ولی همین و بس.

در این وضعیت مسئله رهبری (چه فردی و چه جمعی) حیاتی است. اگر اختیار کار به دست آدم یا آدمهای غیرلیبرال بیافتد حساب ما با کرام الکاتبین است. نباید به این دل خوش کرد که مردم آزادی میخواهند پس از مسیر درست منحرف نخواهند شد. مردم هیچگاه نمی خواهند سختی بکشند و تحقیر شوند و از حقوق اولیه خویش محروم گردند ولی متأسفانه گاه کارهایی میکنند که گرفتار تمامی این بلاها میشوند. نه به این دلیل که دیگران توطئه میکنند یا جبر تاریخ چنین حکم کرده یا

مشیت الهی اینطور خواسته، به این دلیل ساده که خودشان از عهده تحلیل درست موقعیت و عمل کردن به تناسب آن برنیاورده اند.

### عامل زمان

در نهایت این سؤال پیش میاید که تا رهبر پیدا بشود حکایت چه شکلی خواهد گرفت. پس قبل از پایان مطلب نگاهی هم بکنیم به مشکل ترین بخش تحلیل. «در نظر گرفتن عامل زمان» یکی از عبارات رایج و بسیار مهم تحلیل های استراتژیک است ولی آنچه با این عبارت ساده و کوتاه بیان میگردد پیچیده ترین مسئله ممکن است. توجه به عامل زمان یعنی در نظر گرفتن تحول محتمل جمیع عناصر مطرح در بازی. روشن است که این کار غیرممکن است و حتی ارزیابی تحول عناصر مهم هم نمیتواند با جامعیت صورت بپذیرد، چه رسد به همه آنها. در این حالت فقط میتوان در عین کوشش برای دور نیافتادن از واقعیت، افق تحولات را با چند خط فرضی ترسیم کرد.

اول از همه این هست که امکان بازگشت به عقب وجود ندارد و بازی «دمکراسی اسلامی» که سر همه را چندین سال گرم کرده بود از سر گرفتگی نیست. نه به این دلیل که «گردونه زمان به عقب برنمیگردد»، نه فقط به این خاطر که مردم از این کارها خسته شده اند، بل از این جهت که حکومت امکان دوباره به راه انداختن این بازی را که به هر حال محتاج دو دسته بازیگر است ندارد. خلاصه اینکه بنگاه تئاترال خامنه ای و شرکا به دلیل کمبود بازیگر از ادامه برنامه قبلی معذور است.

نکته دیگر این است که حرکت اعتراضی مردم دوری گرفته که فروکش کردند بسیار بعید می نماید. از آنجا که بازگشت به عقب ممکن نیست اعتراضات به طور موضعی یا ادواری ادامه خواهد داشت و بیش از پیش توان حکومت، مشروعیت نداشتن و روحیه قوای انتظامی را خواهد فرسود. این جنبش هنوز مهر خودش را به این یا آن روز دفتر سال و ماه نزده تا صاحب تقویم خود بشود. پس از هر فرصتی برای ابراز وجود استفاده میکند، چه روزهای مذهبی و چه روزهای ملی، به هر صورت از این بابت کمبودی نیست.

گروه هایی که با هم در حال نبردند میکوشند تا در درجه اول آرایش

نیروهای مقابل را از هم بپاشند تا بتوانند تار و مارشان کنند. نقداً این آرایش از طرف مردم پاشیده شدنی نیست، به دلیل سادگی زیاده از حدش که بالاتر به آن اشاره شد. البته وقتی در قالب استراتژیک منظم شد پیچیده تر خواهد گشت و طبعاً به همان نسبت هم آسیب پذیرتر خواهد شد ولی هنوز به آنجا نرسیده ایم و به علاوه این نقطه ضعف (چنانکه معمولاً پیش میاید) با کارایی بیشتر جنبشی که نظم پیدا کرده، جبران خواهد شد. در طرف مقابل، حکومت با منظم ترین آرایش وارد نبرد شده ولی از روز اول از این بابت تضعیف گشته است چون چنددستگی در دلش بیش و بیشتر شده است. از این گذشته سرکوب مردم بی سلاح مأمور و آمر را به یکسان میفرساید و سست میکند. مشت محکم و به هم فشرده به همین ترتیب شروع میکند به لرزیدن و گشوده شدن.

افق در برابر مردم به سوی تقویت بیشتر باز است ولی برای حکومت به سوی تضعیف. دستگاه حکومتی تا به حال بیشترین نیرویی را که میتواند است به میدان فرستاده ولی مردم تازه در اول کارند. هر روز که از کشمکش بگذرد احتمال ورود بی طرفان به بازی بیشتر میشود و احتمال اینکه به هر نوع طرف معترضان را بگیرند، فزونی میگیرد. به عبارت دیگر سربازگیری فقط از یک طرف انجام میپذیرد و حکومت فقط میتواند تلفات بدهد، نه به صورت کشته که کم اهمیت ترین است، بلکه با فرار و با ترمرد و حداقل سردی و وظیفه شناسی.

میبینیم که گروه برنده انتخابات، چنانکه گاه و بیگاه در طول حیات حکومتهای توتالیتر مشاهده میشود، تصمیم به نوعی تهاجم ایدئولوژیک گرفته است، با طرح کتابهای جداگانه برای دختر و پسر، جداسازی زن و مرد در دانشگاه ها و... این امر را باید کوششی برای تحکیم پایه های سست شده رژیم محسوب کرد، البته پایه های معنوی و گرنه پایه های مادیش که تغییری نکرده است و نکته درست در همینجاست. امکانات مادی رژیم از روز اول هم برای تحمیل ایدئولوژی به مردم کافی نبوده است. هر بار فشار خارجی (اول جنگ ایران و عراق و سپس داستان اتم) نقطه اتکایی شده برای تحمیل خواست های حکومت به مردم و در نهایت تقویت نظام. در حال حاضر اصرار بر منطبق

کردن جامعه با ایدئولوژی فقط میتواند بر تنشها بیافزاید و تداوم آنها را تضمین نماید بدون اینکه کوچکترین امتیازی برای مهارشان نصیب حکومت سازد. این رفتار یعنی سرکوب میکنیم و امتیازی که نمیدهیم که هیچ، چیزی هم طلبکاریم. کاربرد این روش امروز در بضاعت حکومت نیست و کسی را هم از مخالفت منصرف نمیسازد بلکه در عوض قابلیت سربازگیری مخالفان را افزایش خواهد داد.

نیروهای حکومت تا به حال خشونت بسیار به خرج داده اند ولی عملاً درگیر بازی خاصی شده اند که میتوان از عناصر ثابت سناریوی انقلابی شمردش. اگر خشونت را کم کنند به حساب ضعف و عقب نشینی آنها گذاشته خواهد شد نه درآمدن از در دوستی و تفاهم، ولی اگر هم بیشترش کنند، چون نمی توانند از پس همه مردم بر بیایند، حریف را جری تر خواهند کرد - باید کج بدارند و مریزند. به دلیل چنددستگی، یعنی برهم خوردن مرز خودی و غیرخودی، نمیتوانند بی حساب خشونت نشان بدهند. در این حالت هر ضربه غیرکاری مردم را بیشتر تحریک خواهد کرد، به علاوه مردم روز به روز واکنشهای حکومتیان را آسانتر پیش بینی میکنند و حد و حدود آنها را بهتر میسنجند. دو طرف نبرد به سرعت یادمیگیرند همدیگر را بشناسند و این شناخت برای مردم بسیار مفیدتر است چون از سردرگمی و ترسی که از آنها به در آمده اند، به طور دائم میکاهد. در مقابل آگاه شدن اسلامگرایان به نیرو و اراده مردم فقط میتواند ترس و دلسردی بیافریند.

و بالاخره اینکه با طول کشیدن رودرویی به احتمال قوی شعارها تقطیر خواهد شد و از «جمهوری ایرانی» که بسیاری کوشیدند تا ندیده اش بگیرند یا کم اهمیت و حتی نادرست جلوه اش بدهند و موفق نشدند، بسی فراتر خواهد رفت. این شعار اولین قدم برای قطع رابطه با وجهه اسلامی حکومت بود و همین خط است که منطقی باید ادامه پیدا کند و به صورت هرچه روشن تر بیان شود چون راه مرگ حکومت اسلامی و زاده شدن دمکراسی هر دو مشروط به تحقق جدایی دین و دولت است.

در این میان مسئله رهبری صورت فرآیندی دوگانه را پیدا خواهد کرد. رهبر مظهر وحدت گروهی است که درگیر مبارزه است. رهبر اسلامگرایان روشن است که کیست و از روز اول دعوا به طور مداوم از اقتدارش کاسته شده و هر روز بیش از روز قبل هدف حمله واقع گشته است. راهی که در پیش پای اوست راه افول و مرگ سیاسی است. در مقابل، جنبش مردمی باید رهبری (فردی یا جمعی) پیدا کند که بتواند پشت حریف را به خاک بیاورد. زایش یکی و مرگ دیگری به اندازه زیاد به هم بسته است و اوج یکی با حضيض دیگری همراه خواهد بود. مردم هر روز در کفه مقابل خامنه ای وزنه جدیدتری میگذارند ولی وزنه اصلی رهبر اعتراض است که باید ترازوی قدرت را به جنبش وادارد.

تا اینجا چند بار صحبت از امید شد. ولی امید تنها کافی نیست چون همیشه در آن ردی از انفعال هست و از صبر اینکه ایام خود به کام ما بشود. باید اراده داشت، اراده تغییر، اراده چیرگی بر موانع، اراده پیروزی، اما اراده توأم با امید، نه رنگ گرفته از خیالپردازی. سخنکوشی در عین واقع بینی مشکل ترین آزمونی است که در برابر جنبش مردم ایران قرار دارد. شك نباید داشت که از این آزمون نیز سربلند بیرون خواهند آمد.

قرار داشتند و این اصطلاح توسط آنها بود که به نوع رهبری خمینی در انقلاب اسلامی اطلاق گشت. باقی مردم نیز از طریق گروه اخیر با ترکیب مزبور آشنا گشتند. رهبری کاریزماتیک به این ترتیب در زمره کلمات دم دستی فارسی رایج سیاسی جا گرفت.

سرنوشت این عبارت با دیگر اصطلاحات تخصصی که رواج عام میگیرد، تفاوتی نداشت: استفاده از آن فزونی گرفت و از دقت آن کاسته گردید و از آن مهتر جا را برای مفاهیم همسایه که هرکدام برد و کاربرد خود را دارد، تنگ کرد. دنباله این استفاده زیاد از حد گسترده تا به امروز کشیده است و طبعاً در باره جنبش اعتراضی جاری نیز اسباب اغتشاش فکری و گاه نگرانی شده.

باید برای روشن شدن قضیه اول اشاره کوچکی به خود مفهوم بکنیم و بعد به نوع رهبری خمینی تا بالاخره برسیم به مشکل فعلی خودمان.

### رهبری کاریزماتیک

مقوله رهبری کاریزماتیک از ابداعات ماکس وبر است و کاربرد اولیه و اصلی آن، چنانکه از خود کلمه کاریزما (که در یونانی قدیم معنای فیض الهی میدهد) برمیآید، مربوط است به حرکت‌های مذهبی و به صورت اخص به زایش آنها. وقتی بنیانگذار مذهبی دیگران را به راه خویش دعوت میکند، انهایی که دعوتش را میپذیرند در پی حساب منطقی این کار را نمیکنند بلکه از سر اعتقاد بدان مبادرت میورزند، اعتقاد به درستی ادعای کسی که بدین کار فرایشان خوانده است.

رابطه رهبر فرهمند و پیروانش، چنانکه وبر وصف میکند، صرفاً اعتقادی است نه عقلانی و از این گذشته تبعیت مرید از مراد است نه رابطه سازمانی. اگر بخواهیم آنرا در قالب یک تصویر ساده بریزیم تصویر رهبری است که بر پا ایستاده و خیل پیروانش (همه در یک سطح ولی قدری پایینتر از او) گرد وی حلق زده اند تا سخنش را با شیفتگی بشنوند و به جان و دل از فرامینش اطاعت نمایند.

باید تعریف وبر از رهبری کاریزماتیک را به قول خودش نوعی «ایده آل تپ» به حساب آورد نه «تعریف» به معنای کلاسیک آن. آنچه که ما تعریف میخوانیم و میگوییم که باید جامع و مانع باشد، «ماهیت» امری را به ما می شناساند، جوهرش را که در همه حال ثابت میماند و

### رهبر یا منجی

۱ ژانویه ۲۰۰۹

۱۱ دی ۱۳۸۸

تحولات اجتماعی در زبان نیز باز میتابد و تأثیرات انقلاب سال پنجاه و هفت از این بابت بسیار گسترده بوده است. از جمله عباراتی که با این واقعه در همه جا رواج پیدا کرد و کم کم تبدیل به یکی از آشناترین عبارات فارسی سیاسی و حتی شاید فارسی روزمره شد، «رهبری کاریزماتیک» است. اصطلاح مزبور تا قبل از این واقعه فقط در حوزه جامعه شناسی و به صورتی کمابیش تخصصی به کار میرفت و معادل فارسی آن (رهبری فرهمندانه) که توسط مرحوم آریانپور وضع شده بود برای کسانی که «زمینه جامعه شناسی» وی را خوانده بودند آشنا بود.

بازگشت ناگهانی خمینی به صحنه مبارزه سیاسی و سرعت برقراری رهبری وی بر اعتراضاتی که تبدیل به انقلاب شد، همگان را به جستجوی کلماتی که بتواند این واقعه را بیان کند و مفاهیمی که بتواند تحلیلش نماید، برانگیخت. پژوهشگران در صف اول جویندگان

تغییر نمیپذیرد. ایده آل تیپ چنین هدف (و ادعایی) ندارد و در نیمه راه بین مفاهیم انتزاعی و موارد مثال مشخص تاریخی قرار دارد. انتظام منطقی را از اولی ها میگیرد و به کمک آنها عنصری را که از تجربیات تاریخی برگزیده (بیشتر بر اساس مکرر شدنشان و هماهنگی شان با یکدیگر) به هم میامیزد. اگر بخواهیم مطلب را با صفتی رایج و نه چندان غیردقیق توصیف کنیم باید ایده آل تیپ را نوعی تعریف سبک یا رقیق (به قول فرنگی ها mild) بخوانیم.

اگر ایده آل تیپ چنین رواجی در جامعه شناسی پیدا کرده است دو دلیل دارد. اول هماهنگیش با وضعیت خود جامعه شناسی که بینابین فلسفه و تاریخ (که یکی به مفاهیم انتزاعی میپردازد و دیگری به رشته وقایع ملموس) قرار گرفته. دوم نرمشش، چون مدعی بیان تمامی حقیقت مطلب و ختم کردن بحث نیست، بلکه بخشی را که مهم یا لازم میسرمد، بیان میسازد و راه را برای اطلاق ایده آل تیپ های دیگر باز میگذارد.

از آنجا که انقلاب ایران با سستی گرفتن اعتبار مارکسیسم همراه بود و خودش هم چندان به تحلیل های طبقاتی رکاب نمیداد، در تحقیقات جامعه شناسانه ای که راجع به آن انجام گشت مقام اول مرجع تئوریک به ماکس وبر رسید و طبعاً این داستان رهبری کاریزماتیک هم در دهان ها افتاد. این را نیز اضافه کنم که حواله دادن فرآیند پیچیده رهبری خمینی به این عامل ساده برای کسانی که میخواستند با زحمت کم پژوهشان را به انجام برسانند، جذاب بود.

متأسفانه طی کاربردهای این مقوله (و بسیاری مقولات دیگر ویری) چنانکه از انقلاب بدین سو شاهدیم، همیشه توجه کافی به نرمشی که ملازم استفاده از آنهاست، صورت نگرفته و نمیگیرد. در درجه اول توسط برخی پژوهشگران که خود را پیرو روش وبری معرفی می نمایند و سپس توسط کسانی که اهل تخصص نیستند.

به این ترتیب مقوله رهبری کاریزماتیک نزد ما دچار دو تحول شده است. اول اینکه به جای اینکه نوع «رابطه» رهبر و پیروانش مورد تأکید قرار بگیرد، «کاریزم» رهبر محور ارزیابی شده است. این رابطه صورتی بسیط به خود گرفته، گویی تمامی بر «فره» رهبر

### رهبری خمینی

مختصر توجهی به رهبری خمینی که مثال اصلی مورد نظر ماست برای یادآوری محدودیت های «رهبری کاریزماتیک» بیفایده نیست. رهبری خمینی را میتوان به دلایل قابل قبول کاریزماتیک خواند. اول دلیل وجه بسیار قوی مذهبی آن است که به این برداشت میدان میدهد. دوم گرویدن شیفته وار توده های انقلابی است به او که در حرکت های جماعتی بازتابید، بخصوص طی رشته تظاهرات بزرگی که به پیروزی انقلاب انجامید.

ولی بلافاصله دو سؤال جدی مطرح میشود. اول از همه اینکه کاریزمای خمینی از کی عمل کرده است. خمینی از ابتدای شروع اعتراضاتی که به سقوط شاه انجامید رهبر جریان نبود، چه رسد به اینکه مردم بی قید و شرط از او اطاعت کنند، رهبری وی و طبعاً مؤثر افتادن آنچه که ما کاریزم وی مینامیم نقطه شروعی داشت. دوم اینکه آیا خمینی تا زمانی که مرد باز هم رهبر کاریزماتیک بود یا نه و اگر بود برای که و برای چند نفر بود. خلاصه اینکه این امر هم نقطه شروعی داشت و هم نقطه ختایی که نه اولی با شروع فعالیت سیاسی خمینی مقارن است، چون دیرتر واقع شده و نه دومی با مرگش، چون زودتر واقع گشته.

آنچه که کلاً از این مثال مستفاد میشود این است که رهبری کاریزماتیک، بر خلاف شبهه ای که برخی برداشت های رایج به ذهن القا میکند، فرآیندی است که در جایی زاده میشود و در جایی هم میمیرد و مبتنی بر خاصیتی نیست که کسی همیشه واجد آن باشد، رابطه ایست که در نقطه ای گره میخورد و در نقطه ای هم قطع میشود. به همینجا که رسیدیم روشن میشود که رهبری خمینی نه همیشه کاریزماتیک بوده و نه صرفاً کاریزماتیک بوده. پس در پیروی مردم از



وی عوامل دیگری هم دخیل بوده است و این کار جنبه های عقلانی هم داشته که باید در نظر آورد. قبل از اینکه برویم سراغ آنها توجه داشته باشیم که در نظر گرفتن معیار عقلانی یعنی فرض اینکه رفتار فرد یا گروه بر اساس ارزیابی (درست یا غلط) از روی عقل انجام میپذیرد نه از روی احساس و شیفتگی. حساب عقلانی ممکن است نتیجه مطلوب ندهد ولی ماهیتش به این دلیل عوض نمیشود.

اولین معیار عقلانی برای گشودن راه خمینی به سوی رهبری این بود که وی تنها کسی بود که جداً به قصد بیرون کردن شاه با وی در افتاده بود. با در نظر گرفتن سابقه طولانی محمدرضا شاه در عقب نشینی تاکتیکی و واگذاشتن امتیاز به مخالفان و سپس حمله بردن و پس گرفتن امتیازهای داده شده، مطلقاً جایی برای اعتماد به وی نمانده بود و برای راه گشودن به سوی آزادی سیاسی حذفش از صحنه لازم و حتی شرط اول بود. او از هنگامی که به تخت نشست مدعی شد که چون در فرنگ مدرسه رفته ام دمکراتم و... ولی از همان ابتدا خود و خانواده اش در صدد احیای نظام رضاشاهی بودند. هر بار ضعیف شد ادعای دمکرات بودن کرد و تا جان گرفت افتاد به جان آزادیخواهان. دفعه اول نبود که میگفت قانون اساسی را رعایت میکنم و چه میکنم و... آنقدر از این دروغها به خورد مردم داده بود و بعد هم در اولین فرصت و با وقاحت تمام باز بر گرده همه سوار شده بود که جایی برای اعتماد به وی نبود. در يك کلام بیرون راندنش از میدان سیاست ایران هدفی معقول بود و رفتن به دنبال کسی که از عهده این کار بر بیاید، منطقی. آنچه منطقی نبود فراموش کردن این بود بیرون راندن شاه وسیله است و هدف اصلی برقراری دمکراسی در مملکت.

امتیاز دیگر خمینی این بود که در خارج از ایران بود و از دسترس حکومت به دور بود. روشن بود که وی بیشترین امکان را برای عمل سیاسی دارد و خطر اینکه از میانه راه به دست حکومت حذف شود به تناسب کم است. کسی که دنبال او میرفت کمتر در معرض این خطر قرار میگرفت که وسط دعوا بی رهبر بشود.

علاوه بر اینها مردم به وی حسن ظن داشتند هم به دلیل اینکه روحانی بود و هم به دلیل سن زیادش. اختلاط مذهب و اخلاق که به

هیچوجه مختص اسلام یا ایران نیست و میتوان در همه جا سراغش کرد، باعث میشود تا مردم به روحانی، بخصوص روحانی بلندپایه ای که زندگانی ساده ای هم دارد، ظن بد نبرند و تصور نکنند که وی در حقشان نادرستی خواهد کرد. همراهی روحانیان با خمینی (اول شاگردانش و روحانیان میان پایه و در نهایت بلندمرتبانان) به نوبه خود ضامن درستی وی مینمود. سن خمینی هم مزید بر علت بود. مردم بسا اوقات چنین فکر میکنند که کسی که عمری کرده تجربه اندوخته و از سودهای جوانی هم به دور است. این تصورات نابجا نبود، نادرست از آب درآمد چون در این مورد صدق نکرد ولی نمیتوان به این دلیل از اساس غیرعقلانی شان خواند. اعتماد مردم به وی، اعتمادی که در نهایت بدان خیانت شد، بیشتر بر این اساس شکل گرفت تا اعتقاد کورکورانه. پولهای بی حسابی هم که به خمینی داده شد تا انقلاب را اداره کند به همین دلایل داده شد. بازاری ها که از آن روز این اندازه مورد انتقاد قرار گرفته اند آدمهایی نیستند که به این راحتی پول دست کسی بدهند برود، هزار جای کار را میسجند. مترادف گرفتن «اسلامی شدن» حکومت با «اخلاقی شدن» آن در بین گروه اخیر شاید ریشه دارتر از باقی گروه های اجتماعی بود و همین هم باعث شد آسان تر به دام بیافتند.

این فرض هم که خمینی سودای حکومت در سر ندارد و با پیروزی انقلاب به امور روحانی خواهد پرداخت متکی به تجربه ای بود که از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی کمابیش درست درآمده بود، نه به دلیل استغنائی روحانیان بلکه از بابت سیر جریانات و تعادل قدرت و بی اعتنایی مردم که بعد از ایفای نقش به حاشیه فرستاده بودندشان.

فضای ایدئولوژیک دو دهه ای را نیز که منجر به انقلاب اسلامی شد باید در نظر آورد. سیادت چیگرایی تند و اصالت گرایی (اصالتی که بسیاری در اسلام سراغش میکردند) در آماده ساختن مردم برای پذیرش رهبری خمینی آدمی نقش عمده داشت. البته ایدئولوژی را نمیتوان پدیده ای صرفاً عقلانی محسوب نمود (همانطور که نمیتوان یکسره غیرعقلانی اش شمرد) ولی اول باید توجه داشت که کار سیاسی

بدون ایدئولوژی ممکن نیست و دیگر اینکه گرایش ایدئولوژیک از هر قسم که باشد ربطی به کاریزم و این قبیل مسائل ندارد. اینرا نیز باید در نظر داشت که مردم در سنجش خوب و بد مسائل و درست و نادرست آنها نظر به کسانی دارند که به هر نوع صاحب فکر و تشخیصشان می‌شمارند که این هم به هیچوجه کار نامعقولی نیست. اگر در جوامع سنتی این مقام از آن ریش سفیدان و دانشوران و روحانیان است در جامعه مدرن ایران متعلق است به تحصیل کردگان و روشنفکران. گرایش اینها به پشتیبانی از خمینی در برتری یافتنش بر دیگر نامزدهای رهبری، نقش عمده بازی کرد.

اکثریت قاطع روشنفکران که واسطه اعتبار خمینی شدند، کلاً در موقعیتی نظیر باقی مردم بودند یعنی در معرض همان اشتباهات قرار داشتند و اگر بر خلاف آنچه که از ایشان انتظار میرفت نتوانستند نقش نقادی و راهنمایی از سر شعور را بازی کنند و حتی از عوام هم تندتر رفتند دو دلیل اساسی داشت. یکی تأثیرپذیری بیشترشان از ایدئولوژی‌های ضددمکراتیک باب روز که باعث شده بود اصلاً به آزادی به معنای معمول و معقول آن عنایتی نداشته باشند و دیگر نوعی دروغ‌گویی از سر مصلحت سیاسی که برخی شان به پیروی از جلال آل احمد برای رسیدن به هدف مجاز می‌شمردند.

در مقابل دو کلمه هم از رفتار عقلانی خود خمینی بگوئیم. وی نه دچار شور حسینی شد و نه به امید معجزه نشست. او هدفش را مدتها بود روشن کرده بود و مطلقاً خیال نداشت که بگذارد تا این بار زحمتی بکشد و حاصلش را به «خوشه چینان» واگذارد. او به تناسب این هدف استراتژی خود را هم داشت که هرچند ساده بود، روشن و در نهایت کارساز هم بود. مهمترین نقطه قوت وی این بود که گزینه‌های اساسی اش را فدای هیچ چیز نکرد ولی هر طور که لازم بود مانور داد. حواس جمعی وی بیش از هر چیز در همین زمینه هویدا شد. دشمن را خود انتخاب کرد و به دیگران هم فرصت داد تا با وی متفق شوند ولی اختیار کار را به دست دیگری نداد.

از این گذشته به هیچوجه با فکر و شعار دمکراسی سرشاخ نشد، هر چه تبلیغ برای نظرات خودش کرد از این قرار بود که آنچه من خواهم

آورد از دمکراسی هم بهتر است، آنچه در این کلام مستتر بود این بود که اولی به است و دیگری بهتر. دیگر اینکه مطلقاً در باب تئوری ولایت فقیه خود که به هر صورت میبایست در درجه اول روشنفکران را از وی برماند و در درجه دوم مردم را، سخنی به میان نیورد. نزدیکانش تا بدانجا در دروغ‌گویی پیش رفتند که حتی این کتاب را مجموعه یاداشتهای طلاب از کلاس درس او خواندند نه نوشته خودش! (بر این نادرستی بیشرمانه که طی روزهای آخر اقامت خمینی در پاریس انجام شد و خود من شاهد انعکاشش در نشریات فرانسه بودم، هر قدر تأکید بشود کم شده)

مردم برای خمینی وسیله بودند و او در استفاده از این وسیله نهایت حساسگری را به خرج داد. شور و هیجان (که در چند ماه آخر انقلاب به اوج رسید) مال مردم بود، وی در این جوش و خروش با آنها شریک نبود. فداکاری‌های آنان چندان احساسی در وی برنمی‌انگیخت، همانطور که بازگشت به مملکت احساسی را در او بیدار نکرد.

در نهایت وقتی به دقت مسئله را حلای کنیم میبینیم که آنچه «رهبری کاریزماتیک» میخوانیم فقط وجهی از رهبری خمینی بوده، طی دوره ای (هنگام دور گرفتن انقلاب و بالا گرفتن شور و هیجان مردم) بر باقی وجوه آن غالب گشته و بعد هم، مثل بسیاری امور عاطفی، فروکش کرده. تب تندى بوده که زود هم عرق کرده ولی برای مستقر نمودن او بر اریکه قدرت کفایت نموده است.

### رهبر یا منجی

انحصار توجه به یکی از این دو وجه رهبری خمینی بیشتر برخاسته از قضاوت ارزشی است تا تحلیل تاریخی. آنهایی که از نتیجه این رهبری راضی هستند فقط وجه عقلانی آن را در نظر میگیرند و آنهایی که ناراضیند فقط وجه دیگر را. اسلامگرایان و طرفداران سلطنت پهلوی بهترین نمایندگان این دو موضعگیری اند.

پژوهش تاریخی نمیتواند فقط به یکی از این دو میدان بدهد و هنر مورخ در درست سنجیدن ابعاد مختلف رهبری خمینی و یافتن تعادل معقول بین آنهاست. ولی از تاریخ گذشته، نباید تصور کرد که نوشته سیاسی، چونکه سیاسی است و مقید به معیارهای نقد تاریخی نیست،

مجاز است به راهی غیر از این برود. جدل کردن گاه دلیلی است و ممکن است که موفقیتی هم نصیب ما بکند ولی بی‌اعتنایی به حقیقت توانی دارد که هیچگاه نمیتوان از پرداختش شانه خالی کرد. در سیاست این تاوان عبارت است از بی‌سرانجامی کوششهایی که برای رسیدن به هدف میکنیم. چشم بستن بر واقعیت یعنی به دست خویش خود را کور کردن، همین و بس.

پرداخت بهای تحلیلی‌های سستی که طی چندین سال در باب رهبری کاریزماتیکی خمینی به خورد ما داده شده، امروز بر ذمه مبارزان نهاده شده است. می‌بینیم عده‌ای نگران شده‌اند که پیدا شدن رهبر همان و کاریزماتیکی شدنش همان! اگر چنین شد باز آدمی نظیر «امام امت» فرصت خواهد یافت تا حاصل فداکاری‌های مردم را از چنگشان بریاید... از سال پنجاه و هفت همه مارگزیده شده‌اند و می‌بینیم که از ریسمان سیاه و سفید هم می‌ترسند.

اول از همه باید به آنان یادآوری کرد که هر رهبری «کاریزماتیکی» نیست. قبول رهبری فقط بر اساس شیفتگی که استثنایی است نادر، انجام نمی‌پذیرد و خوشبختانه صورتهای دیگر هم دارد. دوم اینکه کاریزم خاصیتی نیست که یکی واجد آن باشد و تا به میدان پا گذاشت همه اختیار از کف بدهند. این رابطه دو طرف دارد و مردم در این میان منفعل نیستند و به همین دلیل از مسئولیت هم بری نیستند. یعنی تنها عاملی که میتواند جلو بی‌حساب و کتاب شدن رهبری را بگیرد خود ما هستیم، تک‌تک مردم ایران. تنها ضامنی هم که برای این کار هست شعور مردم است، از هر طبقه، با هر تحصیلات و با هر امکانات. بهتر است شعور خود را به کار بیاندازیم و دیگران را بدکار و بدنام نکنیم.

اگر نمی‌خواهیم مثل بار گذشته فریب بخوریم نباید به هیچ قیمت هدف اصلی‌مان را که دستیابی به دموکراسی لیبرال و لائیک است از نظر دور بداریم، مماشات بر سر هدف غایی یعنی از دست دادنش به رضای خود. رهبر، هر که باشد، در این میان وسیله است و در صورتی و تا موقعی که درد می‌خورد که ما را به هدف نزدیک کند. البته مشکل در اینجا است که در شرایط انقلابی قدرت عظیمی به رهبر

تفویض میشود که بازستاندنش آسان نیست ولی ممکن هست: با تبعیت نکردن از کسی که ناصالحش میدانیم. قرار نیست کسی سفیدمهر به دست رهبر بدهد. مملکت مال مردم است نه رهبر. او تا هر جا درست رفتار کرد پیرو خواهد داشت و هر جا نکرد کسی از وی تبعیت نخواهد نمود. داور درستی رفتار و گفتار رهبر ما هستیم، باید از او سؤال صریح بکنیم و پاسخ صریح بخواهیم. نوشته‌های مدعی رهبری را بخوانیم و بر اساس آنها در باره وی داوری کنیم. سوادآموزی بالاخره باید از این فایده‌ها هم داشته باشد. اگر در انقلاب اسلامی گروه بیشتری آن جزوه صد، صد و بیست صفحه‌ای خمینی را خوانده بودند و لاف‌زن چند نفر زحمت حلاجی جدی آنرا به خود داده بودند، شاید ما روزگار بهتری میداشتیم.

رهبری قرارداد غیرقابل فسخ نیست، دو طرف دارد که هر کدام اختیار فسخ آنرا دارد. در هر گام میباید رفتار رهبر را سنجید و مزایا و معایب پیروی از وی را سبک‌سنگین کرد. مشکل در این است که از يك طرف دنبال رهبر بی‌عیب میگردیم و از طرف دیگر اختیار تام به وی تفویض میکنیم، در صورتی که نه آدم بی‌عیب در دنیا هست و نه باید اختیار مطلق به کسی داد. این ترتیب رفتار بیشتر بیانگر کاهلی ماست تا خطرات پذیرش رهبر. می‌خواهیم کسی را پیدا کنیم که خود تمامی زحمات را بر عهده بگیرد و ما را به سرمنزل مقصود برساند. در يك کلام دنبال منجی میگردیم و بعد که در پی او افتادیم و به بیراهه رفتیم، شکایت میکنیم که چرا به مقصد نرسیدیم و آخر هم نتیجه میگیریم که عیب از رهبر داشتن بوده است.

باید بین رهبر و منجی فرق گذاشت و از این دومی است که باید حذر کرد و باید توجه نیز داشت که کسی از پیش خود منجی نمیشود و پیروان او در سوق دادنش به این مقام نقش عمده دارند. مردم همیشه این بخت را ندارند تا با مصدق آدمی طرف بشوند که اگر ملتی هم به چشم منجی به او نگاه کند خودش پا از حد رهبری که در برابر ملت مسئول است فراتر نگذارد و همیشه در درجه اول شعور آنها را مخاطب قرار دهد نه احساسشان را. فرصت انتخاب بین منجی و رهبر هم (چنانکه در پرده آخر انقلاب قبلی بین خمینی و بختیار پیدا شد)

همیشه فراهم نمیگردد. باید از ابتدا درست انتخاب کرد و مهمتر از آن، در طول راه از سنجش کار و بازخواست دریغ نکرد. کار به آن آسانی نیست که در نظامهای دمکراتیک صورت میگیرد ولی آن طور هم بی حساب و یکسره نیست که برخی تصور میکنند. اگر خطری هست از تنگی موقعیت تاریخی است و کوشش برای تغییر این موقعیت یعنی قبول خطر.

نباید امروز برعکس انقلاب قبلی از آن سر بام افتاد و همانطور که در آن مورد نفس انقلاب هدف شده بود و رهبر مطلق العنان، این بار بر احتراز از هر انقلاب و تن ندادن به هیچ رهبری (چه فردی و چه جمعی) پافشاری کرد و فرصت رهایی از نظام اسلامی را از دست داد. شرایط تاریخی ثابت نمی ماند و نباید طوری رفتار کرد که گویی از سی سال پیش هیچ چیز عوض نشده. آنهایی که چنین میکنند و تصور مینمایند که دارند تجربه ای گرانبها را به کار می بندند، فقط يك انقلاب از تاریخ عقبند.

همیشه کوشیده بود تا با این گفتار در چارچوب رقابت شرق و غرب، در نظر قدرتهای خارجی حمایتگرش و نیز در چشم مردم ایران، برای خود مشروعیت بخرد. نطق آموزگار از آخرین نمونه های زحماتی بود که ایدئولوگ های مزدبگیر نظام آریامهری (که بیشترشان توده ای های بازیافت شده بودند) برای عرضه کردن چندباره این گفتار تبلیغاتی کشیدند. همه چیز نطق نخست وزیر نخ نما بود. کلماتش، جملاتش، تصاویرش، مضامینش همگی سراپا فرسوده بود و از آن بدتر هیچ ارتباطی با واقعیت آنچه که میگذشت نداشت و طبعاً اثری هم بر سیر جریانات نمیتوانست داشته باشد. ولی در چننه آن حکومت هم چیزی جز این یافت نمیشد. کفگیر به ته دیگ خورده بود.

شاه يك ماهی پس از نمایش حزب فراگیرش نطق کرد که در ایران از دمکراسی به سبک غربی خبری نخواهد بود و ارتش هم اجازه تجزیه مملکت را نخواهد داد. ولی ادامه اعتراضات و بخصوص شورش سه روزه مشهد (در آخر تیر و اول مرداد) نشان داد که آخرین کوشش حکومت کارساز نیافتاده است. یکی دو هفته بعد از واقعه اخیر شاه باز هم نطق کرد، این بار برای اینکه بگوید که قانون اساسی را رعایت خواهد کرد، انتخابات آزاد برگزار خواهد کرد و حتی دمکراسی هم (دقیقاً از همان نوع غربی) به ایران خواهد آورد. این اول عقب نشینی او بود، آخرش را همه میدانند.

ضدتظاهرات امسال که توسط حکومت اسلامی ترتیب داده شد نسخه بدل اسلامی آن میتینگ بزرگ حزب رستاخیز بود. هر دو واقعه نشانگر آخرین مساعی قدرت مستقری است که میکوشد تا با استفاده از آخرین توان ایدئولوژی خود بیشترین نیروی خویش را بسیج و مخالفت مردمی را مهار سازد. دیروز دعوی مردم بر سر تمامیت ارضی ایران نبود، بر سر نظام سیاسی بود امروز هم بر سر امام حسین نیست، باز بر سر نظام سیاسی است. در هر دو مورد، حکومت سعی میکند مخالفت مردم را به زبان خود برگرداند تا بتواند در حد مقدر برایش جوابی عرضه کند. اما از آنجا که زبانش نمی تواند با واقعیت ارتباط برقرار کند پاسخش به هذیان میماند.

## امام حسین تیر آخرتان بود

۶ ژانویه ۲۰۱۰

۱۶ دی ۱۳۸۸

حکومت آریامهری در فروردین سال پنجاه و هفت در واکنش به سلسله چله شهدا که ایران را به حرکت و حکومت را به لرزه درآورده بود در شهر تبریز ضدتظاهراتی زیر علم حزب رستاخیز سازمان داد. جمشید آموزگار نخست وزیر وقت که دبیرکلی حزب واحد را نیز بر عهده داشت در این نمایش شرکت کرد و نطقی آنچنان بریده از واقعیت ایراد نمود که در تاریخ معاصر ایران مثل زدن است. مضمون اصلی گفتار او که مخالفان را نشانه گرفته بود این بود که «آذربایجان هیچگاه از ایران جدا نخواهد شد!» این سخن هیچ ارتباطی با منطق اعتراضات مردم ایران نداشت و فقط بیانگر کوشش دستگاه محمدرضاشاهی برای ضدحمله به جبهه مقابل و دفاع از خود بود. حکومت طی سالیان دراز چنین ادعا کرده بود که شاه ضامن وحدت ایران است و هموست که مملکت را از توطئه های جدایی طلبان و کمونیست ها (که الزاماً فرق چندانی هم بین آنها نمیگذشت) محفوظ داشته است. استبداد سلطنتی

امام حسین هم به چشم آخرین و قوی ترین وسیله بسیج طرفداران خود مینگرده.

### خطای استراتژیک

مسئله در این است که تقدس امام حسین حربه ای نیست که نظام اسلامی بتواند به طور معمول و مانند دیگر حربه های ایدئولوژیک به کارش بگیرد. آخرین سرمایه تقدس را نمیتوان به این راحتی به کار برد، چون عاملی که باعث میشود بسیج ایدئولوژیک حکومت عمل بکند مذهبی نیست، سیاسی است؛ وجه مذهبی حکایت پوشش مشروعیت بخش و در بعضی موارد تقویت کننده نیروی است که اصلش از جای دیگر نشأت میگیرد. وقتی همراهی سیاسی نباشد علم کردن امام حسین هم به کاری نمیاید. اگر مردم در انقلاب آن طور از خمینی پیروی نمودند، به این دلیل بود که تصور میکردند در جهت خواست سیاسی شان عمل میکنند وگرنه او هم مرجعی بود مانند دیگر مراجع و خودش بود و رساله اش.

اگر بخواهیم سقوط اعتبار سیاسی تقدس را بسنجیم و ضعف امروزین حکومت و ابعاد خطایش را در ترتیب نمایش اخیر دریابیم به سختی میتوانیم نقطه مقایسه ای بهتر از تظاهرات تاسوعا و عاشورای سال پنجاه و هفت پیدا کنیم. این دو راهپیمایی بزرگترین نمونه های استفاده از تقدس در انقلاب قبلی و نشانه تثبیت کامل رهبری خمینی بر جنبش بود و درست در زمانی که باید، یعنی در نقطه اوج خروش مخالفت مردم و قبول رهبری خمینی، صورت گرفت و برای همین هم بود که آنچنان کارساز افتاد.

### خطا یا ناچاری؟

در اینجا باید پرسید چرا حکومت اسلامی (بعد از خطای تاکتیکی فاحش نوبت ندادن به موسوی و همپالکی هایش که این آتش را جرقه زد) چنین خطای استراتژیک بزرگ و کمرشکنی مرتکب شده است. خطای تاکتیکی بنا بر تعریف جزئی و به دلیل همین محدودیت جبران شدنی است، ولی خطای استراتژیک اصولاً، به دلیل کلیتیش، جبران شدنی نیست.

در آنجا حکومت اتوریتر سلطنتی به يك ایدئولوژی ناستوار و سر هم بندی شده تکیه داشت که با ملاط مضامین جنگ سردی و ناسیونالیسم آریامه‌ری به هم چسبیده بود. در مورد حاضر شاهد آخرین نفسهای ایدئولوژی پر قدرت و متکی بر تقدس حکومت توتالیتری هستیم که خمینی سی سال پیش برایمان سوقات آورد. قرار بود دوام ابد مدت دولت اسلامی با تقدس تضمین شود ولی این هم مثل باقی ابزاری که به کار توجیه استبداد گرفته میشود، فرسوده شد. امروز که مردم ایران دوباره سد ترس را شکسته اند از این آخرین مساعی بسیجی - تبلیغاتی کاری برای مهار کردن سیل مخالفت برنخواهد آمد و موجهای بعدی اعتراض آنرا به حد پانویسی در کتاب های تاریخ فرو خواهد کاست، چنانکه با نمایش سی سال پیش تبریز کرد.

### آخرین حربه ایدئولوژیک

تاکتیک کلاسیک اسلامگرایان برای برتری یافتن بر حریف «تقدیس داو» است. آنها همیشه در قدم اول آنچه را که بر سرش نزاع واقع شده (داو مقابله را) وارد حوزه اقتدار تقدس میکنند تا به این ترتیب حق انحصاری خود را بر آن برقرار سازند و بر حریف برتری معنوی بیابند. پس از این کار است که وارد نزاع مادی میشوند تا آنچه را که طالبند از حریفی که در موضع ضعف انداخته اند، بستانند.

از شروع ناآرامیها به این طرف حکومت برای دست بردن به حربه تقدس که از روز اول سلاح اصلی و مایه برتری بود، چند مرحله را طی کرد. اولین و بی اثرترین قدمش به میان کشیدن حرمت خامنه ای بود که هیچگاه از سوی هیچکس جدی گرفته نشده بود و به سرعت هم محو شد. مرحله دوم نام و تصویر خمینی بود، با آن خیمه شب بازی سوزانده شدن عکسش که بسیاری به حساب زمینه چینی برای سرکوب مردم گذاشتند ولی فکر و کار هر که بود، فایده اصلیش این شد که به مخالفان بیاموزد که چه باید کرد. آخرین مرحله این داستان عاشورا و امام حسین است که قرار است شکسته شدن حرمتش خون امت را به جوش بیاورد. از آنجا که حکومت اسلامی در نهایت مشروعیت را از مذهب و قدرت را از دلبستگی مردم به مذهب طلب میکند، به قداست

برای توضیح این امر دو دلیل میتوان فرض نمود: خطا یا ناچاری آمیخته به ترس.

هر نظام استبدادی به درجات مختلف از واقعیت جامعه میبرد چون خود را به دست خویش از وسیله اصلی ارتباط با آن که آزادی بیان و آزادی انتخاب مردم است، محروم کرده است. این قطع ارتباط در نظامهای توتالیتر که میکوشند تا دروغ ایدئولوژی را یکسره جایگزین واقعیت کنند، کامل تر است. البته این حکومت ها سعی میکنند تا از انواع وسایل برای گرفتن نبض جامعه استفاده کنند و در این راه بیش از هر چیز به گزارشهای دستگاه های پلیسی اتکا می نمایند، ولی هیچکدام این وسایل نمیتواند بی اطلاعیشان را به درستی برطرف نماید. مردم آنچه را در دل دارند پنهان میکنند و خود حکومت هم بیشتر به دنبال تأیید اوهام خویش است تا اطلاع از نظرات (بسا اوقات نامطبوع) مردم. مشکل در این است که تکرار دروغ گاه به خود دروغگو هم میقبولاندش. در این شرایط خطای محاسبه در باب قدرت خود و توان مخالفان آسان صورت میپذیرد و تصور اینکه میتوان به راحتی منکوبشان کرد، قوت میگیرد. احتمال اینکه حکومت اسلامی با چنین خیالی نمایش اخیر را ترتیب داده باشد هست. در این صورت احتمالاً اسلامگرایان حکومتی تصور کرده اند که تا اسم امام حسین بیاید کافه شیعیان بر سر غیرت خواهند آمد و به میدان خواهند ریخت و حریفان هم از ترس به خانه خواهند خزید.

این نیز ممکن است که اسلامگرایان از سر ناامیدی و از روی ناچاری دست به این کار زده باشند. در این صورت احتمالاً آگاهی آنها به خطرات مانورشان بر جای خود هست ولی تنگنای موقعیت و ادارشان ساخته تا این آخرین تیر را نیز از کمان رها سازند. یعنی از ترس خطر کرده اند.

ولی در نهایت توضیح حکایت اهمیت ثانوی دارد و احتمالاً برای روشن شدن چون و چراى این کار باید منتظر سقوط رژیم و منتشر شدن خاطرات دست اندرکارانش ماند تا فرضاً بر ایمان نقل کنند که چه کسی به کدامین مسئول چه پیشنهادی کرده و... داستانی کمابیش شبیه حکایت نامه رشیدی مطلق که بالاخره چند سال بعد و در بین تبعیدیان

روشن شد. مهم این است که خطا واقع شده، کند و کاو در باب اینکه از سر امید انجام شده یا بیم میتواند بماند برای بعد.

نقداً آنچه که محرز است حکومت اسلامی با این عمل آخرین تیر خشاب ایدئولوژی خود را شلیک کرده است و بیش از این کاری نمیتواند بکند. نیروی معنوی این حکومت با به میان آوردن امام حسین به حد اعلاى بسیج خود رسیده است. دیگر ذخیره ای در کار نیست و آنچه مقدور نظام است معلوم همه شده. البته نیروی مادی آن که عبارت است از تیر و چماق و زره پوش و... برجاست ولی این اسباب بدون پشتوانه معنوی که طرفداران حکومت را به میدان مبارزه میکشاند و در آنها اراده پیروزی میافریند، کارساز نیست. امروز حکومت اسلامی همه توانی را که دیگران را از آن میترساند به میدان خوانده و هست و نیستش همین است که روی دایره ریخته. روشن شدن دستش و معلوم شدن توان بسیجش، باعث تقویت روحیه در جبهه مقابل خواهد شد. شاهین ترازوی قدرت فقط میتواند به نفع مخالفان حرکت کند و با پیگیری اعتراضات چنین خواهد کرد.

حکومت شاه هم پس از قدرت نمایی سازمان داده شده و مضحکش بر ارتش تسلط کامل داشت ولی بنیه معنوی این نیرو و در درجه اول فرماندهش راه کاهش گرفت و پس از ضربه بزرگ تظاهرات و شلوغی سه روزه مشهد، نظام را به سراشیب سقوط انداخت. البته در اینجا با يك بازیگر و مشکلات سنجش احوال روانی او مواجه نیستیم، با گروه هایی طرفیم که گاه با یکدیگر رقابت هم دارند ولی در نهایت نگاه امیدوار همه آنها به نورافشانی سیاسی تقدس است که سویس روز به روز ضعیف تر میشود و امید حیات را از آنها میگیرد.

تصادف جالب اینکه اولین واکنش پس از نمایش عاشورایی حکومت اسلامی هم در دانشگاه علم و صنعت و در همان شهر مشهد بروز کرد. همین قدم اول نشان داد که مردم مبارزه را رها نخواهند کرد. باید در مناسبت های آینده منتظر دنباله کار و طبعاً گسترش اعتراضات و کاری شدن هر چه بیشترشان بود.

**راهی که خود نظام به ما نشان میدهد**

دقت در ماهیت هر نظامی بر ما معلوم میکند که برای برانداختنش باید به کدام راه رفت. از روز اول معلوم بود که مرکز ثقل این نظام تقدس است و برای خلاصی از شر مرده ریگ سیاسی خمینی باید این عامل را مهار کرد. بسیاری از این جهت که رودرویی با این واقعیت برایشان دشوار بود نمی خواستند بدان نظر کنند. نظام هم از ترس گنگی که تقدس در مردم برمی انگیزد، سود میبرد. ولی امروز خود حکومت با به کار گرفتن آخرین حربه تقدس دو خدمت به ما کرده. اول اینکه همگان را وادار ساخته است تا به نقطه‌ای که از آن رو برمیگردانند چشم بدوزند و دوم اینکه نشان داده توانایش چه اندازه محدود است و به این ترتیب بر ترس همه نقطه پایان نهاده. آن چیزی که نظام در واکنش به تظاهرات عاشورا به ما عرضه کرد تا آن روز بزرگترین عامل قوتش بود و از آن روز بزرگترین نقطه ضعفش شد. حکومت مدعی شد امام حسین را به میدان آورده ولی وقتی نقاب از صورتش برگرفت چیزی جز چهره خمینی در پس آن نبود. نظام با این کار به دست خود بزرگترین ضربه را بر عاملی که تا به حال اسباب قدرتش بود، فرود آورد.

من هیچگاه در تکرار این مسئله که راه چاره مردم ایران رفتن به سوی لائیسیته است، کوتاهی نکرده ام چون آنرا تنها شیوه منطقی ساقط کردن رژیم و مهمترین ضامن تعادل دموکراسی آینده ایران میدانم. خوشبختانه امروز خود حکومت، بیش از پیش، مردم را به این راه سوق میدهد: با متمرکز کردن تقدس خود در کانون مخالفت مردم، به خیال ترساندنشان ولی در حقیقت با آسیب پذیر نمودن خویش و با وادار کردن حریفان به درک این مسئله که باید در برابر اقتدار بی حد تقدس بایستند و با اعتراف به اینکه آنچه اسباب هراستان بود همین بود و بس. ما برای مبارزه با نظام اسلامی و ساختن دموکراسی آینده هیچوقت چاره‌ای جز تحدید قلمرو تقدس نداشته ایم. امروز حتی خود حکومت هم ما را به رفتن به این راه تشویق میکند.

انعطاف ناپذیری حکومت های استبدادی (از هر نوع که باشند) در مقابل ملت پراکنده ای که تحت حکمشان قرار دارد و قرار است

مطیعشان باشد، نقطه قوت محسوب می‌گردد ولی فقط تا وقتی که مردم نقطه ضعف اسطقس حکومت را نیافته اند و نیروی خویش را بر آن متمرکز نکرده اند. از اینجا تعادل قدرت عکس میشود و حکومت، درست به دلیل ناتوانیش از منطبق ساختن خود با شرایط، از دفاع عاجز میشود و ناچار می‌گردد تمامی فشار را بر نقطه ضعف خود تحمل کند و هنگامی که فشار کافی شد بمیرد.

بر خلاف آنچه که نظام و هواداران نابکارش میکوشند وانمود سازند، لائیسیته در حکم نفی یا بی اعتبار شمردن مطلق تقدس نیست، مترادف محدود کردن آن است، راه ندادنش به جایی که حقی بر آن ندارد. تعیین نظام سیاسی ایران امریست که به هیچکدام پیامبران و ائمه ربی ندارد و فقط مربوط است به مردم ایران. در اینجا باید به تقدس گفت که حدت را بشناس و پا از گلیمت دراز نکن. راه آینده جنبش اعتراضی ایران این است. ممکن است برخی بکوشند حرکتش را کند کنند ولی مسیرش را نمیتواند تغییر بدهند، نه برای اینکه مرجعی چنین اراده کرده، برای اینکه منطق مبارزه با نظام اسلامی همین است و از این گذشته خود نظام هم به کسی اجازه نمیدهد که از آن منحرف گردد. تا به حال بسیاری این راه را در تاریکی می جستند، از اینجا دیگر هوا روشن شده.



اولین آنها مرخصی گرفتن نهضت آزادی از مبارزه بود و اعلام اینکه نقداً تا بهبود اوضاع جوی از فعالیت سیاسی معذور است. البته این دستگاه که نقطه اوج حیاتش نخست وزیری بازرگان و راهگشایی خمینی به سوی قدرت بوده، هیچگاه خدمتی به ملت ایران نکرده تا غیبتش مایه نگرانی باشد و حتی با توجه به حسن سابقه اش میتوان گفت که حضورش از غیبتش نگران کننده تر است، ولی اعلامیه اش خبر از امری میداد که بسیار از بود و نبود خودش مهمتر بود.

دوم اعلامیه پنج تنی بود که محض خریدن آبروی موسوی (به خیال خودشان با بهینه کردن پیشنهادهایش) و به سودای ایجاد رهبری اسلام خواه در خارج کشور (که فقدانش مایه نگرانی بود) صادر شده بود ولی هیچ نشده یکیشان دوره افتاد به مصاحبه کردن و اعلام اینکه خواستار جدایی دین و دولت است. نه موضع آن افراد و نه سراسیمگی این فرد هیچکدام اسباب تعجب نبود و همراه دیگر تصاویری که از ابتدای اعتراضات از برابر دیدگان همه رد میشود، به سرعت از پیش چشم ما رد شد. اینجا هم اهمیت از خود واقعه نبود از حرکتی بود که باعث شده بود.

سومی هم بیانیه عده ای از دانشگاهیان بود که باز به پشتیبانی از اعلامیه موسوی صادر شد ولی به صورت تفسیر و تأویل آن و ظاهراً به قصد معنا کردنش برای خلق الله که اگر حرفهای خود موسوی را نفهمیده اند، آنرا به یاری توضیحات دانشگاهیان محترم درک کنند. این هم به خودی خود چندان مهم نبود، نکته در این بود که نویسندگان که بعضی شان تا به حال از کوچکترین اشاره به جدایی دین و دولت ابا داشتند، خود را ملزم دیده بودند تا این مضمون را در گوشه اش بگنجانند.

این سه واقعه نشانگر قطبی شدن فضای مبارزه با حکومت اسلامی است حول مسئله مذهب یا به عبارت دقیقتر رابطه مذهب و سیاست که بی نهایت مهم است، و نیز نشان دهنده این امر که برای همه، یعنی حتی کسانی هم که بیشترین مقاومت را در برابر رانده شدن اسلام از صحنه سیاست نشان داده اند و برخیشان هنوز هم با چنگ زدن به دامن موسوی میخواهند رابطه خویش را به نوعی با نظام مستقر حفظ

## حبابها و رودخانه

۱۸ ژانویه ۲۰۱۰

۲۸ دی ۱۳۸۸

### سه نشانه

پس از تظاهرات تند مردم در عاشورا و آرامش ظاهری که در پی اش آمده منظره کلی جنبش اعتراضی مردم ایران به رودخانه ای شباهت پیدا کرده که چون موجی بر سطحش نیست جریانش آنرا به چشم تماشاگری که بر ساحل نشسته، نمی خورد و به تردیدش میاندازد که اصلاً آب آن حرکتی دارد یا نه. ولی به محض اینکه چند حباب بر سطح رود ظاهر شد هم حرکت و هم جهت و هم سرعتش هویدا میشود و تردید بیننده را برطرف میسازد. خود حباب ها نه از خود جنبشی دارد و نه عمری، زود از هم میشکافد و محو میگردد ولی در همان چند لحظه حیات گواه حرکتی میشود که عمیق است و مدام.

این اواخر سه اتفاق در ارتباط با اعتراضات مردمی افتاد که هیچکدام به خودی خود اهمیتی نداشت ولی نشانه های تحول بسیار مهمی بود که در حال انجام است.

نمایند، روشن شده که اگر در مورد جدایی دین و دولت موضع نگیرند در زمره طرفداران حکومت بر خواهند خورد، کسی اعتنایی به حرفشان نخواهد کرد، به حاشیه حرکت مردمی رانده خواهند گشت و در نهایت از میدان به در خواهند شد. خلاصه اینکه یا باید چنین موضعی - ولو از بن گوش - بگیرند یا میدان را ترك کنند. می بینیم که نهضت آزادی راه دوم را برگزیده و باقی راه اول را.

#### ریشه این تغییر در کجاست؟

مردم ایران با درخواست جدایی دین و دولت به میدان نیامدند، آمدند که آزادی رأی و دمکراسی بخواهند ولی سؤالی که دست تاریخ به سرعت پیش رویشان نهاد این بود که برای رابطه مذهب و سیاست چه فکری کرده اید؟

دمکراسی پدیده ساده و بسیطی نیست که فرضاً، چنانکه برخی تصور میکنند، با برقراری آزادی عقیده و بیان و برگزاری انتخابات آزاد بر قرار گردد. این پدیده ابعاد بسیار دارد ولی مفهوم محوری آن برابری است. وقتی قرار است دمکراسی در جایی تأسیس شود تحقق برابری سیاسی است که مد نظر قرار میگیرد ولی از آنجا که نابرابری در هر جامعه ای شکل و توجیهاات خاص خود را دارد، پس زدند هم از همان زاویه انجام میپذیرد و باعث میگردد که کوشش های طالبان دمکراسی، در عین تبعیت از منطقی مشترک، با هم تفاوت داشته باشد. در ایران امروز نابرابری سیاسی اساس و توجیه مذهبی دارد و به همین دلیل همیشه روشن بوده است که رسیدن ایرانیان به دمکراسی مستلزم حل این مشکل است.

البته طی سالهای متمادی عده بسیاری از پذیرش این حقیقت روشن و حتی پیش پا افتاده، احتراز مینمودند. گاه به دلیل ترس از مذهب یا حکومت مذهبی، حال هر قدر پس رانده و استتار شده، برخی اوقات از سر دل بستگی به مذهب و در بعضی موارد هم به خاطر بی توجهی به موقعیت تاریخی ایرانیان و سرمشق قرار دادن مثال های تاریخی نامربوط. ظرف این مدت انواع و اقسام توجیهاات را هم به خورد ما دادند تا امروز که بالاخره به قول معروف محك تجربه به میان آمده.

امروز که مخالفت با حکومت در بستر مقابله عینی با نظام موجود جاری گشته است، تماس مستقیم با واقعیت تاریخی راه خیالپردازی و توجیهاات تق و لق تئوریک را بسته و همه را وادار کرده تا بروند دنبال راه حل جدی. این راه نیز همانی است که همیشه بوده، یعنی جدایی دین و دولت. به این دلیل است که موضع گیری در باب رابطه دین و دولت عملاً به خط اصلی تنش بین ملت و حکومت تبدیل شده است. کشاکشی که شاهدیم و تا سقوط رژیم خواهد داشت دو قطب دارد: طرفداری از جدایی دین و دولت و مخالفت با این امر. دیگر قطبهای ممکن مبارزه نظیر راست و چپ، سلطنت و جمهوری و... در مقابل این یکی رنگ باخته و بی موضوع است، چون دعوا بر سر ماهیت نظام سیاسی است نه شکل آن و یا فرضاً سیاست هایی که باید در این و آن مورد در پیش بگیرد. خلاصه اینکه اگر چنین وضعی پیدا شده به این دلیل است که انتخاب موضع در برابر نظام اسلامی تابع شکل خود این نظام است نه دلخواه ما.

در وضعیت فعلی باید سه مسئله را از هم جدا کرد: قطبی شدن مبارزه، رادیکال شدن آن و بالا گرفتن خشونت. یکی یکی به آنها بپردازیم.

#### قطبی شدن

قطبی شدن مبارزه یکی از نشانه های انقلابی شدن حرکت های اجتماعی است و حذف راه حل هایی که میتواند رضایت دو طرف دعوا را فراهم بیاورد. باید دید مکانیسم این تحول از چه قرار است و اصلاً چرا علیرغم خواست بسیاری از بازیگران صحنه سیاست ایران، واقع شده. چون میدانیم که عده بسیاری (در عین نارضایی از اوضاع مملکت) خواستار یافتن راه حل میانه و احتراز از موضعگیری قاطع بوده اند.

وقتی صحبت از قطبی شدن حرکت انقلابی میشود تصویری که به ذهن اکثر مردم متبادر میگردد تصویر بالا گرفتن دعوا و زبانه کشیدن آتش کینه است که راه آشتی را میندود و راهی جز کاربرد خشونت باقی نمیگذارد. ولی این در حکم قیاس گرفتن حرکت های انقلابی از اختلافات

امر بافتند، چنین چیزی منطقاً ممکن نبود و چون ممکن نبود به ناچار از میانه حذف شد. دعوا فقط بر سر این میتوانست باشد که حرف آخر از آن دولت (برگزیده مردم) است یا از آن مذهب. رودرروی سرنوشتی جز قطبی شدن نداشت و دیدیم که به اینجا هم رسید. حال بپردازیم به دنباله داستان.

بسیاری که از قطبی شدن دعوا هراس داشتند به این دلیل بود که آنرا مترادف رادیکال شدن و افزایش خشونت میگرفتند. از رادیکال شدن شروع کنیم.

### رادیکال شدن

موضع اسلامگرایانی که بر ایران حکومت میکنند رادیکال و افراطی است. به این دلیل که ایدئولوژی آنها که بنایش بر مذهب است مدعی جواب داشتن برای هر سؤالی است و هیچ اعتباری برای هیچ بینش دیگری قائل نیست. کنش سیاسی شان هم معطوف است به منطبق ساختن جهان با این جهان بینی و طبعاً از کاربرد خشونت که لازمه این کار است ابایی نداشته و ندارند.

در مقابل، لائیسیتیه ای که راه حل مشکل ماست، به هیچوجه افراطی نیست. نیست چون سودای جنگ با مذهب و برانداختن بنیاد آنرا ندارد. به همین دلیل قطبی شدن مبارزه مردم با نظام (لااقل در وضعیت حاضر) الزاماً به معنای رادیکال شدن آن نیست چون با اینکه اسلامگرایان در اعمال ایدئولوژی مذهبی خود موضع افراطی دارند طرف مقابلشان در عین ضدیت با درازدستی مذهب، حق حیات آنرا نفی نمیکند. ولی با اینهمه خطر رادیکال شدن مبارزه هست چون گرفتن موضع ضد مذهبی (و بالاخص ضداسلامی) که نشانه هایش را از مدتها پیش دیده ایم، وجود دارد و احتمال بسط یافتنش در واکنش به سخت جانی حکومت، روز به روز افزایش می یابد.

ممکن است بعضی از خوانندگان این سخن را اغراق آمیز بپندارند. باید به آنها یادآوری کرد این همه سال که ما صحبت از لزوم جدایی دین و دولت و فراخواندن مردم به قبول این مطلب میکردیم، عده نه چندان کم شماری رواج این فکر را در ایرانی که به اصرار اسلامی اش میخواندند، بعید و گاه ناممکن میشمردند. دیدیم که چگونه

و دعوای فردی است. اختلافهایی که گاه از مسئله ای کوچک آغاز میگردد ولی به دلیل احتراز طرفین از آشتی تند و تندتر میشود. در مورد انقلاب نمیتوان به این تصویر ابتدایی اکتفا کرد. این درست است که برخورد مردم با نیروهای انتظامی و زد و خورد و زخمی و کشته دادن، آشتی را سخت میسازد و باعث میشود تا دو طرف (و بخصوص مردمی که برای گرفتن حقشان به میدان آمده اند و به جایش ضربه چماق و ضرب گلوله تحویل میگیرند) کینه حریف را به دل بگیرند و به چیزی جز تسلیم بی قید و شرط طرف مقابل رضایت ندهند، ولی منطق حرکتهای اجتماعی منطق دعوا و مشاجره نیست. قطبی شدن میدان مبارزه تابع منطق خود اختلاف است نه برخاسته از لجابت و کینه توزی طرفین اختلاف. اینها مقولات روانشناسی فردی است که اگر هم در حرکتهای انقلابی جایی پیدا کند، جنبی است نه اصلی.

اگر در حال حاضر و پس از گذشتن مدتی نسبتاً کوتاه از شروع اعتراضات، شاهد قطبی شدن مبارزه هستیم به این دلیل است که اصولاً راه حلی برای تقسیم قدرت سیاسی بین دین و دولت وجود ندارد که بتواند با اختصاص دادن سهمی به هر یک رضایت هر دو را جلب کند. مشکل در این نیست که مخالفان نمی خواهند راه میانه را بپذیرند، در این است که چنین راهی موجود نیست. در کار حکومت باید کسی حرف آخر را بزند و تکلیف همه را روشن کند. این امری نیست که بتوان موكول به توافق دو طرف کرد، چون هر جا این توافق حاصل نشد کار مملکت زمین میماند و نظامی که بر چنین اساس سستی بنا شده باشد، فرومیریزد. دعوا بر سر پیوستگی یا جدایی دین و دولت در حقیقت دعوای این است که چه مرجعی باید در زمینه حکومت حرف آخر را بزند و حرف آخر را هم یکی میزند، باید انتخاب کرد: عصمت یا حاکمیت.

آنهایی که میخواستند نه سیخ بسوزد نه کباب تا به حال به صراحت یا به طور ضمنی چنین ادعا میکردند که میشود هم مذهب معیار تعیین سیاست باشد و هم حق تصمیم مردم یعنی آزادی آنها در حکومتی دمکراتیک، محفوظ بماند. ولی علیرغم تمامی مطالبی که در توجیه این



رویارویی ما با حکومت در محدوده چنین مختصاتی رسم شده است. ما و حکومتیان در کشمکش بر سر تغییر نظام سیاسی از حوزه صلح آمیز حل اختلافات خارج شده ایم، آنها دست به خشونت برده اند و مردم هم لاقلاً در یک مورد چنین کرده اند و بدون شک و در صورت لزوم باز هم خواهند کرد تا پیروز شوند، ولی در عین حال هیچکدام دو حریف شوق به راه انداختن جنگ داخلی ندارند.

در این وضعیت نبرد مردم ایران با حکومت اسلامی، هر قدر هم خشونت آمیز بشود اساساً و از دیدگاه ارزیابی نیروهای دو طرف صورت نوعی مقابله فرسایشی خواهد داشت، فرسایشی که در نهایت متوجه اراده طرف مقابل است. اگر کسی طالب نتیجه فوری باشد ممکن است این راه را زیاده از حد طولانی تصور کند ولی نفس نبرد فرسایشی الزاماً طولانی نیست و حتی میتوان گفت که چند قرینه مایه امید به کوتاه شدن نبرد ماست.

اول از همه رسوخ همه جانبه فکر جدایی دین و دولت که سه نشانه اش را در ابتدای همین مطلب آوردم، نشان از سستی نیروهای معنوی جمیع اسلامگرایان و از جمله حکومتیان دارد. اعتقاد به برحق بودن در جبهه اسلامگرایان ریز و درشت کاهش گرفته است و اطمینانشان به پیروزی هم به همان نسبت سست شده. اگر شک آنها به حقانیتشان تا به اعتراضات اخیر فقط نظری بود و در بحث و مقاله نویسی خود را مینمود، چند ماه است که در عمل خود را مینمایاند. علاوه بر این چنددستگی و نبود استراتژی واحد توان عمل همه آنها را ضعیف کرده است. میبینیم که مرز خودی و غیر خودی که خط جبهه شان بود بر هم ریخته است.

از اینها گذشته، باید توجه داشت که نقطه ضعف جبهه ما نداشتن رهبری است و گذشت زمان در عین تداوم فرسایش حریف، فرصت شکل گیری رهبری را برایمان فراهم میآورد. پیروزی ما با ماندن در میدان به رغم فشار حکومت و با نشان دادن اراده و پشتکار بیشتر به دست خواهد آمد. با قانع کردن حکومت به این امر که قادر به بردن بازی نیست پس بهتر است که دست از مقاومت بردارد و خود و ما را

حاصل میگردد که حریف ما دیگر اراده مقابله نداشته باشد و سپر بیاندازد. در جنگ این کار در درجه اول با نابود کردن نیروهای مادی او (لشکر و تجهیزات) حاصل میگردد، در انقلاب – برعکس – پیروزی با قانع کردن حریف به اینکه امکان برنده شدن ندارد، یعنی با از بین بردن توان معنوی اش. عرض اندام مردم در برابر نیروهای نظامی و انتظامی دولت برای رسیدن به این نتیجه است نه از بین بردن این نیروها که به هر صورت مقدر مردم بی سلاح نیست. حکومتهایی که نبرد انقلابی را میبازند از بی لشکری نیست، آنچه کمرشان را میشکند این است که به عیان میبینند بخت پیروزی ندارند، پس اراده مبارزه را از دست میدهند و از میدان بیرون میروند. نمونه اش موضع شاه در انقلاب سی سال پیش ایران که وقتی همه نقش ها را زد و نگرفت کلید را داد به دست بختیار و از مملکت خارج شد، ارتشش هم سر جا بود.

امروز نه دولتیان و نه مردم هیچکدام تمایلی به این ندارند که انقلاب را به جنگ تبدیل کنند. هر طرف به دلایلی. حکومت میداند که این کار نه فقط از بابت سیاسی برایش بسیار گران تمام خواهد شد بلکه در نهایت هم بازی را به افتضاح خواهد باخت چون دشمنان داخلی و خارجیش به طرف اتحاد با هم سوق داده خواهند گشت و علیه او وارد عمل خواهند شد و امکان ندارد که از چنین مهلکه ای بجهد. مردم هم چنین خواستی ندارند چون نمیخواهند مملکت خودشان را به آتش بکشند، به علاوه میدانند که تلفات زیاد خواهند داد و به این هم آگاهند که دخالت خارجی در دعوا از سر حسن نیت نخواهد بود. از این گذشته هر دو طرف میدانند که حتی اگر کار به جنگ داخلی هم بکشد، بالاخره برنده و بازنده باید با هم در یک کشور زندگی کنند و بهتر همانکه بتوانند هر چه آسانتر این کار را بکنند.

وقتی که هیچکس نمیخواهد به طرف مزایده خشونت برود تهدید خشونت به همان اندازه کاربردش (اگر نه بیشتر) کارساز میگردد. تفاوت بین جنگ و انقلاب را در اینجا هم میشود به خوبی دید و یکی را میتوان قرینه دیگری محسوب کرد. در اولی نفس خشونت محور عمل است در دیگری تهدیدش نقش سنگینتری بازی میکند. میدان

خلاص کند. زمان در جبهه ماست چون از نیروی حکومت می‌کاهد و بر توان ما می‌افزاید، از خود نرانیمش.  
همگی ما سودای خلاصی هرچه زودتر از دست این نظام را داریم و هر روزی که از حیات آن می‌گذرد بر ما چون سالی است. در این شرایط بی‌تابی همه قابل درک است ولی در امری چنین خطیرشتابزدگی از هیچکس پذیرفته نیست. شهادت نشان دادن برای مدتی کوتاه در دسترس بسیاری هست ولی آنچه فلز مبارزان واقعی را از دیگران متمایز میکند شجاعت توأم با پایمردی است. این است آن شجاعتی که کارساز خواهد بود.

عقب نیافتند و بعد از نشان دادن نرمش در برابر نظام (عقب نشینی از خواست ابطال انتخابات) که بعد منکرش شدند، خط و نشان کشیدند که به میدان خواهیم آمد و دستوالعمل هایی هم صادر کردند که به گوش همه رسید و متأسفانه بسیاری از آنها پیروی کردند. روش پیشنهادی این دو نفر که بیشتر مناسب کمدهای وودی آلن بود تا مبارزه سیاسی، از این قرار بود که از حمل رنگ سبز احتراز کنید، خودتان را به شکل حزب اللهی ها در بیاورید و بروید در محور تجمع این دسته که همان میدان آزادی است شعار الله اکبر بدهید! بسیار ممنون! حزب اللهی در مملکت کم بود که تقلبش را هم به بازار فرستادید؟ نتیجه اینکه مخالفانی که راه افتاده بودند و تا محل رفته بودند جزو طرفداران نظام و حتی شخص احمدی نژاد شماره شدند و به دلیل ناآشنایی با یکدیگر و هیئت و هیئت اینطوری احتمالاً از همدیگر هم ترسیدند و بازگشتند. آفرین به این درایت! خوب است یکیشان هم در دوره جنگ نخست وزیر بوده است. باید گفت شما به جای مبارزه با حکومت سعی کنید تقویتش کنید بلکه اینطوری به درد مردم بخورید.

#### چرا حکومت در مقابله موفق شد

تاکنون حکومت درست و آرومی توصیه های زوج هنرمند بود. اول از همه ایجاد اختلال اطلاعاتی و ارتباطی در صفوف مخالفان که همیشه کارش بوده و منطقاً هم قدم اول است. در خیزش دانشجویی این کار با قطع شبکه تلفن همراه که اسباب اصلی ارتباط دانشجویان بود ممکن گردید و فرصت سرکوب روز آخر را فراهم آورد. این بار اینترنت هم بر آن علاوه شده بود. فهرست نمیکنم که چه چیزهایی به هم خورد و قطع شد و فیلتر شد و... هرکس نمیداند از جوانترها بپرسد. دوم تمرکز نیرو در نقاطی که میعادگاه نیروهای مخالف بود. این نقاط که توسط ترتیب دهندگان حرکت و کلاً از سوی این دو «رهبر» معین شده بود، جبهه های فرعی به حساب میامد. حکومت موفق شد از جمع آمدن نیروهای مخالف در این جبهه ها جلوگیری کند و آنها را قبل از جمع شدن و با استفاده از برتری موضعی بکوبد. زودتر آمدند و در محل کمین کردند و منتظر حریف ماندند و هرکس رسید زدند و گرفتند. با در نظر گرفتن برتری عملیاتی نیروهای امنیتی از بابت آزمودگی

#### درسی که باید گرفت

۱۴ فوریه ۲۰۱۰

۲۵ بهمن ۱۳۸۸

از بیست و دوی بهمن به این طرف صدای شکوه و شکایت همه مخالفان و بخصوص آنهایی که همت کرده بودند و برای مبارزه با رژیم به خیابان آمده بودند، بلند است. بسیاری خود را آماده کرده بودند تا با ریختن به میدان درسی را که در روز عاشورا به حکومت داده بودند مکرر نمایند ولی نتیجه جز آن شد که میخواستند. باید بدون مجامله و معطلی وضعیت را ارزیابی کرد و درسی را که باید از واقعه گرفت وگرنه سر حرفهای نامعقول باز خواهد شد و روحیه مبارزان آسیب خواهد دید.

#### چرا بازی چنین صورتی گرفت

رهبران تسخیری مخالفت که دیده بودند دخالت نکردنشان در عاشورا هیچ مانعی در راه مبارزه ایجاد نکرده است و مثل همه میدانستند که معترضان میخواهند در سالگرد انقلاب قبلی دوباره با حکومت جوال بروند، این بار تکانی به خود دادند تا از حرکت مردمی

قدم آخر هم هوچیگری تبلیغاتی دستگاه بود که عنصر اصلی آن بلبل زبانی های رادیواکتیو احمدی نژاد بود و مقدمه اش از چند روز قبل چیده شده بود؛ مثال بارز استفاده از اتم برای حفظ نظام. این شخص آگاه بود که میتواند توجه رسانه های فرنگی را، که مثل دولتهای غربی، در اصل به فکر اتم هستند و نه ملت ایران، به خود جلب کند و سرزنشگاه داستان غنی سازی بیست درصدی را علم کرد که در بسیاری از رسانه های خارجی تیتراژ اول شد و عناوین مربوط به مخالفت مردم را عقب راند.

### چه نتیجه ای میتوان گرفت

حکایت دو درس عملی داشت. یکی توجه به تعادل نیروها. مردم ایران در جمع بسیار پرشمارتر و نیرومندترند تا این جماعت پاسدار و بسیج ولی دو نکته هست. اولی که طبعاً همان مسلح بودن يك طرف و بی سلاح بودن دیگری است. دومی مسئله تمرکز یافتن نیروست. نباید به کل تعداد دل خوش کرد، مهم آن نیرویی است که در يك جبهه معین متمرکز میشود. باید نیروی بیشتر خود را به طور موضعی با نیروی کمتر حریف در انداخت. این بار وضعیت در همه جبهه ها برعکس بود. در این شرایط وقتی تعادل به ضرر ما تغییر کرد باید بلافاصله جبهه را رها کرد و در نقطه ای دیگر جمع شد. هدف ما از بین بردن نیروهای نظامی و انتظامی جمهوری اسلامی نیست، فرسودن نیروی روانی آنها و اربابانشان است تا همگی بدانند که بالاخره بازی را خواهند باخت و بهتر است زحمت را زودتر کم کنند.

امر مهم دیگری که به ضرر مخالفان تمام شد مسئله از دست نهادن عامل غافلگیری بود. تا به حال ضرباتی که حکومت تحمل کرده بود به سختی قابل پیش بینی بود. از چند تظاهرات اول که هنوز دستگاه نتوانسته بود خودش را در برابر آنها جمع و جور کند که بگذریم، هر بار و بخصوص در مورد عاشورا از سوی مخالفان غافلگیر شده بود. مردم خودشان جمع میشدند و شلوغ میکردند و عکس و فیلمش را هم خودشان تهیه میکردند و به همه جا میفرستادند. این بار کار درست برعکس شد، عملیات قرار بود به برکت رهبری دوقلوها با برنامه قبلی

تاکتیکی و قدرت آتش (اصطلاح نظامی را به کار میبرم چون رایج است و روشن و گرنه باتوم و گاز بیشتر از تیر مورد استفاده قرار گرفت)، حکومت میتواند این بخش از کار را با قسمت کوچک نیروهایش انجام بدهد و قسمت بزرگتر را بفرستد به جبهه اصلی. ریسک کار زیاد نبود چون نیروی کم حکومت با نیروی پراکنده مخالفان که در هنگام مصاف ضعیفتر از نیروی حکومتی بود درگیر میشد و بخت موفقیتش زیاد بود.

سوم کنترل میدان آزادی با جمعیت طرفدار و مزدور برای اینکه این محل از بابت نمادین مهمترین نقطه بود و حواس همه متوجه به آن. این را نیز میدانیم که خبرنگاران خارجی در این نقطه مجتمع شده بودند و فقط از اینجا خبر و تصویر مخابره میکردند. از آنجا که کنترل جبهه های فرعی نیروی چندانی نمی طلبید حکومت میتواند، برعکس مورد قبلی و بدون زحمت چندان، بیشترین نیروی خود را در این محل متمرکز کند. در اینجا نیروی اصلی حکومت با بخش محدود و از آن بدتر، نامنظم مخالفان روبرو بود که نتوانستند هیچ کاری بکنند، حزب الهی قلابی شدند و سیاهی لشکر نظام، احتمالاً حتی ساندیس هم به آنها نرسید.

چهارم فلج کردن رهبری مخالفان. این دو نفر که عقب نشینی اخیرشان در قاموس حزب الله معنایی جز ضعف نداشت، از همان ابتدای خروج از خانه هدف قرار گرفتند تا از هر ارتباطی با پیروان واقعی و اسمی خود محروم شوند، توجه خبرنگاران را جلب نکنند و مجال عملشان به صفر برسد. خامنه ای چماق و گاز فلفل نذر کرده بود، آنکه هول بود در محل نوش جان کرد سهم آن دیگری را هم دادند خانم ببرد منزل.

پنجم کنترل تصاویر واقعه. از میدان آزادی که جبهه اصلی بود تصاویری که دولت اسلامی میخواست به دنیا مخابره شد. در جبهه های فرعی که فرصت مخالفان محدود بود و نیرویشان پراکنده، تصاویر اینترنتی مخالفت که حکومت نمیخواست به دست کسی برسد، بسیار کمتر از دفعات قبل پخش شد.



انجام شود و اعلام برنامه در حکم فرستادن کارت دعوت برای نیروهای حکومتی بود که حضور به هم رساندند.

#### در نهایت ببینیم چه بکنیم

اول از همه اینکه مطلقاً نگران نمی باید بود و روحیه را نمی باید به هیچوجه از دست داد. قبلاً هم این بحث مطرح شده که مبارزه فعلی صورت فرسایشی پیدا کرده و در آن مردم باید حکومت را از رو ببرند. این باخت موضعی مهم نیست و اصلاً از بابت مقیاس با اشتباه تاکتیکی اول کار حکومت (راندن موسوی و کروبی و به هم ریختن مزر خودی و غیرخودی) و خطای استراتژیک ضدتظاهرات عاشورا (به میدان کشیدن امام حسین) قابل مقایسه نیست. اولی شکافی را گشود که هم آمدنی نیست و گشوده تر خواهد شد تا این نظام را از هم بپاشاند، دومی هم ابعاد محدود نیروهای معنوی حکومت را به نمایش گذاشت و موهوم بودن ترس مردم را به خودشان ثابت کرد. داستان بیست و دوی بهمن فقط مختصری در پیشروی توقف ایجاد کرده ولی حتی پسرقت هم نیست. پسرقت نیست چون تلفات غیرقابل جبران در پی نیاورده و مواضع مخالفان را تغییر نداده و از بابت خواست و شعار به عقب نشینی وادارشان نساخته است. البته این را هم باید اضافه کرد که نقاط ضعف کار مبارزان را هویدا کرده که هیچ مطبوع نیست ولی آنها را به تصحیحشان که هیچ مشکل هم نیست، فراخوانده و واداشته است. مبارزه همیشه بعدی آموزشی دارد که باید بدان توجه داشت.

با یک شکست تاکتیکی نباید تصور کرد که دنیا به آخر رسیده. تاکتیک را به تناسب موقعیت انتخاب میکنند و اگر نتیجه نداد عوض میکنند و از تاکتیک کارآمدتر استفاده مینمایند. این امریست پیش پا افتاده که در تمامی مبارزات پیش میاید و نمی باید بیش از آنکه باید بدان بها داد. آنچه مهم است و اگر اشتباه بود جبران شدنی نیست استراتژی مبارزه است. متأسفانه تا به حال مشکل اصلی مبارزان در همین نقطه بوده و ابهام خواستههایشان باعث شده استراتژی روشن نداشته باشند. شکست تاکتیکی فعلی هم در نهایت از همین ابهام و از انتخاب نامناسب رهبری برخاسته. این مسئله است که باید تکلیفش را به سرعت روشن کرد. رهبران دوقلو و نمونه های کوچکترشان هم که در فرنگ میبلکنند

با گزینش استراتژی درست به حاشیه میدان فرستاده خواهند شد. به هر حال تاکتیک کار هم حتماً تا آخر بازی چند بار تغییر خواهد کرد، اصلاً جای نگرانی نیست. فرصت برای ترمیم و حمله مجدد فراوان است. ولی باز هم میگویم اشتباه تاکتیکی را با اتکا به استراتژی درست جبران میکنند نه برعکس. کار را باید با روش درست و منطقی پیش برد. آنچه در مبارزه اهم مسائل است انتخاب درست و معقول هدف است، رهبری و استراتژی بعد از این یکی میاید و تابع آن است. تنها راه معقول مبارزه هم رفتن به سوی خروج از نظام اسلامی است و رهبر درست کسی است که استراتژی مناسبی برای این کار ارائه بدهد. تا به حال مشکل مردم این بود که تاکتیک انقلابی پیشه کرده بودند ولی به دلیل افتادن دنبال دوقلوهای اصلاحاتی در عمل تابع استراتژی فرمیستی این دو شده بودند که با در نظر گرفتن موقعیت از اصل و بن بی معنا بود ولی لااقل تا وقتی رفتار تاکتیکی را خودشان معین میکردند پیش رفتند. در عوض به محض اینکه از این بابت هم گوش به حرف این دو نفر دادند و تاکتیکشان هم اصلاحاتی شد گرفتار مصیبتی شدند که دیدیم.

اگر قرار باشد از این داستان یک درس بگیریم این است: رفتار این رهبران دوقلو حاصل اشتباه و خطای موضعی نبود که بعداً قابل تصحیح باشد، پیامد منطقی گزینش های سیاسی اصلی آنها بود و درست شدنی هم نیست. تاکتیکی که پیشنهاد کردند برخاسته از استراتژی بی رمقشان بود و این هم تابع هدف متناقض و بی معنایشان. در پی هم آمدن اینها اتفاقی نیست، ارتباط منطقی بینشان هست که باید چشم باز کرد و دید. این دو نفر به هیچوجه خواستار خروج از نظام اسلامی نیستند و هر رهنمودی هم که بدهند در نهایت تابع همین گزینه اساسی است. این تاکتیک مضحکی که عرضه کردند و همه را گرفتار کردند و امتیازی که دودستی تقدم حکومت نمودند برخاسته از همین امر بود.

«بروید و قاطی حزب اللهی ها بشوید و شعار الله اکبر بدهید!» چنین سخنی فقط از ذهن تنگ و بیمار آدمهایی تراوش میکند که میخواهند در محدوده میراث سیاسی خمینی بزیند وگرنه کسی که فکر و همت

مبارزه درست داشته باشد چنین توصیه های نامربوطی نمیکند. فکر میکند چگونه باید از حکومتیان مجزا گشت و به آنها ضربه زد نه اینکه چگونه باید با آنها مخلوط شد و با شل گفتن تشدید الله اکبر خود را از آنها متمایز نمود. اینها این نظام را همینطوری میخواهند متحول کنند، با رفتن در دلش و با دادن شعار الله اکبر! آن هدفشان، این هم وسیله شان. بلایی که این بار با راهنمایی مسخره شان بر سر تظاهرات بیست و دو بهمن آوردند در حقیقت میخواهند بر سر تمامی جنبش اعتراضی بیاورند. اگر جداً اختیاری به دستشان باشد همه را میکنند بدل به حزب اللهی و ردیف میکنند برای نماز جماعت. میگویند پشت ما نماز بخوانید ثوابش بیشتر است، همین و بس. باید واقعیت را پذیرفت و امکانات و مقاصد اینها را دید و به خود آمد. به هر حال اگر تمامی حکایت فقط همین یک فایده را داشته باشد که چشم مردم را به قابلیت این رهبران اصلاح گرا باز کند باز هم به تمام ضررهایش میارزیده است.

دولت‌های غربی هم که بخش عمده‌ای از توان دستگاه‌های تبلیغاتی‌شان متوجه است به تقویت همین اصلاح‌طلبان، نه طالب اصلاحات هستند و نه سقوط نظام. آنچه می‌خواهند ختم غنی‌سازی است و خوشحالی که آن وحدت نسبی که حکومت توانسته بود بر سر اتم و تحت لوای دفاع از منافع ملی ایجاد کند، با تنشهایی که بعد از انتخابات روی داده شکسته است و فرصتی برای فشار روی دولت فعلی که در کشمکش‌های هسته‌ای سرسختی میکند، فراهم آورده. بخصوص که در این هیاهو مسئله مذاکره حکومت با آمریکا هم به حالت تعلیق درآمده و از حل اختلاف جلوگیری کرده است. میبینید که استدلال‌شان سرراست است و به این ختم میشود که چون دولت ایران مستبد است و مردم‌ش را سرکوب میکند باید بیشترین فشار را رویش آورد تا از غنی‌سازی اتمی دست بکشد! آفرین بر این منطق!

این هر دو گروه امتیاز می‌خواهند و از همین حکومت هم می‌خواهند زیرا میدانند که از دولت ضعیف میتوان امتیاز گرفت و از دولت مرده نمیتوان. اگر این نظام ساقط شود تمام ترتیب بازی بر هم خواهد خورد. اصلاح‌طلبان فراموش خواهند شد و باید جای خود را به افراد دمکرات و خوش سابقه یا لااقل بدون سابقه بدهند. دول غربی هم نخواهند توانست از بهانه دیوانگی حکومت و درست کردن بمب و ایجاد خطر در منطقه استفاده نمایند و ایرانیان را از دستیابی به تکنولوژی اتمی منع کنند. خلاصه اینکه هر دو طرف ضرر خواهند دید.

اتحادشان بر سر اتم را میتوان به عیان دید. اگر دولت صحبت از معاوضه اورانیوم رقیق با غلیظ بکند همین اصلاح‌طلبان که قرار است اهل نرمش باشند، به او اتهام میزنند که دارد حاصل زحمات همه را به باد میدهد تا نگذارند که از فشار دیپلماتیک خلاص شود. از بیرون هم دسته دیگر که مخالف مصالحه هستند دائم میگویند که این دولت دروغ‌گوست و اصلاً به حرفش اعتمادی نیست و مذاکره با آن ممکن نیست و باید رویش فشار آورد تا از میدان به در شود. آنچه میان دو زبانه این گزاینر قرار دارد احمدی نژاد است نه نظام اسلامی. در مقابل مشکل مردم ایران نظام اسلامی است نه احمدی نژاد و نه اتم.

## چه کسی از مرگ نظام می‌ترسد؟

۱۱ مارس ۲۰۱۰

۲۰ اسفند ۱۳۸۸

### چرا تب و نه مرگ

ایرانیان آزادیخواه طالب مرگ نظام اسلامی هستند اما فراوانند آنهایی که سر و صدای بسیار میکنند ولی به بیش از تب این نظام راضی نیستند تا بتوانند از آن امتیاز بستانند. اینها را کلاً میتوان به دو گروه تقسیم کرد که متحد طبیعی یکدیگرند: یکی اصلاح‌طلبان رنگ و وارنگ و دیگر دولت‌های خارجی که از ابتدا بر آتش اعتراضات میدمند. گروه اول میدانند که اگر نظام برود در نهایت خودش هم خواهد رفت چرا که تا این دستگاه برجاست نیمه خودی‌ها از اعتبار آن سهمی میبرند و وقتی رفت اینها هم با او فراموش خواهند شد. بنابراین طالب برجا ماندن همین وضع است و خواستار اعاده امتیازاتی که طی سی سال گذشته از آنها بهره ور بوده تا بتواند به همان سبک و سیاقی که از انقلاب تا امروز زندگی کرده به حیات خود ادامه بدهد.

## توجیه این موضع

روشن است که این انگیزه‌هایی که ذکر شد هیچکدام به صراحت قابل عرضه و دفاع نیست تا بتوان به همین راحتی در میانشان نهاد و مردم را به قبول آنها مجاب کرد. پس باید بهانه‌های دیگری جست و آنها را عرضه کرد. بهانه البته بسیار است ولی همه در نهایت متکی است به استدلال در باب تناسب قوای مردم و حکومت و فراخواندن مخالفان به «واقع بینی». ببینیم که این واقع بینی از چه قرار است.

صورت اولش این است که باید نیروهای دو طرف را سنجید و چنین سنجشی حکم به این میکند که مردم برای «براندازی» نیرو ندارند پس باید به کمتر از آن رضایت بدهند. گاه نیز گفته میشود که چون نیروییمان کافی نیست باید مرحله به مرحله عمل کنیم. از اینها گذشته، تبلیغ «عدم خشونت» هم هست: به همه یادآوری میشود که اصلاً نباید دست به خشونت برد چون نه در شأن آدم دمکرات و باتر بیت است و نه کارساز چون حکومت را وامیدارد که در مقابل خشونت بیشتر نشان بدهد و مردم در این میان بازنده خواهند بود.

طبعاً اگر بخواهیم نیروی مردم را با نیروی دولت بسنجیم و به این نتیجه برسیم که مردم قدرت کافی ندارند باید بپذیریم که برای هیچ کار ندارند. فقط مسئله براندازی نیست، با در نظر گرفتن موضع حکومت که به راه آشتی نمیرود و چیزی هم از همه طلبکار است، اگر مردم توان این را داشته باشند که خواسته‌های کوچک خود را به حکومت بقبولانند و به عقب نشینی وادارش سازند، قادر خواهند بود تا پرتگاه سقوط هم هلس بدهند، اگر هم نبودند که هیچ.

کمتر خواستن نه ضامن نرمش حکومت است و نه افزایش نیروی مردم. اول از همه هیچگاه معلوم نیست که این «کمی» که باید از حکومت خواست چیست و از چه قرار است چون مردم از ابتدای کار کمترین طلب ممکن را از حکومت کردند و خواستند که وقتی همه محدودیت‌ها را می‌پذیرند و از بین نامزدهایی که از هزار غربال رد شده‌اند و در بستگی‌شان به میراث خمینی و پابندی‌شان به نظام جای کوچکترین تردیدی نیست، یکی را برمی‌گزینند، دولت هم این انتخاب را بپذیرد که دیدیم نپذیرفت. دیگر کمتر از این چه؟

از این گذشته، آیا میتوان با کاهش مطالبات جنبش مردمان پرشمارتی را به سوی آن جلب کرد یا در صفوف آن نگاه داشت؟ وعده کمتر و مشتری بیشتر؟ به این حساب اگر هیچ وعده‌ای ندهیم لابد همه مردم ایران دنبالمان خواهند آمد! اگر قرار باشد مردم در حرکتی شرکت کنند برای به دست آوردن چیزی است که ندارند ولی به دست آوردنش را ممکن و مطلوب می‌شمارند. واقع بینی، برخلاف آنچه که برخی مایلند وانمود کنند، در درجه اول در خواستن چیزی است که ممکن است، سختی و آسانی مسئله بعدی است. برقراری آزادی در چارچوب نظام اسلامی مطلوب مینماید ولی در حکم جمع اضداد است. نباید این قبیل تصورات غیرممکن را در بین مردم رواج داد. بین کار آسان نما و غیرممکن از یک طرف و مشکل و ممکن از طرف دیگر دومی را باید انتخاب کرد چون میتواند به نتیجه برسد. به هر حال اگر دنبال کار کم زحمت هستیم هیچ کاری از خیالپردازی آسانتر نیست. ماشاالله هم بی‌ثمر است و هم بی‌خطر.

خشونت را هم باز باید تکرار کرد که ابتدای بدان کار حکومت بوده است وگرنه مردم تا موقعی که کاسه صبرشان لبریز شد دست بدان نبردند. به هر صورت حاجتی به نصیحت نیست، مردم تا جایی که بتوانند از خشونت احتراز میکنند چون سلاحی ندارند و طرفشان هم مسلح است. به عشق کتک خوردن که به خیابان نیامده‌اند، دوره تئوری‌های چریکی هم که سرآمده و اصلاً کسی برنامه مسلح شدن و آرتیست بازی ندارد.

خلاصه کنم، آنچه در باب نیروی دو طرف و تناسب آنها گفته میشود تا با ظاهر خردمندانه و خیرخواهانه مردم را به آهسته کردن گام‌هایشان تشویق کند در حقیقت برای پوشاندن هدفی عرضه میشود که این دو گروه برگزیده‌اند و میخواهند بدون بحث و به طور غیرمستقیم به مردم بقبولانند. دعوی اصلی در اینجا است و در اصل بر سر هدف است نه نیرو. همین گزینش هدف است که راه مبارزان واقعی را از کسانی که تحت عنوان مبارزه در میدان جولان میدهند، متمایز و مجزا میکند. یک گروه مرگ نظام را میخواهد و گروه دیگر فقط ضعفش را تا بتواند از آن چیزی بستاند.

### وسيلة مهار

حال از صحنه پردازی و این دوز و کلکها گذشته، وسیله اصلی مهار جنبش اعتراضی در اختیار گرفتن رهبری آن است. از آنجا که داشتن رهبری کارآمد و محکم شرط لازم پیروزی است، باید رهبری را ضعیف نگاه داشت. این را هم اصلاح طلبان فهمیده اند و هم تبلیغات چی های خارجی.

ضعیف نگاه داشتن رهبری دو راه دارد: یکی اشغال کردن موضع رهبری و کاری نکردن و دیگر پراکندن این فکر که جنبش حاجت به رهبر ندارد و مردم خودشان رهبر خودشان هستند. این دو مضمون مکمل هم است و مبینیم که هر دو از هزار بلندگو تبلیغ میشود و بوقهای تبلیغاتی اصلاحاتی با دو رسانه اصلی خارجی و فارسی زبان (یعنی صدای آمریکا و بی بی سی) در این زمینه هماهنگ است. اصرارهایی که اخیراً برای اثبات رهبری دوقلوها انجام میگیرد و نیز بحثهای مضحکی که گاه بر سر محاسن نداشتن رهبری و «هر سرباز يك رهبر» و... مطرح میشود و از طرح درست و بالطبع حل مسئله جلوگیری میکند، دائم از این هر دو سو و به صورت استریوفونیک گوشمان را میخراشد.

از يك طرف صحبت از این میشود که جریان رهبر لازم دارد و از قضا رهبرانی هم دارد که حی اند و حاضر، پس بیخود دنبال کسی دیگر نگردید، باید گوش به حرف همینها بکنید. اگر برسید که اصلاً حرف حساب اینها چیست و هدفشان کدام است که مردم را به سوی آن رهبری سازند جواب درستی تحویل نمیگیرید و اگر خیلی اصرار کنید میگویند این دو نفر رهبر نیستند و خودشان میگویند که «نماد» حرکت هستند و با بقیه همراهند. اگر بگویید که اگر اینطور است پس دنبال رهبر پیدا کردن برویم میگویند نه چرا راه دور میروید؟ درست است اینها نمادند ولی کار رهبر را هم میکنند! خدا پدر مردم را بیامرزد که در این میان چندتا شعار جدی و محکم دادند که آبروی همه به کلی نرود، وگرنه دنیا خیال میکرد ایرانیان هر سی سال يك بار حمله ای میشوند و انقلاب اسلامی میکنند.

یادآوری میکنم که در ابتدای انقلاب همیشه نیروی مردم از حکومت کمتر است. انقلاب بر خلاف جنگ، با نیروی نقد انجام نمی پذیرد، همه انقلاب ها با نیروی نسبه ای شروع میشود که در طول فرآیند انقلابی نقد میشود. تعادل قوا همیشه در ابتدای کار به ضرر انقلابیان است چون اگر غیر از این باشد که انقلاب نمیکند، صاف میروند میشینند در مراکز حکومتی و مملکت را اداره میکنند. شرط اصلی به ثمر رسیدن انقلاب موفقیت در تغییر تعادل نیروست. این کار هم با سست عمل کردن ممکن نمیگردد با اعتماد به نفس، با داشتن هدف جذاب و با جلب مردم به سوی آن و با خرد کردن اراده مقاومت طرف مقابل انجام میگیرد.

### دکور کهنه

وقتی از نزدیک نگاه کنید می بینید که بسیاری دستگاه های تبلیغاتی در حقیقت میکوشند تا با تشویق آرامش مردم را در همان حال و هوای اصلاحات نگاه دارند تا يك وقت کسی باورش نشود که تغییری اساسی حیات سیاسی ایرانیان هم ممکن است و دست به کاری بزنند. طول چند سالی که دور دور اصلاح طلبی بود، این جناح نه فقط مردم ایران بلکه حتی مردم دنیا را منتر این حرفها کرده بود که اصلاحات دارد معجزه میکند و همه چیز را درست میکند. اگر میپرسیدید چگونه؟ جواب از آرایش سر جوانان یا فستیوالی شدن این فیلم و آن فیلم میگرفتید و اگر اصرار میکردید که بالاخره کی قرار است به نتیجه برسیم وعده سرخرمن تحویلتان میدادند.

در حقیقت کاری که امثال خاتمی و پامنبری های ریز و درشتش میکردند این بود که به سبک فیلمهای قدیمی دکوری نقاشی کرده بودند و دوره میگرداندند تا هر کس در پرسپکتیو آن قرار گرفت مشکلات حل ناشدنی امروز را فراموش کند و دل به آینده ای که در برابر چشمش نقش شده ببندد: دیروزمان خراب بود، امروزمان بهتر شده ولی اگر دنبال خاتمی راه بیافتید فردایی درخشان در انتظار شماست. امروز هم دستمایه شان غیر از این نیست، فقط رنگها را جلا داده اند و به جای یکی دو قهرمان دارند. پول و امکاناتشان را هم که می بینیم چیست.

نماید. اشکال در این است که چنین کاری جز با حرکت به سوی خروج از نظام ممکن نیست.

خواست اخیر کروی برای حذف نظارت استصوابی از این دست مساعی است و ظاهراً بر اساس این تصور انجام گشته که چنین کاری در حکم تغییر قانون اساسی نیست و فقط چیزی را که به صراحت در این قانون ذکر نشده و مانع بیان آزاد گزینه های سیاسی مردم است، حذف خواهد کرد. ظاهراً این شخص که دائم همه را از دادن شعارهای «ساختار شکن» نهی میکند، متوجه نیست که حرف خودش چقدر ساختار شکن است! شنیدن این حرف از سوی کسی که خود سالها از بهره وران اصلی این نوع نظارت بوده و حتی موقعیت فعلی خودش را هم در اصل مدیون آن است، جالب میبود اگر با ناآگاهی به اهمیت این نوع دستکاری در آراء همراه نبود. برای روشن شدن قضیه که خالی از نمک هم نیست باید مختصر توضیحی راجع به قانون اساسی جمهوری اسلامی بدهم. البته همین يك کار ما مانده بود که بنشینیم و این قانون را برای خود اسلامی ها توضیح بدهیم ولی چاره ای نیست. این هم ستم مضاعفی است که نصیب ما شده، کسی چه میداند، شاید روزی توانستیم بابتش ادعای خسارت کنیم...

این نظام نظامی توتالیتر است و یکی از نقاط ضعف عمده آن از روز اول نداشتن حزب واحد بوده است چون حزب جمهوری اسلامی اش که ساخته بهشتی بود چند سال بیشتر عمر نکرد. حزب واحد (هر جا که باشد) با احزابی که در نظامهای کثرت گرا میبینیم فقط تشابه اسمی دارد وگرنه کارکردش با آنها به کلی متفاوت است. احزاب دمکراتیک و وظیفه گردآوری طرفدار و جلب آراء را بر عهده دارد ولی حزب واحد نه لازم است رأی جمع کند و نه مردم را جلب کند چون در این دو زمینه صاحب انحصار است. کارکرد اصلی این حزب تولید وحدت است، وحدت بین ملت و دولت با حزب و تحلیل بردن اینها در هم. این کار که در همه جا غیرممکن است (اگر بتوان چنین ترکیبی به کار برد) در جمهوری اسلامی غیرممکن تر است، چون در موارد دیگر فقط پای حاکمیت در میان است ولی در اینجا به علاوه همه آنچه که آمد عصمت هم در بازی نقش ایفا میکند و به عبارتی اراده الهی را

از طرف دیگر برای فواید بی رهبری تبلیغ میشود. همین باعث شده تا برخی اشخاص ساده دل تصور کنند این قضیه نوآوری تاریخی مهمی است که ایرانیان برای اول بار موفق به انجامش شده اند و باید بابت آن بر خود بیالند. دل دادن به این خیال یعنی محول کردن اختیار جنبش به این میل های سیلابی و رهنمودهای اینترنتی و تلویزیونی که سر بسیاری را به خود مشغول کرده. شعارها و راهکارهایی که به این طریق و اکثراً به صورت بی نام و نشان در بین مردم رواج داده میشود موجد تصور خودرهبری یا خودسالاری جریان است چون این توهم را ایجاد میکند که افرادی غیرمرتبط با یکدیگر و اهل مبارزه از نقاط مختلف شعارهای مشابه عرضه میکنند و برنامه عمل مشابه تبلیغ مینمایند و وحدت از دل خود حرکت میجوشد. «وحدت خواست» میتواند از همفکری بجوشد ولی «وحدت عمل» مدیریت میخواهد و خلق الساعه نیست. یا کسی اداره اش میکند که مردم میشناسند و قبولش دارند یا اینکه اصلاً داستان صورت دیگری میگیرد.

#### آیا با این کارها میشود جنبش را مهار کرد؟

برای اینکه تا آخر مطلب منتظر معلوم شدن اسم قاتل نمانید از همینجا عرض میکنم که خیر، به دو دلیل. اول اینکه دو گروهی که ذکرشان رفت (اصلاحگران و طرفهای خارجی) میخواهند جنبش را کند کنند ولی مایلند زنده نگهش دارند تا فایده ای را که باید برساند. پس باید لااقل ادای حرکتی در کار باشد تا مردم به خانه بازنگردند و داستان تضعیف حکومت ختم نشود. دوم این که جنبش دور خودش را گرفته و همه چیزش به حکم رهبری و رهنمودهای بی نام و نشان و توصیه های غیرمسئولانه این و آن نیست، حال هر قدر هم برای این رهبری تبلیغ بشود و هر اندازه هم پیام و پیامک برای مردم فرستاده شود.

راه چاره ای که برای اولی در میان نهاده شده معلوم همه هست. میبینیم که رهبران اسمی جریان که اعتبارشان از روز اول سیر نزولی طی کرده است برای عقب نماندن از حرکت و محض ابراز حیات ناچارند بالاخره حرفی بزنند تا مردم تصور نکنند که چله نشسته اند. ولی خوب باید حرفی زد که مختصری معنا داشته باشد و مردم را جلب

هم باید با باقی آنچه شمرده شد جمع آورد و هماهنگ کرد. از آنجا که این نظام حزب واحد ندارد وظیفه تولید وحدت (مصنوعی) در عمل بر عهده شورای نگهبان افتاده که در اصل به این مقصود تأسیس نشده است. اگر نظارت استصوابی حذف شود و دستگاه دیگری این کار را بر عهده نگیرد، قانون اساسی رژیم فلج خواهد شد چون هماهنگی مصنوعی بین خواست مردم و خواست روحانیت که با تقلب در هر دوی آنها حاصل میشود، محو خواهد گشت و نهادهای حکومتی از کار باز خواهند ماند.

اگر این شخص ملتفت نیست که حرفش ساختار شکن است به این دلیل است که مثل همه اسلامگراها سالها به لولیدن در این مرداب سیاسی که خمینی برای ما به ارمغان آورد، مشغول بوده و دلیلی نداشته که شرایط زیست بومی خود را تحلیل بکند. افق دیدش در باب نظارت شورای نگهبان هیچگاه از حد حذف رقبا و مزاحمان جلوتر نرفته است و نقش آنرا را در کارکرد کل نظام اسلامی در نظر نیآورده چون حاجتی به این کار نمی دیده است.

به تمامی این دلایل که شمردنشان برای خوانندگان آگاه زائد بود و برای نویسنده ملال آور، احتمال پذیرفته شدن خواست کروی از سوی حکومت در حد صفر است. اینرا نیز باز باید تکرار بکنم که اگر زور مردم برسد که حکومت را وادار به قبول این خواست بکنند قدرت اینرا خواهند داشت تا اصلاً کل قانون اساسی را مضمول بازبینی بنمایند و اصلاً دلیل ندارد که در این حد ابتدایی توقف بکنند.

این یکی را نیز اضافه کنم که اگر حکومت حرف کروی را نپذیرد که به احتمال بسیار قوی نخواهد پذیرفت، این دوقلوا باید منطقاً انتخابات بعدی (و بعدی ها را) تحریم بکنند یعنی تازه برسند به جایی که مخالفان جدی نظام سالها قبل رسیده بودند و بابت زدن این حرف حساب که «انتخابات در این رژیم معنا ندارد» دائم از اسلام دوستان جور و واجور گوشه و کنایه میخورند.

و اما دلیل دوم که اساسی تر است و اختیارش هم به دست کسی نیست، دور گرفتن خود حرکت است. این یکی اصولاً چاره برنمیدارد زیرا حرکت مردمی را که زمینه واقعی و انگیزه های قوی دارد

نمیتوان در چارچوب رهبری سست دوقلواها محبوس ساخت و در نهایت هم نمیشود با رهنمودهای قلبی و میل های سیلابی جهت داد و کنترل کرد.

حرکت مردم مثل سیلی است که در يك دره سرازیر شده و ناچار به طی مسیر آن است. همانطور که شاه با سرکوب کردن همه مخالفان به غیر از مذهبی ها، برای مخالفت مردم راهی غیر از تجمع در مساجد و رفتن به دامان آخوند باز نگذاشته بود، حکومت فعلی هم راهی به جز جدا کردن دین از سیاست برای مردم باقی نگذاشته است. در این وضعیت حرکت فعلی مفری به جز خروج از نظام اسلامی ندارد و راهی که پیش پایش هست نفی قاطع این نظام یعنی رفتن به سوی دمکراسی لیبرال و لائیک است. اگر به این راه نروند بی عاقبت یا بد عاقبت خواهد شد و اگر ناآگاهانه و بی برنامه در این دره بغلط فقط زمان و نیروی بیشتری برای رسیدن به همین هدف صرف خواهد نمود. تفاوت در این است که دفعه قبل سازمان و رهبری برای تسهیل سیر (ناآگاهانه) مردم به دامان جمهوری اسلامی در میان بود که این بار نیست، این بار راه است که روشن است و مردم بسیار بهتر می بینند که به کجا میخوانند بروند ولی سازمان و رهبر را هنوز ندارند که بالاخره پیدا خواهند کرد.

با وجود همه این مشکلات که شمردم هر قدمی که مردم ایران برای طلب ابتدایی ترین و به ظاهر غیرسیاسی ترین حقوق خود برمیدارند آنها را به سوی خروج از نظام میبرد. به این دلیل که احقاق حق آنها به دلایل اساسی در چارچوب سیاسی فعلی امکان پذیر نیست و گذشت زمان یا حسن نیت این و آن هم کار غیرممکن را ممکن نمیکند. مردمی که به پا خاسته اند انگیزه های متفاوت دارند و با هدفهای گوناگون به میدان آمده اند ولی سیر جریانها همه آنها را از همه سو به طرف حصار استبداد رانده است. بیان هر اعتراض تیشه ایست که بر این حصار فرود میاید و هرچند همه ضربات به يك محل نمی خورد تا مانع را به سرعت خراب کند، هرکدام در نهایت تکه ای از آن میکند و میترشد. آنچه لازم است رهبری کردانی است که همه ضربه ها را

متوجه به يك نقطه سازد و دیوار را بشکافد. این هم چه بدخواهان  
بخواهند و چه نخواهند برقرار خواهد شد.



درک کرده اند که برای دوام آوردن در این میدان باید به این سو رفت و این شعار اساسی را که نقش تعیین کننده خواهد داشت، به نحوی پذیرفت. روشن است که این حرکت تبلیغاتی از حد یک مانور بسیار کوچک تاکتیکی فراتر نخواهد رفت و توان ارتقا به مرحله ای بالاتر را ندارد ولی مختصر توجهی بدان از بابت معین کردن مکان و مقامش در منظره کلی مبارزه بی فایده نیست.

ابتکار عمل در مبارزه سیاسی از دو چیز برمیخیزد: شعار و عمل و رهبران رنگی مدتهاست در این هر دو زمینه از دستش داده اند. شعارهای پیرانتخاباتی آنها به همان سرعت که حکومت ردشان کرد بی رنگ شد و از اعتبار افتاد. از بابت عملیاتی هم که روز به روز منفعل تر شدند. تنها چیزی که این برهنگی را پوشانده سر و صدای تبلیغاتی است. رسانه هایی که به مدد سرمایه مادی و بدون پشتوانه معنوی بر پا میگردند و یاری رسانه های خارجی که میکروفون و دوربین را یکسر در اختیار اصلاح طلبان گذاشته اند شبیه پویایی این گروه را که همه چیزش مجازیست، به دیگران القا میکند. ادامه حیات این دسته در درجه اول مدیون ریشه داشتن در نظام اسلامی است و همراهی یارانی که در گوشه و کنار نظام دستشان به جایی بند است و گرنه مردم به نسبت بی عملی اصلاح طلبان و نسبتاً سریع، از آنها سرخورده شده اند. دو گروه از تثبیت رهبری دوقلوها بر جنبش اعتراضی سود میبرند. اول ابواب جمعی خودشان که امید قدرتگیری زیر سایه آنها را دارند و طبیعی است که هر کوششی میکنند تا رؤسایشان در دعوی قدرت برنده شوند - اینکه خیالشان خام است مسئله دیگری است. دوم حکومت که بهترین راه را برای مهار مخالفت در وجود رهبران بی فکر و بی عمل جسته است. سالها دکان اصلاح طلبی به نظام فرصت داد تا مخالفان را با کتشدن به دام گفتارهای خودی بازی بدهد و نیرویشان را به این ترتیب تحلیل ببرد - این هم پرده آخر همان بازی است. یکی از دلایل مهم دستگیر نشدن دو رهبر رنگی را باید در همین جست، تا آتش به کلی خاموش نشده امان دارند چون فایده می‌رسانند.

## تداوم رهبری یا اعلام بی طرفی

۲۲ اوت ۲۰۱۰

۳۱ مرداد ۱۳۸۹

کارمندان روابط عمومی اصلاح طلبان که به اقتضای شغل خود میکوشند تا از رهبران این جناح چهره ای هرچه مقبول تر به دیگران عرضه بدارند گفتگویی با کروی ترتیب داده اند تا وی را گامی به جدایی دین و دولت نزدیک کنند و اگر نه پشتیبانی از سکولاریسم، لاقلاً این تأییدیه را از او بگیرند که اگر مردم حکومت سکولار بخواهند با آن مخالفتی نخواهد داشت. البته همین مانده بود که شیخنا بگوید اگر مردم هم خواستند من جلوی من ایستم! ولی به هر حال همین که گفته و بالاخره بعد از اصلاح طلبان خارجه نشین هم گفته، خود نشانه دیگری است از این امر که علیرغم بی حرکتی ظاهری جنبش اعتراضی، خواست جدایی دین و دولت نه فقط مانند تیزاب پایه های مشروعیت حکومت را خورده بلکه سرمایه مخالف نمایان اسلامگرا و اصلاح طلب نظام را هم مورد تهدید قرار داده است و صورت معیار حداقل برای جدی گرفته شدن در میدان مبارزه را پیدا کرده است. همه

اگر جنبش اعتراضی با وجود ضعفهای پرشمار رهبران تسخیریش که انصافاً از همان روز اول هم معلوم بود، ادامه پیدا کرد به این دلیل بود که خودش دور گرفته بود. آنچه جلوی پیشبرد انگیزه های پراکنده مردم برای نارضایی از حکومت بود و آنچه در عمل بدان جهت میداد نه رهنمودهای آشفتۀ رهبران که مسیر منطقی مخالفت بود که به هر صورت به خواست تغییر نظام سیاسی و جایگزینی اش با نظامی لائیک منتهی میگشت. دیدیم که هر حرکت مردم این خواست را که در برنامه هیچکدام از رهبران و سخنگویان خودخوانده و پرسر و صدایشان جا نداشت و از دستگاه های تبلیغاتی خارجی هم ترویج نمیشد، رساتر از حرکت قبلی به همگان تفهیم نمود.

پرسنال تبلیغاتی اصلاح طلبان، بخصوص اینهایی که در خارج کشور هستند و به همین دلیل میتوانند از فاصله ای بیشتر و به دور از محدودیت هایی که درگیری در شبکه ارتباطات معمول اسلامگرایان و گفتن و شنیدن سخنها همیشه به ذهنشان تحمیل میکند، به منظره نظر کنند و از این گذشته، با میدان بحث خارج از کشور که آزادترین و وسیع ترین میدان بحث و تحلیل در باره ایران است و به همین دلیل غنی ترین نیز هست، در تماس قرار دارند، به این مشکل اساسی از دست دادن ابتکار عمل که بسیار سریع واقع شد و چند ماه است که برای همه به صورت امر بدیهی درآمده، آگاه هستند و طبیعی است که برای رفع آن به تشبثاتی از قبیل ترتیب مصاحبه اخیر دست بزنند و بکوشند جناح خود را اگر شده لنگ لنگان به مردم برسانند. ولی این را نیز باید اضافه کرد که آگاهی به عقب ماندن از سیر وقایع الزاماً توانایی جبران آنرا به همراه نمیآورد.

دلیل اساسی آن شکست و این ناتوانی بسیار ساده است. اگر بخواهم آنرا به طور خلاصه بیان کنم این است که هر شعاری برای هر کسی قابل استفاده نیست. از آنجا که حرف موجز و صریح گاه به همین دو دلیل و به ناحق به تندگویی تعبیر میشود که نیست، مختصری بسطش بدهیم تا رفع شبهه کرده باشیم. هر وقت يك مکتب فکری (سیاسی، اقتصادی...) رواج میگیرد پیروان مکاتب رقیب نیز میکوشند تا به آنچه میگویند و عرضه میکنند رنگی از این طرز فکر غالب بزنند تا از اقبال

مردم بدان بهره ببرند، طرفداران خود را از دست ندهند و اگر شد با استفاده از فرصت بر شمار آنها نیز بیافزایند. این رنگ به تناسب فاصله گروه های فکری با یکدیگر غلیظ و رقیق میشود ولی همه جا به چشم میخورد. ما در تاریخ معاصر ایران بارها شاهد این جزر و مدهای بازار اندیشه بوده ایم، از تفوق لیبرالیسم صدر مشروطیت تا تفوق لیبرالیسم در امروز روز. در این میان طلوع و افول مارکسیسم، گرایشهای جهان سومی، اسلام و نیز بسیاری خرده مکتب ها را دیده ایم.

رواج فعلی لیبرالیسم که باید نقطه شروع منطقی آنرا (در ایران) پیروزی خمینی دانست و نقطه شروع زمانی اش را (در جهان) سقوط اتحاد شوروی شمرد، مدتهاست که مضامین این مکتب را درسته یا قطعه قطعه وارد گفتار گروه های مختلف سیاسی ایران کرده و به شیوه استدلال و تحلیل های آنان رنگی از لیبرالیسم زده. رد این مضامین را که اکثر از نوشته ها و تحلیل های لیبرال های جدی وام گرفته شده (و البته در بعضی موارد هم مصادره گشته و اشاره ای هم به منبع اخذش نیست) میتوان به آسانی گرفت. ولی در عین حال شاهدیم که این تکه گفتارها، حتی اگر با ظرافت در گفتاری بیگانه جاسازی شود، در نهایت سترون میماند. یعنی در خانه جدید خود نه رشد میکند و نه تحول اساسی پیدا میکند. در عمل مثل گیاهی که در خاک نامناسب کاشته شده باشد چند برگی دارد و مختصر رنگی ولی نحیف است و اگر میوه ای هم بدهد همان کال از درخت میافتد و هدر میشود. بر خلاف تصور این اصلاح طلبانی که در رنگ عوض کردن با حفظ اعتماد به نفس سرآمد همه گروه های سیاسی ایران هستند، فکر چیزی نیست که به این راحتی بتوان در جیب گذاشت و از هر جا به جای دیگر برد و از آن استفاده نمود. فکر موقعی در ذهن فرد کارساز و بارآور میشود که در آن تحلیل برود و جزئی از مکانیسم کار آن بشود. فکری که استفاده زینتی داشته باشد عقیم است، میشود نمایشش داد ولی از آن نمیتوان برای اندیشه استفاده نمود، تحقق بخشیدنش در جامعه که جای خود دارد.

در مورد لائیسیتۀ نیز حکایت اساساً از همین قرار است. فکر جدایی دین و دولت که نطفه اقبال بدان با پیروزی خمینی بسته شد و نقطه

عطف بیانش جنبش دانشجویی هجده تیر بود، امروز در همه جا تخم پراکنده است. میبینیم که دائم صحبت از لزوم تحقق آن است ولی مشکل کار همان است که در مورد لیبرالیسم گفته شد: اطراف شعار را سخنان عجیب و غریبی گرفته که گاه اصلاً ارتباطی با آن ندارد. آنچه کار را در مورد لائیسیتنه حساس تر میکند این امر است که محور اصلی مبارزه خواهد بود.

کلوسویتز در یکی از نکته سنجی های درخشان خود به این مسئله اشاره میکند که هنگام جنگ کل عملیات نظامی به سوی نبرد کارساز، نبردی که در آن نیروهای اصلی دو طرف با یکدیگر روبرو بشوند و طی آن کار یکسره بشود، میل دارد؛ همانطور که در حیات اقتصادی عملیات مالی از قبیل سفته و برات و... به طرف دست به دست شدن پول نقد میل میکند. نبرد کارساز و مبادله پول نقد هر دو نادر است ولی این نه از اهمیتشان میگذرد نه نقششان را تغییر میدهد. معروف است که لنین هنگام خواندن این مطلب که در حکم روشن کردن پرسپکتیو منطقی کار است، در کنارش یادداشتی با این مضمون نوشته بوده که چه سخن بزرگی یا چه حرف پرمایه ای...

امروز در مبارزه با نظام اسلامی مسئله لائیسیتنه نقشی مشابه آن دو مورد دارد، نقطه ایست که تمامی خطوط پرسپکتیو در آن به هم میرسد. عموم موضعگیری ها از جانب طرفداران هر مشرب سیاسی به سوی این نقطه میل دارد، نمونه های فراوانش را دیده ایم و می بینیم که اسلامگراها نیز بالاخره به سوی آن حرکت کرده اند. سیر عملیاتی مبارزه هم در اصل همین خط سیر را طی خواهد نمود. به این صورت که دیگر اختلافات در مقایسه با این یکی که هم شرط سقوط نظام اسلامی است و هم پایه برقراری دموکراسی لایق این نام، در سایه قرار خواهد گرفت و تبدیل به جبهه های فرعی مبارزه خواهد شد.

نکته در این است که همانطور که پذیرش ایده لائیسیتنه، در ذهن تحلیل بردن آن و با اعتنای به آن فکر کردن کار کسی نیست که تازه این مطلب به گوشش خورده و اصلاً تصور درستی از ابعاد آن و پیوندهای منطقی اش با دیگر وجوه تعریف نظام سیاسی و اداره حکومت و انتظام جامعه ندارد، رهبری مبارزه هم برای رسیدن به آن

که هدف اصلی و اساسی است و نقطه ای که کل نیروها باید هر چه زودتر بر آن متمرکز گردد، از کسی که به چشم امر جنبی به آن نگاه میکند و اصلاً به اهمیتش واقف نیست، برنماید.

اگر اصرار بر اخذ جواز سکولاریسم از شیخ کروی که از اصل حالت نوعی نقض غرض دارد، از سوی اصلاح طلبان صورت پذیرفته، به این دلیل است که میخواهند به هر ترتیب هست از هر موقعیت و هر شعار و هر طرح برای گرفتن ابتکار عملی که مدتهاست از دست داده اند استفاده کنند و حداقل از راهی که حرکت مردمی می پیماید بیرون نیافتند. ولی به دلایلی که به آنها اشاره شد نه خواهند توانست به این ترتیب ابتکار عمل را در زمینه شعار به دست بگیرند و نه در عملیات. هیچکدام این رهبران رنگی مرد میدان مبارزه بر سر جدایی دین و دولت که آوردگاه اصلی است، نیست. این فکر که مطلقاً گرایش بدان ندارند، چنان با ذهنشان بیگانه است که تا بخواهند خدمتش ارادت پیدا کنند بازی ختم شده است.

در حقیقت با گذشت زمان دو رهبر تسخیری اعتراضات مردمی تبدیل به کاریکاتور رهبر کاریزماتیک شده اند. چون از بابت گفتار محکم و طرح معقول و قابلیت که به محک تجربه خورده باشد دستشان به کلی خالی است ولی متوقعند که ملت به دنبالشان راه بیافتد، لابد به دلیل کاریزمایی که ندارند. اگر دقت کنیم میبینیم که در موقعیت حاضر حرف کروی فقط نوعی ابراز بی طرفی است بین دو طرف اصلی دعوا که حکومت و خواستاران براندازی باشند. تعبیرهای قالبی و قابل پیشبینی هم که کارمندان تبلیغاتی بخوانند برای این افاضات بتراشند و ظرف روزهای آینده به خورد ما بدهند، تغییری در این واقعیت نخواهد داد.

همه شاهدند که مدتی است مبارزه با حکومت دچار وقفه شده، به دلایلش نمی پردازم چون در حد اشاره اگر باشد برای همه روشن است، ارزیابی دقیقش هم طولانی است و از حوصله مقاله حاضر خارج. ولی وضعیت هر چه که باشد باید توجه داشت که شاید به دلیل بی برنامگی و سرگشتگی در باره هدف اصلی از میزان آمادگی مردم برای نبرد کم شده باشد ولی چیزی که حتماً نقصان نیافته انگیزه آنها

برای مبارزه است. این را هم اضافه کنم که این دومی را همگی ما مدیون حکومت اسلامی هستیم. تا وقتی این دستگاه بر جاست در عرضه انگیزه به مبارزان دست گشاده خواهد داشت. نیرو همچنان هست، آنچه که هنوز نیست رهبری مناسب موقعیت و هدف است که بتواند مردم را به مقصد برساند، باید کوشید تا هر چه زودتر فراهم شود.

داده و چه به دست آورده اند. از آنجا که اصلاح طلبان از اصل موضع متناقض داشته اند و هدفشان دست یافتنی نیست در ارزیابی جدی وضعیت جایی ندارند مگر به صورت نیروی هرز رفته. شاهدیم که بی طرفیشان بین دو هم‌آورد اصلی روز به روز هویداتر می‌گردد و معلوم هم نیست که در دعوی نهایی کدام جبهه را برگزینند. به هر حال هرکدام را که انتخاب کنند نیروی دست دوم و تحلیل رفته خواهند بود، نه بیشتر.

### جبهه حکومت

از حکومت شروع میکنم که بیشترین لطمه را دیده ولی چون بر سر کار مانده به روی خود نمی‌آورد و تظاهر به اقتدار هم میکند، متأسفانه بعضی هم تحویلش میگیرند. از نزدیک نگاه کنیم ببینیم وضعیتش از چه قرار است.

اول لطمه اساسی که حکومت خورد ختم این بازی انتخاباتی اش بود که چندین سال همه را سرگرم کرده بود. این تصور که رأی مردم در دستگاه اسلامگرا به چیزی حساب میشود در وجه مردمی انقلاب پنجاه و هفت ریشه داشت و علیرغم تکذیب ادواری آن در رشته رأی دهی های سراسر تقلبی که حکومت ترتیب میداد، توانسته بود به یمن تبلیغات مداوم دستگاه، همدلی رسانه های خارجی که معمولاً سخنان نسجیده خود ایرانیان را در باب کشورشان تکرار میکنند و نیز همراهی دولتهای غربی که به هر صورت قدری از سر ناچاری و قدری هم به دلیل سوداگری انجام میگرفت و در نهایت کاهلی خود مردم ایران که ترجیح میدادند به تغییر کم خرج و غیرممکن دل ببندند تا هزینه ایجاد تغییر اساسی بر عهده شان نیافتد، چندین سال دوام بیاورد. بیرون شدن یکی از جناح های رژیم از این کاریکاتور سیستم دو حزبی نمایش را ختم کرد و شبهه آزادی نسبی انتخابات را نیز رفع نمود. بازی تندرو و میانه رو و تبلیغاتی که برایش میشد، برای نظام نوعی خط استحکامات پیشرفته فراهم آورده بود که بخش بزرگی از حملات را دفع مینمود. این رشته حصار بسیار مفید و ارزشمند ظرف یک سال گذشته کاملاً فروریخت و به کلی از بین رفت.

### ارزیابی ضایعات

۱۵ سپتامبر ۲۰۱۰

۲۴ شهریور ۱۳۸۹

امروز بیش از يك سال از شروع حرکت اعتراضی مردم ایران میگذرد. وقفه ای که در کار افتاده برخی را دلسرد نموده و باعث شده تا این ایستایی را مترادف شکست یا پایان بازی فرض کنند که هیچکدام نیست. باید ضایعات را ارزیابی کرد و نگاهی هم به آینده محتمل انداخت. ولی قبل از همه باید نکته ای را توضیح داد. سنجش جامع وضعیت مبارزه و حتی ارزیابی ضایعات کاریست که با ارجاع به چارچوب استراتژی انجام میگیرد و اگر چنین مرجعی در کار نباشد نمیتوان همینطور قلم انداز و به اتکای ذوق شخصی در باره اش نظر داد. چارچوبی که من در نظر دارم همان است که در «براندازی حکومت اسلامی» طرح گشته و متوجه است به تغییر نظام با محور قرار دادن شعار لائیسیتته.

حال که این نکات روشن شد ببینیم که دو طرف، حکومت و ما مقصود خواستاران براندازی و تغییر نظام سیاسی است) چه از دست

حکومتیان در مقابل ادعا میکنند و احتمالاً معتقدند که تمامی این فرآیند حالت نوعی تصفیۀ صفوفشان را داشته است و باعث شده تا آنهایی که اساساً یا ذاتاً به نظام اسلامی تعلق یا تعلق خاطر ندارند از آن جدا گردند. البته این نوع جدایی‌ها همیشه حالت نوعی جمع و جور شدن خط جبهه را دارد و متمرکز شدن نیروها را در فضای کمتر و به صورتی فشرده‌تر در پی می‌آورد و احساس نوعی تقویت موضع را ایجاد مینماید که اسلامگرایان فعلاً به آن دل داده‌اند، ولی موقعیتشان در عین حال تنگ‌تر هم شده که البته به روی خود نمی‌آورند. به هر صورت این تراکم نیرو تنها یک طرف قضیه است، طرف دیگر پاک شدن میدان مبارزه است که خواه ناخواه با نوعی حرکت که روشنفکران قدیم دوست داشتند «دیالکتیک» بنامند، قطب مقابل را نیز به طرف منظم شدن و متراکم شدن به سبک جبهه اسلامگرا، سوق خواهد داد.

تشنجات بعد از انتخابات ریاست‌جمهور اسلامی و توجه برخی دول غربی به بهره‌برداری از این وضعیت محض تضعیف احمدی‌نژاد و به امید امتیاز گرفتن در مذاکرات اتمی، این حسن را داشت که توجه دنیا را به سرکوبگری این حکومت جلب نماید و اقسام تظاهراتی را که محض به دست آوردن اعتبار انجام میداد به سرعت بی‌اثر سازد. خشونت‌های حکومت در حق مردم نشان داد الزاماً بیش از حد معمولش نبود منتها در برابر چشم جهانیان عیان گردید و ظرف مدتی کوتاه آنقدر تکرار شد که به این زودی‌ها از یاد کسی نخواهد رفت. این باخت تبلیغاتی که استبداد را در مقابل چشم همگان برهنه نمود، بسیار مهم بود و بعید است که قابل جبران باشد.

با این کشمکش بخشی از حاکمیت از بازی بیرون رفت و نه تنها نمایش انتخاباتی را لنگ گذاشت بلکه از کل نیروهای نظام، نیروهای که باید به کار مقابله با مخالفان بیاید، کاست. آنهایی که از حاکمیت بیرون شده‌اند دیگر نه انگیزه و نه توان دفاع از نظام را در کنار جناح پیروز ندارند. سخنانی هم که در باب حرمت قانون اساسی اسلامی و میراث امام و... می‌گویند از سر صدق است ولی از سوی مردم خریدار ندارد و موقعی که حملات جدی علیه نظام به راه بیافتد، برد عملیاتی

نخواهد داشت. نه به این دلیل که اینها نمیخواهند کمکی بکنند یا کاری از دستشان برنمی‌آید، از این جهت که احتمالاً دوستان سابق تمایل چندانی به پذیرفتنشان در صفوف خویش نخواهند داشت و نخواهند خواست تا با آنها شریک بشوند و مخارج این شراکت را تقبل نمایند. مردم هم با این حرفها دنبالشان راه نخواهند افتاد چون اگر طالب این جنس باشند جناح مقابل اصیل‌ترش را عرضه میکند. نباید فراموش کرد که اصلاح‌طلبان تلفات حکومتند نه تلفات ما. مقصود از تلفات فقط کسانی نیستند که کشته شده‌اند، آنهایی هستند که از بازی عملاً بیرون رفته‌اند. اصلاح‌طلبان از صف حکومت بیرون آمده‌اند و به ما هم نپیوسته‌اند. البته در دراز مدت امکان پیوستن نیروهایشان (به طور پراکنده و نه با حفظ هویت اصلاح‌طلب) به ما بیشتر است تا حکومت چون از آن کنده شده‌اند.

در جمع میتوان گفت که ضرر اصلی حکومت قطبی شدن مبارزه حول تغییر نظام و جدایی دین و دولت است. بیرون آمدن استخوان اصلاح‌طلبی از میان زخم مبارزه، صف بندی تنها نیروهایی که از بابت نظری در برابر هم قرار دارند و از بابت عملی هم ناچارند در برابر یکدیگر موضع بگیرند و دیر یا زود وارد عمل شوند، پیامد منطقی اتفاقات سال گذشته است.

آنچه که حکومت در مقابل این همه ضرر به دست آورده بسیار محدود است: شناسایی بخشی از مخالفان (در شرایطی که بالا رفتن تعداد مخالفان بالفعل شناسایی همه آنها را غیرممکن و در صورت حصول عملاً غیر قابل استفاده کرده) و سرکوب موقت آنها و طبعاً کشتن تعدادی معدود و زندانی کردن تعدادی بیشتر. اینها البته بسیار دردناک است ولی با در نظر گرفتن شمار مردمی که مخالفت خویش با حکومت را به صراحت بیان کرده‌اند و آنهایی که به هر حال به این راه کشیده شده‌اند، تلفات در کل به تمام معنا ناچیز است، هر قدر هم در جزء و از دیدگاه شخصی سخت و حتی غیرقابل تحمل باشد.

### جبهه ما

حال بیابیم سر مخالفان جدی حکومت که خودمان باشیم. اولین امتیازی که ما گرفتیم حذف اصلاح‌طلبان از میانه بود، طبعاً نه به

بگیرند. از این گذشته زندانیان نیز موضوع مبارزه و استفاده تبلیغاتی شدند.

### ترازنامه

وقتی به ترازنامه جریان نگاه کنیم و دو ستون مربوط به حکومت و خودمان را مقایسه نماییم میبینیم که در طرف حکومت همه باخت است به غیر از یک قلم: سرکوب و دستگیری و قتل که هیچکدام نه نهایی است، نه جبران ناشدنی، نه کمرشکن؛ در مقابل ما همه جا برنده ایم به غیر از همین مورد «تلفات» که با در نظر گرفتن کل نیرو بسیار کم است و تازه هرکدام به نوعی بازیافت شدنی است.

بازی هنوز پایان نیافته است ولی ترازنامه بسیار بیش از آنچه که برخی مایلند وانمود سازند و برخی دیگر تمایل دارند تصور کنند، به نفع ماست. البته اگر بازی را پایان یافته فرض کنیم و میدان را خالی کنیم برد موضعی حکومت در صحنه عملیات تبدیل به برد دائم خواهد شد، آنهم به دست ما. ولی روشن است که چنین خطای بزرگی از مبارزان جدی سرنمیزند.

نیردی که ما با اسلامگرایی در پیش گرفته ایم میبایست هر چه زودتر وارد فاز اصلی یعنی مقابله طرفداران جدایی دین و دولت و مخالفان این جدایی میشد. بهترین صورتی که قضیه میتوانست پیدا کند این بود که وقتی تنش بین جناح های نظام پیدا شد مردم با استفاده از فرصتی که ضعف حکومت در نشان دادن واکنش ایجاد کرده است، با تمام نیرو به میدان بیایند و خواست اصلی و کارساز را که طلب لائسیته است، مطرح بسازند و تا تغییر نظام پیش بروند.

اصلاح طلبان در این میان برای ما مزاحمت بسیار ایجاد کردند ولی این مزاحمتشان ختم به خیر شد و فایده اش به ما رسید. چون نیردی که میبایست با مخالفت قاطع و رودرروی دو طرف به انجام میرسید به این ترتیب مرحله ای میانی پیدا کرد که صورت نوعی مانور موفقیت آمیز از سوی ما را گرفت. حالت قطبی کامل بین دو همورد اصلی پیدا نشد ولی دسته سوم و مزاحمی که در کار پیدا شده بود و اساساً توان پیروزی نداشت، در نهایت به سوی خنثی شدن رفت و با این کارش جبهه اسلامگرا را ضعیف کرد و از بخشی از سربازان و بسیاری

عنوان فرد یا نیروی سیاسی بلکه به عنوان بدیل سیاسی. استراتژی اصلاح طلبان با سیری که مخالفت های بعد از انتخابات پیدا کرد، در عمل به آخر خط رسید. تصور اصلاح پذیری نظام که در حوزه نظر از ابتدا هم باطل بود بالاخره در میدان عمل هم به عیان و پیش چشم همگان باطل شد. به هر صورت این داستان از اول هم بیش از حرف نبود ولی حرف پریژواک و مزاحمی بود که بالاخره بردش به حداقل رسید.

برد دوم این بود که خواست جدایی دین و دولت صورت معیار حداقل مبارزه را پیدا کرد و شعارهای ظاهر فریب که قرار بود عملی تر و واقع بینانه تر باشد ولی فقط سست و متناقض بود، از میانه حذف گردید. بالاخره تنها راه منطقی مبارزه با نظام اسلامی خود را به شکلی نشان داد که برای همگان روشن و مفهوم باشد.

علاوه بر اینها مردم به امکان حضور وسیع و مؤثر خویش در صحنه و در اختیار داشتن نیروی کارساز در برابر حکومت، آگاه گشتند. اعتماد به نفس برخاسته از این امر که توانشان بسیار است و به هر صورت حکومت را به لرزه درآورده است و قادر به ساقط کردن آن نیز هست، خیلی مغتنم بود که حاصل گشت. خماری تحمل چندین ساله استبداد رفع شد چون از انقلاب اسلامی به این سو هیچگاه حرکتی به این وسعت در جامعه ایران پا نگرفته بود.

تنها نقطه منفی جریان تلفاتی بود که جنبش اعتراضی داد. تعدادی کشته و بسیاری زندانی که البته یک دانه آنها هم زیادی بود ولی در مقابل دریای نیروی مردمی چندان به حساب نمیامد. اما در عین حال فرصت نماد شدن برخی از این کشته ها و به عبارتی امکان استفاده دوباره از آنها در مبارزه پیدا شد. بعضی از کشتگان به دلیل نماد شدن به نوعی حیات پس از مرگ ادامه میدهند و تأثیرشان بر مبارزه از بسیاری زندگان بیشتر است. این بهترین نشانه تفوق کامل جنبش اعتراضی از دیدگاه معنوی است. گروهی میتواند از قربانیانش نماد بسازد که از بابت معنوی نیرومند و پویا باشد. امروز دستگاه حکومت فقط میتواند تلفاتش را شماره کند و به کلی از دست رفته محسوبشان نماید، در صورتیکه مردم میتوانند حتی از کشته های خویش نیز نیرو

امتیازات دیگر که به آنها اشاره شد، محروم‌ش ساختن. تعادل قوا به نفع ما تحول یافت و کفه حریف را سبک و کفه ما را به تناسب سنگین کرد.

### آیا مشکل ما تاکتیکی بود؟

بسیاری دلایل وقفه ای را که در کار پیش آمده برخاسته از ناکارایی تاکتیکی می‌شمارند و چنین می‌گویند که حکومت توانسته است به تریبی موفقیت آمیز تظاهرات مردمی را پراکنده سازد و مخالفت را مهار نماید. در اینکه پس از بیست و دو بهمن گذشته از کارایی تظاهرات به شدت کاسته شده شکی نیست و داستان به هر حال بعدی تاکتیکی دارد. ولی باید توجه داشت که تظاهرات وسیله است و تاکتیک‌های تظاهراتی متفاوت است و پرشمار به دلیل ناکامی‌هایی که پیش آمده است نمی‌توان اصولاً استفاده از حرکت‌های خیابانی را مردود شمرد. نکته اصلی اینجا نیست. ضربه ای که حرکت اعتراضی خورده در اصل از داشتن استراتژی بد خورده نه از صرف پیروزی خیابانی نیروهای حکومتی. مقصود از استراتژی بد همین رفتن به دنبال حرف‌های رهبران دوقلوس که هدفشان (به مقام رسیدن خود و اصلاح نظام) بخت‌چندانی برای پیروزی نداشت و در نهایت نامعقول بود. دیدیم کسی قدرت را به آنها نداد و هدف غایی کار هم که ممکن نبود واقع نشد. مشکل معترضان از روز اول و در درجه اول استراتژی نامناسب بوده است که با بهترین تاکتیک‌ها هم به جایی نمی‌رسد، چه رسد با تاکتیک نامناسب. وقفه ای هم که در کار افتاده از همین بی‌عاقبتی استراتژیک است. اگر استراتژی درست در کار بود تا به حال چندین تاکتیک کارآمد جای روش‌هایی را که از حیز انتفاع افتاده است، گرفته بود. آنهایی که فقط صحبت از اشکالات تاکتیکی کار میکنند یا اصلاً درک درستی از بعد استراتژیک مسئله ندارند و فکر میکنند مبارزه با حکومت یعنی همین شلوغ کردن‌های موضعی، یا اینکه بر حفظ ریاست رهبران دوقلو اصرار دارند و میخواهند به نادرست چنین وانمود نمایند که هر عیبی هست از تاکتیک نادرست است و کفایت این اشکال رفع بشود تا کار به نتیجه برسد. حرفشان در هر دو حالت نامعقول است.

### دنباله کار چه خواهد شد؟

حال از ارزیابی موقعیت گروه‌ها گذشته باید نگاهی به کل جریان انداخت تا وضعیت جنبش اعتراضی از راه مقایسه تاریخی قدری روشن‌تر بشود و بتوان حدسهایی هم در باب آینده آن زد. بخصوص از این جهت که وقتی کاری از این نوع متوقف شد اکثر مردم تصور میکنند اگر ادامه ای پیدا کند و دوباره به راه بیافتد از همان نقطه ای شروع به حرکت خواهد کرد که در آن متوقف گشته بوده. در صورتیکه اینطور نیست، وقفه حرکت سیاسی مثل ایستادن قطار نیست تا از همانجایی که ترمز کرده راه بیافتد. در حقیقت برای اینکه ترمزی در کار نیست، آنچه امروز متوقف شده حرکت‌های خیابانی است ولی حرکت سیاسی پدیده خیابانی نیست تا به این ترتیب بایستد. تمام فعل و انفعالاتی که در ذهن و گفتار و رفتار مردم پیدا شده ادامه پیدا خواهد کرد و هنگامی که اعتراض دوباره مجال بروز پیدا کرد (از جمله در خیابان و خلاصه در صحنه عیان رودرویی با نظام حاکم) شکل و بیان جدیدی خواهد یافت که برخاسته از تحولش طی دوران سکوت ظاهری خواهد بود. کسانی که به ایستا بودن تحولات سیاسی توجه کافی نمی‌کنند هنگام از سر گرفته شدن کار ابراز حیرت خواهند کرد و گاه حتی تغییرات پیدا شده را غیرمنطقی و نامعقول خواهند خواند و خلاصه جرمه بی‌دقتی خویش را از مردم خواهند طلبید که چرا بدون آماده کردن من دست به کاری زده اید! پس بهتر است چشم و گوش خود را از امروز باز کنند تا بعد غافلگیر نشوند.

به تصور من اوضاع فعلی کلاً شبیه وضعیتی است که طی سالهای چهل تا چهل و دو پیش آمد. در آن دوره دو مسئله، با مقداری فاصله، برای مردم ایران روشن شد. اول اینکه حکومت اتوریتر محمدرضا شاه تن به اصلاح نخواهد داد و هیچ امتیازی به مخالفانش نخواهد گذاشت. ناتوانی جبهه ملی که نیروی اصلی خواستار اجرای قانون اساسی و بازگشت به حکومت پارلمانی بود (یادآوری کنم که آن قانون اساسی، بر خلاف این یکی، به دلیل ماهیت لیبرال‌ش قابل ارجاع بود) در بهره برداری از ضعف گذرای حکومت شاه، باعث شد تا موقعیت ممتازی را که تا آن زمان داشت از دست بدهد و جوانان خواستار تغییر



هم که بسیاریشان در صفوف این جبهه فعالیت میکردند، به سوی گزینش مشی مسلحانه بروند. امر دوم افتادن پرچم مبارزه جدی و رو در رو با محمدرضا شاه به دست خمینی و اسلامگرایان بود که به صراحت در برابر وی و سیاستهایش، از اصلاحات ارضی گرفته تا واگذاری کاپیتولاسیون به آمریکائیان، موضع گرفتند. اینها ماند تا انقلاب سال پنجاه و هفت. ساده دلان که شمارشان در بین فعالان سیاسی هیچگاه کم نیست و خود شاه را هم باید در عداد آنها به حساب آورد، تصور میکردند بازی از همانجا که در سال چهل و دو متوقف شده شروع خواهد شد و به همان راه ادامه خواهد داد که البته چنین نشد. خمینی تحول پیدا کرده بود، جبهه ملی در اغما فرو رفته بود، چپگرایان غیرتوده‌ای پر و بال گرفته بودند و از همه مهمتر اسلامگرایی چنان ریشه‌ای دوانده بود که کادرهایش توانستند به سرعت اختیار روحانیت و اعتراضات مردمی، هر دو را به دست بگیرند و از آنجا که رهبری قاطع و استراتژی روشن داشتند به یمن شرایط مساعد و وقوع اتفاقاتی که پیش بینی شدنی نبود، حکومت شاه را به زیر بکشند و نظام دلخواهشان را برقرار سازند.

امروز اگر پرده نمایش را کشیده فرض کنیم باید آماده باشیم که وقتی دوباره کنار رفت دکور جدیدی هویدا بشود و بازیگران از نقطه‌ای جدید بازی را شروع نمایند. نقطه جدید رادیکالیزه شدن مخالفت در برابر نظام اسلامی خواهد بود و اعتنای هر چه بیشتر به جدایی دین و دولت. این پرده بعدی را دیر یا زود شاهد خواهیم بود چون مشکل مردم ایران حل نشده است، تا نشود در راه گشودنش خواهند کوشید و راهی هم به جز انقلاب پیش پایشان نیست.

ولی تفاوت‌هایی هم در کار هست که مهم است. اول از همه باید گفت که فاصله دو پرده بازی بسیار کمتر از فاصله پانزده خرداد تا بیست و دوی بهمن خواهد بود. حکومت آریامهری در سال چهل و دو (شاید برای تنها بار طی حیاتش) صاحب یک پروژه اجتماعی بود که از بسیاری جهات میتوانست مقبول مردم ایران باشد و از این گذشته سالهای رفاه اقتصادی را پیش رو داشت که به هر صورت فرصت جلب رضایت و اجاره سکوت مردم را فراهم میآورد. با همین ها هم

توانست دوام بیاورد. اما طرح اجتماعی اسلامگرایان از اصل معیوب است و آنچه که شاهد بودیم واکنش مردم نسبت به آن بود و حکومت اسلامی هم اصلاً طرح اجتماعی جدید و جذابی ندارد تا به جای این یکی به مردم عرضه نماید. از سوی دیگر حتی یک روز هم نتوانسته است رونق اقتصادی لایق این نام در مملکت ایجاد نماید. از اینها گذشته فقط میماند اتم و ناسیونالیسم بدلی که اگر اثری دارد از سیاست نادرست دیگران است و به هر صورت هم عمرش کوتاه خواهد بود.

و اما تفاوت دوم. خوشبختانه دیگر حکایت مبارزه مسلحانه از مد افتاده است و احتمال اینکه بخش اعظم نیروهای جوان و آرمانخواه در این راه بی عاقبت هدر بشوند، در کار نیست ولی بدون شک قاطعیت و همتی که چهل و چند سال قبل بسیاری را به طرف کارهای چریکی سوق داد، موجود است و از سوی جوانان عرضه خواهد گشت. این خود مایه اصلی امید به آینده است. نباید فراموش کرد که شعارهای مبارزه نهایی بار اول در سطح وسیع و در داخل کشور از دانشجویان جنبش هجده تیر شنیده شد که با تیزبینی و شجاعتی که به هر صورت ردش در تاریخ ما خواهد ماند به سرعت و ظرف یک هفته هم خواست دمکراسی لیبرال را با بالا بردن عکس مصدق نشان دادند و هم به صراحت خواستار جدایی دین و دولت شدند. تیزبینی و توان فکری و انضباط عملیاتی آنها بسیار فراتر از جنبش اخیر بود. شاید امتیاز اصلی شان بر این جنبش در امان ماندن از رهبری امثال این دوقلوها بود که همپالکی دیگرشان آن وقت سر کار بود و با کسی دعوایی نداشت مگر با آزادیخواهان. دیدیم که با دانشجویان چه معامله‌ای کرد. نکته آخر هم رهبری است که بارها به آن اشاره کرده‌ام و در اینجا مکررش نمیکنم. طی دعوای سال پیش رهبری پیدا نشد ولی در دعوای نهایی به چنین مرجعی احتیاج خواهد بود.

پرده بعدی بازی به احتمال قوی پرده آخر خواهد بود و دو جبهه مخالف هم بدون مزاحمت نیروهایی که فقط در میدان گرد و خاک میکنند با هم روبرو خواهند شد. شکی هم نیست که پیروزی با ملت خواهد بود چون نیرویش با حکومت قابل مقایسه نیست. فراموش نکنیم

«پیروزی ملت» فقط ساقط شدن نظام نیست، برقراری دمکراسی  
لیبرال و لائیک است.

بیجا خلاص شد و مخاطرات واقعی را شناخت و با توجه بدانها عمل نمود.

### از چه نگرانند؟

از یادآوری نکته ای اساسی شروع کنیم که احتمالاً از فرط بدیهی بودن از چشم برخی پنهان میماند: موجودیت ایران به معنای معمول کلمه (کشور ایران) مترادف موجودیت دولت ایران است. آنهایی که برای این موجودیت شرطهای دیگری قائلند از ایران تعریفی دارند که سیاسی نیست، فرهنگی یا مذهبی یا... است. نگرانی ما از نابودی ایران بازمیگردد به تضعیف یا نابودی اقتدار دولت ایران، نه محدود شدن حوزه زبان فارسی یا از رواج افتادن مینیاتور...

هول تضعیف و بخصوص از بین رفتن دولت ایران (تحت تأثیر عوامل داخلی یا خارجی) در بین مردمان این سرزمین سابقه قدیم دارد چون ممکن است و واقع شده و برای آنها مترادف سیاه ترین تیره روزی تاریخی بوده است. آخرین مورد مثال این امر سقوط صفویه است که متأسفانه اکثر اوقات به نادرست به عنوان «حملة خارجی» از آن یاد میشود که نیست چون افغان ها بعد از دوره نادری بود که از ایران جدا شدند.

به هر حال سقوط صفویان دوری از جنگهای داخلی و خارجی را در تاریخ ایران افتتاح کرد که از جمیع جهات و بالاخص از نظر جمعیتی برای این مملکت بسیار گران تمام شد و در نهایت با برآمدن سلسله قاجار پایان گرفت. ولی تازه این هم ختم مصائب نبود. طی قرن نوزدهم ایران کمرشکسته از این جنگها عقب ماندگی را (به تناسب دول غربی که با آنها تماس مستمر پیدا کرده بود) تجربه کرد و نیز ضعف شدید دولت مرکزی را که ناچار شد به دو همسایه قدرتمند شمالی و جنوبی دائم امتیاز بدهد و از حاکمیت بر بخش هایی از مملکت صرف نظر نماید. این نیز به نوبه خود باعث گشت تا هراس از تجزیه ایران و نابودیش ادامه پیدا کند، بخصوص که همسایگان شمال و جنوب تا مرز تقسیم کشور پیش رفتند و در دو جنگ جهانی ایران را اشغال هم نمودند. اضافه کنم که ماجرای آذربایجان خیلی از ما دور نیست و فراندم قلابی بحرین کمتر دور است.

### هراس از پیروزی

۳۰ ژوئن ۲۰۱۰

۹ تیر ۱۳۸۹

هر گاه صحبت از براندازی نظام میشود هراس از فروریختن کل دستگاه حکومتی، پیدایش خلاء سیاسی و خطر تجزیه مملکت نیز خود نشان میدهد. البته نظام اسلامگرا هم که بقای خود را در گرو احتراز مردم از براندازی میبیند به این هراس دامن میزند ولی مشکل فقط از تبلیغات حکومتی بر نمی خیزد. سوالی که اخیراً یکی از دوستان با من در میان گذاشت دلمشغولی بسیاری است: اگر این نظام به ناگاه سقوط کند چه خواهد شد؟ آیا سرنوشتی نظیر یوگوسلاوی و تجزیه مملکت در انتظار ما نیست؟

مشکل در این است که هر چه به هدف اصلی که براندازی است نزدیک تر بشویم، این هراس میتواند قوت بیشتری بگیرد و در عمل مردم را از پیروزی بترساند. از آنجا که هراس از پیروزی همیشه در لباس مبدل ظاهر میشود، باید دقیق مطلب را حلای کرد، از هراس

### تسلط دولت بر ایران

گفتیم که برپا ماندن ایران یعنی برپا ماندن دولتش ولی این دولت همیشه استحکامی را که ایرانیان خواستار بوده اند نداشته است. من در اینجا فقط به دو دلیل بارز این امر میپردازم.

#### در مرکز ولی بی مرکز

یکی از عوامل اصلی آسیب پذیری دولت ایران که گاه به ناپویش نیز انجامیده است موقعیت جغرافیایی کشور است. امپراتوری های کهن اهمیت سیاسی را که برای خود قائلند به زبان جغرافیا ترجمه میکنند و مدعی مرکزیت عالم میگردند - جهان را به خود میسجند نه خود را به جهان. طبعاً شاهنشاهی ایران هم از این اصل مستثنی نبوده است. ولی این هم هست که ایران در محلی واقع شده که کمابیش نقطه تلاقی سه قاره بر قدیم است (آسیا، آفریقا و اروپا) و اگر به این اعتبار در «مرکز جهان» قدیمش بدانیم خیلی از حقیقت دور نیافتاده ایم. فقط باید توجه داشته باشیم که مرکزیت جغرافیایی به خودی خود مایه امتیاز که نیست، هیچ، میتواند بسیار مشکل زا باشد و در مورد ایران بوده است. آنکه در مرکز باشد عملاً در محاصره دیگران است، در معرض حمله و گاه اتفاق آنها. باید توجه و نیرویش را به بیش از یک جبهه معطوف نماید و گاه در بیش از یک جبهه بجنگد. ایرانیان دائم گرفتار این مشکل بوده اند. کفایت موقعیتشان را با چین مقایسه کنیم که فقط از یک سو در معرض حمله بیابانگردان بوده است، همان سویی که دیوار کشیده.

مشکل دوم جغرافیایی کشور این است که مرکزش قابل زیست و حتی قابل عبور نیست چون کویر است، به قول برخی جغرافیدانان ایران «مرکز ندارد». حلقه کوهستانی که کشور را کمابیش احاطه کرده کار حمله بدان را مشکل میسازد ولی وجود کویر در میانه آن از امتیاز اصلی موقعیت دفاعی که بهره وری از خطوط داخلی مانور است، محروم میسازد چون اگر لازم شد نیرو از یک سوی ایران به سوی دیگر آن گسیل شود نمیتوان از وسط کشور و راه کوتاه به مقصدش رساند، امری که دفاع همزمان از مرزهای مختلف را مشکل میکند. موقعیت ایران را میتوان کمابیش به دژی تشبیه کرد که در

میانش حفره ای عمیق قرار دارد و به همین دلیل برای دفاع از آن و رفتن از یک حصار به حصار دیگر باید دورش زد و نمیتوان از میان صحنش رد شد.

به طور گذرا بگویم که رومیان نیز در روزگار خود با مشکل مشابهی دست به گریبان بوده اند: مرکز امپراتوری آنها مدیترانه بود که البته در آن کشتیرانی میشد ولی کار فرستادن لشکر از یک سر امپراتوری به سر دیگر آنرا جداً دشوار میکرد.

#### خشن ولی شکننده

نباید استبداد و گاه خشونت دولت نظام قدیم را مترادف وسعت، تسلط و یا استحکام آن گرفت. دستگاه دولت سنتی ایران در عین استبدادی بودن، به دلیل قلت امکانات مادی و نیز نبود انگیزه ایدئولوژیک که گسترش دادنش را ایجاب نماید، بسیار سبک بود و مانند شبکه ای ظریف و شکننده بر سراسر کشور گسترده شده بود. امکان اینکه این دستگاه بتواند با اتکای به خود تاب شرایط بحرانی را بیاورد، بسیار کم بود. در نتیجه ساقط شدن سلسله پادشاهی مترادف ساقط شدن دولت بود، زیرا اعتبار و اقتدار دستگاه دولت از سلسله حاکم و حتی شخص پادشاه که حکام را منصوب مینمود، اخذ میگشت. گاه حتی صرف مرگ شاه در تداوم کار حکومت اختلال میافکند و تا تکلیف جانشین او درست روشن نشده بود، سامان امور بازمی گشت.

وقتی حکام منصوب شاه اعتبار خویش و اتکای به قدرت مرکز را از دست میدادند کار به دست کسانی میافتاد که در مناطق مختلف از قدرت و اعتباری مستقل از مرکز برخوردار بودند و تا دوباره مرکزیت سیاسی سر و سامان پیدا بکند همه سرگردان و نگران میماندند، ناامنی رواج میگرفت و امکان بروز جنگ داخلی هم بود. اگر سلسله ساقط میشد، در مسابقه برای احیای قدرت مرکزی، برتری یکی از داوطلبان پادشاهی بر دیگران مستلزم دو امتیاز بود: پیروزی نظامی و کاردانی دیپلماتیک، چون هیچکس قدرت اینرا نداشت که تمامی مدعیان را صرفاً با اتکای به زور مطیع خویش نماید. هر قدر این کار بیشتر طول میکشید کشور بیشتر دچار آشوب میگشت. روشن است که اگر این امر در اثر حمله خارجی واقع میگشت مسئله شکل بسیار

پیچیده تری به خود می‌گرفت چون اقتدار دولتی غیر از دولت ایران بر مملکت برقرار میشد ولی از آنجا که بستگی به ایران در بین مردم این سرزمین وسیع و عمیق است، کوشش در راه احیای ایران در برنامه قرار می‌گرفت و داستان صورت دیگری پیدا می‌کرد.

بالاخر اشاره ای به روم شد، اینجا هم میتوان ادامه اش داد. از زمان سقوط این امپراتوری سایه اش بر اروپا سنگینی کرده و میکند. این سایه چند قرن مقام امپراتور را که هیچکدام از مدعیانش نتوانست قلمرو روم قدیم را به زیر نگین خویش بیاورد، از هر مقام سیاسی دیگر بالاتر قرار داده بود ولی هیچیک از کوششهایی که برای احیای این امپراتوری انجام گشت قرین موفقیت نگردید. برآمدن ملت های مدرن اروپایی برخاسته از این ناکامی است. در ایران، برعکس، موفقیت مکرر در احیای امپراتوری باعث شد تا یکدستی اجزای آن با گذشت زمان افزایش بیاید و کل آن تبدیل به ملت بشود.

#### بستگی مردم به ایران

دولت چارچوب عینی ایران است ولی در نهایت این علاقه مردم است که کشوری را به هم پیوسته نگاه میدارد. اگر از يك ایرانی بپرسید چه چیز ایران را دوست دارد فهرست عجیب و نامتجانسی به شما عرضه خواهد کرد که احتمالاً نظیرش را نزد هیچ ایرانی دیگر نخواهید یافت و در آن از آلبالو خشکه تا شعر سعدی یافت خواهد شد. اما اگر از این جزئیات فراتر بروید و بپرسید دوست داشتن ایران یعنی چه؟ یعنی بستگی به چه چیز؟ به احتمال قوی اکثر مردم در درجه اول از بستگی شان به خاک ایران خواهند گفت.

این حرف حتماً نادرست نیست ولی ناقص است چون باید توجه داشت که آنچه در نهایت به خاک ایران هویت و در نظر ایرانیان ارزش بی حد میدهد ایده ایران است و گرنه خاک به خودی خود معنای سیاسی ندارد. چیزی که همیشه باعث شده تا از يك طرف داوطلبان صعود به برترین مقام سیاسی خواستار فرمانروایی بر «ایران» بشوند (و دنبال اختراع کشور جدیدی نروند) و از طرف دیگر مردم این آب و خاک اقتدار دولتی غیر از «دولت ایران» را بر این سرزمین نپذیرند «ایده ایران» است. این ایده تصویری سیاسی است از کشور ایران که در

طول زمان صیقل خورده و تحول یافته ولی نباید به این دلیل که بر خلاف خاک (یا بسیاری پدیده های دیگر) انتزاعی محسوب است، دستکش گرفت یا در استحکام فوق العاده آن تردید کرد.

بستگی به این ایده بود که در صورت از هم پاشیدن دولت از يك طرف مردم را چشم به راه برآمدن «پادشاه ایران» یعنی نماد دولت ایران (و نه صرفاً هر پادشاهی) می‌کرد و از طرف دیگر قدرتمندان را به اشغال این مقام برمیانگیخت. هیچیک از اجزای ایران (مناطق و اقوامی که بر آنها میزیستند) از هویتی سیاسی که حتی با فاصله زیاد با ایران قابل مقایسه باشد، برخوردار نبود (و نیست) و به همین دلیل هم هست که اگر در عمل قدرتی در آنها برقرار شده و به اصطلاح بساط ملوک الطوایفی به راه افتاده، این وضعیت نه از سوی این ملوک و نه مردم تحت حکمشان صورت چارچوب نهایی حیات سیاسی را نگرفته است، چنین وضعیتی موقتی محسوب شده و همه به نوعی منتظر برآمدن پادشاه ایران مانده اند. وقتی او بر تخت نشسته تصویر کامل شده و حیات سیاسی چارچوب مقبولش را پیدا کرده است. این بازی، چنانکه میدانیم، در طی تاریخ بارها تکرار شده است، گاه با زحمت بیشتر و گاه کمتر و تا زمانی که ایران دوباره حیات خویش را بازیافته، طول کشیده است ولی بی استثناً ثمر داده.

اگر این ایده و دل بستگی مردم ایران بدان وجود نمیداشت مردم راضی میشدند تا تحت حکم هر دولتی بر همین خاک زندگی کنند و اصلاً ایران در فراز و نشیب تاریخ دوام نمی‌آورد و انگیزه ای وجود نمیداشت تا مردم را به قیمت فداکاری های بسیار، به حفظ و در صورت لزوم احیای این کشور وادارد. ایرانیان از وجود ایران فقط بهره مادی نبرده اند تا به تداوم آن از سوی هر کس راضی باشند، بلکه بدان دل بستگی معنوی داشته اند و به همین دلیل در راه مواظبت از آن این اندازه کوشیده و فداکاری کرده اند. اگر ایران، مگر از بابت قسمتهایی از خاکش که در شکستهای نظامی از دست داده، تجزیه نگشته است، باز به همین دلیل است که مردم چهارگوشه آن ایران را چارچوب ایده آل و شاید بتوان گفت «طبیعی» حیات سیاسی خویش میانگاشته اند و خواستار وحدت آن و زندگی در قالب آن بوده اند. این

نکته کوتاه و بدیهی را هم یادآوری بکنم که آنها که هر گوشه از مملکت را از تجزیه شدن حفظ کرده اند در درجه اول خود مردم محل بوده اند وگرنه معمولاً کسی از يك سوی کشور راه نیافتاده برود جلوی تجزیه استانی در آن سو را بگیرد.

از آنجا که بسیار از اهمیت قدرت مرکزی صحبت شد یادآوری دیگری هم بی مورد نخواهد بود. بدگویی از قدرتمندان محلی از عصر پهلوی اول در بین مضامین اصلی تبلیغات حکومت اتوریتر جا گرفت تا توسعه قدرت مرکزی را که بسیار از حد اقتدارپادشاه سنتی فراتر میرفت، توجیه نماید. این اشخاص از هر گروه و دسته که بودند یکسره «متمرد» و «تجزیه طلب» وانمود شدند تا سرکوب و غارت بی محابای آنها که هم با قساوت و هم رذالت انجام گرفت، مشروع جلوه کند. آخرین خاندان بزرگی که هدف این قبیل اتهامات واهی واقع گشت خاندان قشقایی بود که تاوان پشتیبانی از نهضت ملی و وفاداری به مصدق را پرداخت. نباید فریب این گفتارهای تبلیغاتی ابتدایی را خورد. پایگاه مستقل از دولت مرکزی داشتن و در راه حفظ آن کوشیدن نه تمرد است و نه تجزیه طلبی و در طول تاریخ نظام قدیم ایران اصل بوده است نه استننا. این بستگی به کشور در عین استقلال در برابر دولت مرکزی در همه جای دنیا خصیصه گروه های آریستوکراتیک است. باید روشن گفت که اگر این افراد و بخصوص مردم هر بخش از ایران سودای جدا شدن از کشور را میداشتند هیچکس قادر به جلوگیری از این کار نمیبود و تا وقتی هم این مردم نخواهند و نپذیرند کسی توانایی این کار را نخواهد داشت.

(تحلیل مفصلی از مقوله هویت ایرانی در کتاب «ستیز و مدارا» موجود است. علاقمندان میتوانند به آن مراجعه نمایند.)

### ایران سست تر شده یا محکم تر؟

حال برسیم به بخش آخر کار که در حقیقت پاسخ سؤال اول مطلب است. براندازی نظام فعلی از چه بابت میتواند وحدت ایران را به مخاطره بیندازد؟ روشن است که وضع امروز ما با شرایط قبل از تجدد تفاوت بسیار دارد. ببینیم چه تغییر نموده و استحکام ایران با قبل چه توفیری کرده است.

بحثی نیست که موقعیت جغرافیایی ما تغییر نکرده ولی رابطه ما با آن عوض شده و تسلطمان بر محیط طبیعی حیاتمان بسیار بیشتر شده است. به چند دلیل، اول اینکه جمعیتمان افزایش یافته. جمعیت ایران دوره صفوی (که البته وسعتش بیش از خاک امروز کشور بود) حدود سی میلیون نفر تخمین زده شده است که برای دوران خود قابل توجه است. همین تعداد جمعیت بود که به نادر امکان داد تا سپاهی بسیج نماید که در دوران اوج سر به سیصد هزار نفر میزد و بزرگترین لشکر روی زمین محسوب میگشت. مورخان چنین تخمین زده اند که این جمعیت در دوران جنگهای داخلی و خارجی و تا برآمدن قاجاریه به حدود يك دهم تقلیل پیدا کرده. نمیتوان این تخمین را دقیق شمرد ولی با توجه بدان میتوان به ابعاد فاجعه ای که در ایران واقع شده، آگاه گشت. از ابتدای قاجاریه تا به امروز جمعیت ایران کمابیش یکسره افزایش یافته است و بالا رفتن شمار ایرانیان تسلطشان را بر این خاک بیشتر کرده. ولی فقط صحبت از فزونی شمار مردم در میان نیست. توانایی این جمعیت، به دلیل سوادآموزی، رواج فنون مدرن... افزون گشته و این نیز به نوبه خود مایه استحکام ایران شده است. به علاوه میزان تماس مردم سراسر کشور با یکدیگر و بخصوص با مرکز سیاسی مملکت و با حیات سیاسی ایران (استبدادی بودن یا نبودن نظام سیاسی در درجه دوم اهمیت قرار دارد) بیشتر شده که این هم باز بر استحکام ارتباط با دولت مرکزی افزوده است.

عامل دیگری که تغییر فراوان کرده و تمامی تغییرش مثبت است، دولت ایران است. این دستگاه با مدرن شدن بسیار گسترده تر از پیش شده و شمار خدمتگزاران آن با نظام قدیم قابل مقایسه نیست. ساختار سازمانی آن بسیار محکمتر شده است چون سلسله مراتب و تقسیم کارش بسیاربهتر از قبل شده (حتی اگر از استانداردهای جهانی عقب باشد) و از اینها گذشته و از همه اینها مهمتر، نسبت به حکام و حتی نظام سیاسی استقلالی پیدا کرده که در گذشته نداشت. ظرف قرن بیستم دیده ایم که این دستگاه چند بار دست عوض کرده ولی نه از هم پاشیده، نه ترکیب و کارکردش تغییر عمده کرده و نه حتی لحظه ای از رشد بازایستاده است. در مشروطیت دگرگونی نظام سیاسی کار را تا حد

تنها عاملی که به نظر میاید تغییرش مثبت نیست میزان تحریک خارجی است که تازه آنرا هم اگر با قرن نوزدهم مقایسه کنیم خواهیم دید که اگر خودش هم تضعیف نشده باشد کارآییش به نهایت سقوط کرده است. این پشتیبانی، بر خلاف قرن نوزده و اوایل قرن بیست، دیگر صورت سرمایه‌گذاری بر قدرتمندان محلی را ندارد و بر روی گروه‌های ایدئولوژیک متمرکز شده است که میکوشند تا به هر ترتیب که هست از بین عامه مردم عضوگیری کنند ولی موفقیت هیچکدامشان چشمگیر نیست و آنچه هم که هست بیشتر از استبداد دولت مرکزی است و سیاست‌های نادرستش در حق اقوام مختلف. رفع این عامل به هر صورت باید در دستور کار دولت دمکراتیکی باشد که بالاخره در ایران روی کار خواهد آمد و خود این امر میتواند بر جذابیت آن برنامه سیاسی که ما خواستار به اجرا گذاشتنش هستیم بیافزاید.

البته بی‌اعتنایی به اخلاص‌گری دول خارجی شرط عقل نیست، باید به آن توجه کرد و با آن مقابله نمود ولی بیش از آن هم که باید نمی‌بایست بدان بها داد. باز تکرار میکنم، این را نباید فراموش کرد که حافظان اصلی هر منطقه ایران در برابر تجزیه در درجه اول مردم همان منطقه هستند.

### ترازنامه

اگر بخواهیم در جمع ترازنامه‌ای از وضعیت کلی استحکام ایران به عنوان واحدی سیاسی که موجودیتش مترادف وجود و اقتدار دولت ایران است و در نهایت متکی است به دلبستگی مردم به کشورشان، عرضه بکنیم، به تصور من، جای چندانی برای نگرانی نیست و استحکام کلی ایران اگر از قبل بیشتر نشده باشد که تصور میکنم شده، کمتر حتماً نشده است.

با در نظر گرفتن تمام آنچه که آمد تصور نمیکم که تغییر نظام سیاسی ایران از این بابت به هیچوجه مخاطره‌انگیز باشد. صحبت‌هایی هم که در باره از هم پاشیدن ایران در صورت تغییر نظام سیاسی میشود چندان جدید نیست. سالیان سال پیش به ما چنین تلقین میکردند که وجود شاه مایه وحدت ایران است و اگر سلطنت از میان برود این مملکت از هم خواهد پاشید. در حقیقت پادشاه را که در نظام

جنگ داخلی پیش برد ولی انقلاب اسلامی که تغییری بسیار بنیادی بود، با نرمش خیلی بیشتری انجام گرفت و وقفه کار نهادهای حکومتی بسیار کوتاه مدت بود. دستگاه دولت مدرن در حقیقت میراث استبداد پهلوی است و سی سال هم هست که به دست اسلامگرایان افتاده و به این دلایل نقائص بسیار دارد ولی محکم است و کار میکند و در همه جای مملکت ریشه دوانده و دیگر رقبایی در حد ملوک طوایف قدیم ندارد.

از اینها که بگذریم میرسیم به آن نقطه‌ای که در حقیقت کانون بستگی به ایران است. آنچه که طبعاً از اساس تغییر نکرده کارکرد ایده ایران است در ذهن و دل مردم این کشور. هویت ایران و وجودش به عنوان یک واحد سیاسی در نهایت به این ایده برمیگردد، چه مسئله بستگی فرد فرد مردم بدان مطرح باشد و چه هویت دولتی که به کشور ایران موجودیت سیاسی میدهد.

بسیاری عادت دارند مردمان گذشته را که مساعی بسیار در راه حفظ وطن کرده اند و حکایت فداکاری هایشان برای ما نقل شده، اصولاً وطنپرست تر از کسانی بشمارند که امروز بر این سرزمین زندگی میکنند. البته اندازه گرفتن میزان میهن پرستی در نسلهای متوالی کار مشکل و گرنه غیرممکنی است ولی با این همه میتوان به چند نشانه توجه کرد که خلاف این بدبینی رایج حکم میکند. از روز پیدایش حکومت اسلامی و علیرغم مساعی بسیار این حکومت برای برتری نهادن علقه دینی بر بستگی ملی، نه تنها از این بستگی کم نشده است بلکه به طرق مختلف شاهد تشدید آن هم هستیم. از مورد مقاومت در برابر حمله عراق گرفته تا ارج نهادن به نمادهای ایران قدیم که پیوندشان با ایران به عنوان واحد سیاسی بسیار بارزتر است تا واحد مذهبی.

کماکان ایده هیچ واحد سیاسی دیگری، حتی با فاصله زیاد، با اعتبار و اهمیت و جذابیت ایده ایران قابل مقایسه نیست. دلیل امر هم روشن است، ایده‌های سیاسی با این قدمت و استحکام در تمام عالم چند تایی بیشتر نیست. سر و صداهایی که گاه بر سر دعوای منطقه‌ای بر پا میشود در نهایت بردی ندارد و اگر پشتوانه خارجی نداشته باشد همین اندازه هم محل اعتنای کسی نمیشود.

قدیم مظهر دولت ایران بود به جای خود دولت و حتی ایده ایران به ما عرضه میکردند. دیدیم که هم شاه رفت و هم سلطنت و از این بابت اتفاقی نیافتاد. امروز هم حکومت اسلامی از همان هراس کهنی که در دل ایرانیان هست سواستفاده میکند و میکوشد نقش شاه را بر عهده امام یا جانشینش بگذارد ولی همانطور که شاه رفت اینها هم میتوانند بروند و مملکت بر جا خواهد ماند.

فروافتادن نظام سیاسی الزاماً در مملکت خلاء ایجاد نمیکند. فضایی که هنگام انقلاب از سوی حکومت مستقر خالی میشود باید به تناسب از طرف انقلابیان تصرف گردد. هر اندازه از يك طرف عقب نشینی باشد باید از طرف دیگر جایش پر شود و حتی میتوان گفت که این دو به هم بسته است و اگر انقلابیان قدرت اشغال فضایی را که حکومت تخلیه میکند یا به زور از او ستانده میشود، نداشته باشند قدرت دولت عقب نمی نشیند تا خلأی ایجاد بشود و طبعاً انقلاب هم به جایی نمیرسد. موفقیت ما در پس راندن دولت و فتح حوزه اختیارش به مقدار زیاد تابع برقراری رهبری کارآمد (فردی یا جمعی) بر حرکتی خواهد بود که نظام اسلامی را به زیر خواهد کشید. این را نیز باید اضافه کرد که خلاء سیاسی فقط از غیبت قدرت سیاسی برنمیآید، بلکه از نبود مشروعیت خود آن یا مدعی جایگزینش هم زاده میگردد. تا آنجا که به رهبری مربوط است دیر یا زود شکل خواهد گرفت، بخصوص که عمر سیاسی دو مدعی ناحق آن به سر آمده است و وقتی ختمشان برچیده شد راه برای یافتن جایگزین باز خواهد شد. در مورد مشروعیت هم میتوان به حق امیدوار بود که اقبال روزافزون ایرانیان به دمکراسی از بروز چنین خلأی جلوگیری نماید. البته باید متوجه مشکل بود و نمی باید کار را به حال خود رها کرد.

این را نیز بگویم که ایده ایران تصویر شکل موجود این کشور نیست و همیشه يك بعد آن متوجه به آینده است و صورت برنامه دارد. تصویر آرمانی ایران (نه به معنای رؤیایی از يك کشور افسانه ای و بی عیب و نقص) بلکه به عنوان طرحی برای تغییر دادن و طبعاً بهتر کردن همین کشور معین و ملموسی که ما میشناسیم، همیشه راهنمای ایرانیانی بوده که فراتر از سرنوشت فردی خود به سرنوشت کشورشان

نیز میاندیشیده اند. امروز هم داستان تغییری نکرده و تصویر يك ایران دمکراتیک و لیبرال و لائیک تصویری است که به نظر میآید برای بسیاری از مردم این کشور جذاب یا لاقابل پذیرفته است. به این دلیل ساده که راه را برای حل بسیاری از مشکلات زندگی جمعی آنها میگذراید و نیز برای بالا بردن اعتبار کشورشان در صحنه بین المللی.

شاید کمتر ملتی را بتوان یافت که به اندازه ایرانیان به نامیرا بودن و وطنش اعتقاد داشته باشد. ایران قبل از هر چیز ایده ایست که استحکام آن به محک هزاره ای خورده و از این بابت نظایرش بر کره زمین انگشت شمار است، از طرف دیگر دستگاه دولتی است که به واحدی سیاسی به نام ایران موجودیت عینی میدهد و در نهایت مردمانی هستند دلبسته به آن ایده و تابع این دولت. نامیرایی را به دو اعتبار میتوان معنا کرد. یکی نچشیدن طعم مرگ و دیگری چیرگی بر آن با نوزایی. آنچه حیانتش هیچگاه منقطع نشده ایده ایران است که بی وقفه در ذهن و دل ایرانیان زنده بوده. مردم ایران نسلی پس نسل و دولتهای ایران یکی پس از دیگری در طول قرنها جا به یکدیگر سپرده اند ولی مرگ هرکدام مقدمه زایش و رویش جایگزینشان بوده است. آنچه ایران دوستان جاودانگی ایران میخوانند به این دو خط بر دفتر تاریخ رقم خورده است.